هو

121

روضة المذنبين و جنة المشتاقين

شیخ‌الاسلام ابونصر احمد جام نامقی

ژنده پیل

فهرست

باب اول
در توحيد و شناخت حق سبحانه و تعالي 13
باب دوم
در بيان كردن سنت و جماعت 18
باب سوم
در معرفت و هدايت حق سبحانه و تعالي 25
باب چهارم
در فضل توبه و فضل تائبان گنه‌كار36
باب پنجم
در حرمت مؤمن گناه‌كار عارف مخلص 41
باب ششم
در فضيلت فرزندان آدم صلوات‌اللّه عليه 48
باب هفتم
در كيمياي طاعت و عبادت 55
باب هشتم
در كار ظاهر و باطن 59
باب نهم
در نيكوگماني به خداي عزّوجلّ 65
باب دهم
در نعمت ديدن از منعم و شكر گزاردن 67
باب يازدهم
در عبادت معجب و مرائي 75
باب دوازدهم
در آنكه پنداشت در سر آدمي از كجاست؟79
باب سيزدهم
حديث: عشق، و محبت 83
باب چهاردهم
در وعظ برادران91

باب پانزدهم
در اسرار ربوبيت با خاصگان95
باب شانزدهم
در كار براي خويش كردن و تقليد مقلدان97
باب هفدهم
در قدر مؤمن مخلص101
باب هجدهم
در لطف و كرم حق سبحانه و تعالي107
باب نوزدهم
در شناخت طريق آزادمردان115
باب بيستم
در قسمت قسّام و قيمت گوهر فقر122
باب بيست و يكم
در صفت آدمي و مجاهدت او127
باب بيست و دوم
در مجاهدت خاصگان كه چگونه بايد كرد134
باب بيست و سوم
در بيان خوف و رجاء145

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

الحمدلله ربّ‌العالمین، والعاقبة للمتّقین، ولا عدوان إلّا علي‌الظّالمین، والصلاة والسّلام علي محمّد، وعلي آله، وأصحابه، وأزواجه، وذریاته، واتباعه الطّیبین، الطّاهرین، وعلي جمیع‌الانبیاء والمرسلین.

خواجه امام زاهد، شیخ‌الاسلام، قدوةالابدال، الداعي الي‌الحق المشفق علي الخلق، حاکم‌العدل في بلادالله، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النامقي‌الجامي قدّس‌الله روحه‌العزیز خواست که در دوستداري، و هواخواهي، و دعاگویي سلطان عالم: شهنشاه اعظم خلّدالله ملکه و سلطانه، خاصیّتي نماید بر دعاگویان؛ هرچند نگریست استحقاق آن نداشت که به هیچ نوع از انواع بر کسي زیادت آمدي، که بر درگاه شاه جهان و پیش تخت سلطان عالم، شاهنشاه اعظم، سرور مشرق و مغرب خسرو خراسان، و پهلوان جهان، و خورشید زمین و زمان، و سرور غرّ مؤمنان، و عدوّ بي‌دینان، و وليّ مسلمانان، و ملجأ درویشان، و پشت و پناه ضعیفان: سنجربن ملکشاه‌بن الب ارسلان خلّدالله ملکه، و در سایهٔ دولت او چندان امراي با شجاعت، و دین‌داران با صلابت، و مبارزان شیرگیر، و عدوبندان بي‌نظیر، و یلان فرهاد زور، و غلامان شمشیرزن، و سرهنگان لشکرشکن، و وزیران جاماسپ عقل، و خردمندان صدیق نقل، و ندیمان هشیاردل، و امامان فاضل، و خادمان بابرکت، و مقبلان باسعادت، و سروران بافرهنگ، و دلیران شیرچنگ، همه از یکدیگر زیباتر و نیکوتر.

چون چشم احمد بر این لشکر، و بر این تعبیه افتاد، گفت: من خود را به چه نوع این جا پیدا توانم آورد، و در چنین لشکري، و در چنین زمره‌اي، خود را به چه آشکارا توانم کرد؟ هم از فرّ، و اقبال و دولت، و سعادت سلطان عالم خلّدالله ملکه الهام ربّاني درآمد که: اگر مي‌خواهي که در باب سلطان عالم خلّدالله ملکه، و در دعاگویي وي خود را خاصیّتي نمایي، چنان که تا فرداي قیامت ترا و او را نیك افتد، بر نام او کتابي ساز، تا پیوسته دعاگویان در آن مي‌نگرند، و ذکر تو و او بر زبان مي‌رانند، و خاصّ و عامّ، و وضیع و شریف، از آن بهره مي‌گیرند، و در مجلس و در محفل ذکر و ثناي او تازه مي‌دارند؛ که سلطان جهاندار و جهان‌آراي شاه مبارك است، و از وجود او ضعیفان را آسایش‌هاست، و در تخت و بخت او، و در درگاه او مسلمانان را راحت‌هاست، و در آسمان رفعت او اقبال

ها و دولت‌هاست، که او مؤمنان و درویشان را آفتابي دُرفشان است، و قمري رخشان است، و نجمي انور است، و خورشيدي ازهر است، و جسمي مطهّر است، و شخصي معطّر است.
شاهي که: کان جود و سخاست، و معدن صدق و وفاست و وليّ اولياست، و عدوّ اعداست، و سلوت دل‌هاست، و فرج غم‌هاست، و راحت روح هاست، و معين مظلومان است، و دستگير ضعيفان است.
چون اين خاطر از حق سبحانه و تعالي درآمد، اين دعاگوي گفت: سلطان عالم را در همه جهان کتب‌هايي نيکو باشد، در کتابي که من سازم کجا نگرد؟ به خاطر اين دعاگوي درآمد که: ما ترا کتابي الهام کنيم که مثل اين سخن از هر جايي نيايد.
اکنون احمدبن أبي‌الحسن النامقي‌الجامي اين کتاب را به الهام حق سبحانه و تعالي، بر نام سلطان عالم خلّدالله ملکه، در ماه محرم سنه عشرين و خمسمائة (520) آغاز نبشتن کرد.
چون قلم بر کاغذ نهاد، از فرّ دولت و اقبال سلطان عالم خلّدالله ملکه چندان فيض و الهام ربّاني درآمد، و چندان کاروان‌هاي لطف و کرم و جود درآمد، تا اين کتاب را ابتدا کرديم و از دل به کاغذ آورديم نه از کاغذ به کاغذ برديم؛ و چه عجب باشد که فرّ دولت، و اقبال شاه جهان که ملجأ مشرق و مغرب است، بر فهم و خاطر اين دعاگو تابد، تا او چنين کتابي بر نام سلطان عالم خلّدالله ملکه انشاء کند، که در يمن يمين او، و در سعد سعادت او چنداني رحمت و برکت است که بر همه جهانيان تافته است، و خاصّ و عامّ، و درويش و توانگر همه نصيب يافته‌اند، و مي‌يابند، و جمله به شکر او زبان برگشاده‌اند:
اين دعاگوي نيز خواست که با دوستان و برادران موافقت نمايد و شکر و ثنا و دعا بهتر از اين نديد و مفيدتر که بر نام سلطان عالم خلّدالله ملکه، اين کتاب بر اين نهاد تمام کند، تا دوست و دشمن، و خاصّ و عامّ و وضيع و شريف، تا دامن قيامت مي‌خوانند، تا دوستان شادمان و فرخنده مي‌باشند، و دشمنان مقهور و گدازنده مي‌باشند، و هردو را جاويد باد بحقّ محمّد و آله اجمعين.
چندگاه است تا ما را به دعاي سلطان عالم فرموده‌اند- و آن خود پيوسته گفته مي‌آمده است- اما غرض از نبشتن اين کتاب نه آن بوده است تا

فضلي نموده شود، و يا فصلي گفته آيد؛ مقصود از اين كتاب آن است كه هر كس كه كسي را دعايي، يا ثنايي، يا فضلي، يا شعري گويد در پيش روي آن كس، چون از فرا پيش او فراتر شود، زان نيز كم گويند، و آن مدروس شود و منسوخ گردد، اما چون كتابي باشد كه خاص و عام در آن مي‌نگرند، و از آن بهره مي‌گيرند، آن ذكر هر روزه تازه‌تر و مشهورتر گردد، و تا دامن قيامت آن ذكر به جاي خويش باشد، و اين دعا مي‌رود.

و كاري كه كسي مي‌كند بايد كه فايده همه نگاه دارد: اما اگر اين كتاب را به تازي (يعني به عربي) كردمي خاص را و اهل فضل را فايده بودي، و عام بي‌نصيب ماندي؛ پس ما اين كتاب را به پارسي انشاء كرديم، تا هم خاص را و هم عام را بهره باشد و اين كتاب را: "روضة‌المذنبين و جنة المشتاقين" نام نهاديم تا مذنبان در اين مرغزار چرا مي‌كنند، و مشتاقان در اين جنّت تماشا مي‌كنند و اين كتاب از بهر شكسته‌دلان و گناه‌كاران عارف مخلص راست، تا ايشان در اين مرغزار لطف لطيف چرا مي‌كنند، و اعتصام خويش به فضل خداوند خويش كنند، و ما را به دعا ياد دارند.

و از اين نوع سخن كه در اين كتاب است، و اين اميدها كه گناه‌كاران را در اين روضه است، كم كسي گفته است، و اين سخن هر عامي را نشايد، و اين حديث در نيابند؛ امّا هر گناه‌كاري كه او مرد مؤمن و عارف مخلص باشد، چون اين سخن بشنود شاد شود، و به بدكاري خويش از رحمت خداي نوميد نگردد- و هر گناهي كه نه او از سر استحلال و انكار باشد، و مي‌داند كه ناكردني است، خداي عزّوجلّ همه را بيامرزد إن شاءالله؛ و در اين يك فصل نيك تأمّل بايد كرد كه غرض از اين كتاب اين بوده است.

ديگر؛ ديرگاه بود تا اين دعاگوي را مي‌بايست تا سلطان عالم را خلّدالله ملكه دعوتي نيكو سازد، امّا اسباب آن ميسّر نگشت. چون اين الهام درآمد از حق سبحانه و تعالي كه: اين كتاب را انشاء كني بر نام سلطان عالم؛ اين دعاگوي سخت شاد شد، و شكر كرد خداي عزّوجلّ را، و گفت اينك اسباب دعوت راست آمد. آن دعوت طعام و شراب و آن مهماني خود هر كسي سازد! و آن جز نصيب نفس، و گوشت و پوست و هوا نباشد، امّا اين دعوت تا دامن قيامت بماند، و جمله گناه‌كاران امّت محمّد(ص) با سلطان عالم بر اين خوان رحمت بنشينند، و روزي خويش مي‌خورند، و دعا و ثناي شاه جهان مي‌گويند.

و شرط نيست ملوك و پاشاهان را، و مهتران و عزيزان را تنها دعوت ساختن به خوردن، و ايشان را مفرد بر خوان نشاندن؛ آنچه در توان اين دعاگوي درآمد، اين دعوت بساخت تا بر طفيل سلطان عالم همه امّت محمّد(ص) برين خوان تماشا مي‌كنند، دعا و ثناي او مي‌گويند إن شاءالله تعالي، كه خداي عزّوجلّ قبول كند.
و هركه اين كتاب برخواند بايد كه به اعتقاد درست برخواند و اين اعتقاد كه در اوّل كتاب نوشته است معتقد خويش سازد، اگر به پري روي زمين گناه دارد به يك استغفار و ندامت ايزد سبحانه و تعالي همه را بيامرزد إن شاءالله تعالي. و اين سخن نه از سر مجازي مي‌رود بلكه از سر تحقيق، و صدق، و صفاوت ايمان مي‌رود، و از نور دل و هدايت خداي عزّوجلّ مي رود؛ بر تصديق اين حديث آيات قرآن، و اخبار محمّد(ص) بگويم.
امّا امروز درخت آخرالزّمان شاخ بر بالا كشيد، و سايۀ خويش بگسترانيد، و اغلب خلق رخت در سايۀ او فرو نهادند، و همه به ميوه اين درخت طمع كردند، و اغلب جهانيان يك‌رنگ، و يك‌طبع، و يك‌خو شدند كه چنين گفته اند: اَلْمَرْءُ يَشْبَهُ بِزَمانِهِ، و سنّت و شريعت رسول(ص) غريب شد، چنان كه خبر بدان ناطق است: قال رسول‌الله صلي‌الله عليه و آله: اَلْإِسْلامُ بَدَأَ غَرِيْباً وَ سَيَعُوْدُ غَرِيْباً كَما بَدَأَ فَطُوْبي لِلْغُرَباءِ.
و غريب در اين روزگار سخت خوار است، و هزار يكي بر غرباء مي سلام نكند. اسلام هم امروز اين رنگ دارد: همه حرمت و حشمت آن كساني راست كه سرمايه همه شرها و فسادها ايشانند. و خمر خورند و لشكر اسلام جز به فساد مشغول نه اند، و ملك خود بي‌فساد و بي‌خمر خوردن ميسّر نمي‌گردد، و سخن علما و دانشمندان افسانه شده است، و به وعظ واعظان كار نمي‌كنند.
هر كجا كه از اين دانشمندي، حرام‌خواري، و حرام گفتاري است چنان كه در خور كار ايشان باشد كه مسلمانان را بد گويد و بد خواهد عزّ او راست، و سخن سخن او، و قول قول او، تا كارها چنين باشد كه مي‌بينيد.
اين كتاب از بهر آن كرديم تا باري به بدكاري خويش از رحمت خداي نوميد نشوند، كه آنگاه به يكبارگي سر در بيابان هلاك نهند- چون بد مي كنند، و مي‌دانند كه بد مي‌كنند، و اعتقاد دارند كه اين بد است و حق را مقرّ باشند مگر نجات يابند؛ چنان كه از رسول(ص) روايت است: يَأْتِيْ

عَلَيالْنّاسِ زَمانُ أَلْمُقِرُّ بالْحقِّ فِيْه ناجِ. قالُوا يا رَسُوْلَ اللهِ فَاَيْنَ الْعَمَلُ يَوْمَئِذ؟ قالَ: لا عَمَلَ يَوْمَئِذِ.

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌فرمايد كه: روزگاري درآيد: بر مردمان كه هركه به حق مقّر باشد او ناجي باشد. ياران گفتند يا رسول‌الله! كار كردن كجا شود؟ گفت: آن روزگار كه كار چنين گردد، كار نباشد.

چون ما در اين روزگار افتاديم، و با ما بدين صلح مي‌كنند، ناجوانمردي و بدبندگي نبايد كرد بيش از اين كه بكرديم، باري حق را و كار حق را مقرّ بايد بود، و به رحمت خداي اميد مي‌بايد داشت تا مگر نجات يابيم إن شاء اللّٰه.

و هم روايت است از رسول(ص) كه: روزگاري بر امّت من درآيد كه از ده نُه منكر حق باشند، و نرهد از شرّ آن روزگار مگر مؤمني و مؤمنه مخلصي. مي‌دانم كه قومي از ناشناختگان و حسودان بر ما سخريت مي كنند، و گويند: اين چيست كه او مي‌گويد؟ گناه‌كاران را بر گناه كردن دلير مي‌كند! نه چنان است؛ مردمان در مثل مي‌گويند: «دايه كه از مادر مهربان‌تر باشد پستانش ببايد بريد!».

ما اين لاف نه از خود مي‌زنيم؛ ما اين كتاب بر قول خدا، و بر قول رسول(ص) بنا كرده‌ايم، و خداي عزّوجلّ مي‌گويد: قُلْ يا عِبادِيَ‌الَّذِيْنَ أَسْرَفُوا عَلي اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّٰهِ.

هم حق سبحانه و تعالي مي‌گويد فرا داود(ص) كه: يا داود! بَشِّرِالمُذْنَبِيْنَ وَ اَنْذِرِ الصِّدِّيْقينَ.

ما از خداي عزّوجلّ بر بندگان او مهربان‌تر نتوانيم بود؛ امّا مردم خسيس طبع، و لئيم‌سيرت را طبع چنين سخنان نباشد، و از سر خسيسي، و دون همّتي خويش در كارها نگرند. امّا مرد موحّد، مخلص كريم‌طبع، از سر كوي توحيد و شناخت و معرفت خويش نگرد.

امّا بدان كه سه قومند:

- كريمان‌اند،
- و مطمعان‌اند،
- و لئيمان‌اند؛

و هر قومي را در اين طريق مرادي و همّتي است:

مطمع جز به طمع و به رشوت راه نيابد، و لئيم از بيم زخم و زندان به

درگاه نيايد، و كريم جز به چينۀ لطف و كرم بر دام لطف نياويزد.
و مؤمنان عارفان قومي كريم طبعانند: نه از بيم سياست به درگاه شوند، و نه نيز به طمع و به رشوت- اگرچه گناه‌كار باشند- چون عارف و مخلص باشند، همه عزيزان درگاه باشند، (و) برگزيدگان الله باشند؛ همه دوستان و كريم‌طبعانند، باري با ايشان بر حسب همّت ايشان كار كنند. هر آن مؤمني كه تو گويي كه او كمترين مؤمنان است، او را با همه خلق خداي برابر كني- به‌جز از مؤمنان- اگر از همه افزون نيايد آن‌گاه اين سخن بر من رد كن.
امّا ما مي‌بينيم كه قومي از اين مؤمنان از طاعت و عبادت لاغرند لابد مرغزاري بايست تا ايشان در آن مرغزار چرايي بكنند، و فربه شوند، و قوي‌دل و قوي‌ايمان گردند، و صدق و يقين و اخلاص ايشان قوي گردد، و از خداي عزّ وجلّ به بدكاري خويش نوميد نگردند، و در اين مرغزار رحمت چرايي بكنند، و عقبۀ خوف باز گذارند، و راه نجات بازيابند.
ما مرغزاري پيدا كرديم، و خوان رحمت بنهاديم، هركه مهمان آيد فرمان او راست، و هركه نيايد لاغر و گرسنه مي‌باشد او داند. ما اين كتاب را از بهر مذنبان و مجرمان، و نيازمندان ساختيم؛ هركه سير است از زبر سيري طعام نشايد خوردن.
و اين كتاب را بر بيست و سه (23) باب نهاديم تا اگر كسي خواهد كه از اين ابواب و فصول بنگرد بر وي آسان باشد، و باللّهالعون والتّوفيق.
باب اول: در توحيد و شناخت حق سبحانه و حق‌تعالي.
باب دوم: در اعتقاد سنت و جماعت.
باب سوم: در معرفت و هدايت حق سبحانه و تعالي.
باب چهارم: در فضل توبه، و فضل تائبان.
باب پنجم: در حرمت مؤمن گناه‌كار عارف مخلص.
باب ششم: در فضيلت فرزندان آدم.
باب هفتم: در كيمياي طاعت و عبادت.
باب هشتم: در كار ظاهر و باطن.
باب نهم: در نيكو گماني به خداي عزّوجلّ.
باب دهم: در نعمت ديدن از منعم و شكر آن.
باب يازدهم: در عبادت معجب و مرائي.

باب دوازدهم: در آنكه پنداشت در سر آدمي از كجاست؟
باب سيزدهم: در حديث عشق و محبت.
باب چهاردهم: در وعظ برادران.
باب پانزدهم: در اسرار ربوبيت با خاصگان.
باب شانزدهم: در كار بر راي خويش كردن و تقليد مقلدان.
باب هفدهم: در قدر مؤمن مخلص.
باب هجدهم: در لطف و كرم حق سبحانه و تعالي.
باب نوزدهم: در شناخت طريق آزادمردان.
باب بيستم: در قسمت قسام و قيمت گوهر فقر.
باب بيست و يكم: در صفت آدمي و مجاهدت او.
باب بيست و دوم: در مجاهده خاصگان كه چگونه بايد كرد.
باب بيست و سوم: در بيان خوف و رجاء.

امّا برادران ما بدانيد كه هيچ كار نيست كه در آن قال و قيل نگفته‌اند كه خداي عزّوجلّ داند، و قومي را آن خوش آمد، و قومي را ناخوش آمد، و هيچ كس نه دست از كار باز داشت، و نه زبان از گفتار فرو داشت. ما نيز اين كتاب بساختيم؛ هركه را خوش آيد برگيرد، و برخواند، و دراندیشد، و راه صواب برگيرد، و ما را به دعا ياد دارد، و هركه را خوش نيايد در اين ننگرد از اين كتاب و نفع اين بي‌بهره ماند، و ما را بس زياني ندارد، و خداي عزّوجلّ هر دو قوم را بر حسب اعتقاد ايشان جزا دهد.

امّا تا كسي نباشد كه او را قبله فضل، و جود، و كرم او باشد او اين سخن قبول نكند. هركه او را چشم بر عبادت، و طاعت، و سره‌مردي خويش افتاده است، مپندار كه او حرف از اين بشنود، و اين سخن در گوش او شود، و در دل وي جاي گيرد؛ هيچ طاعت‌بين، و هيچ مقلّد از اين سخن فايده نتواند برد، جز به شوليده‌روزگاري، و گناه‌كاري كه از خويشتن و از روزگار خود نوميد باشد، و همه اميد او به رحمت خداي باشد، آن‌گاه اين سخن او را بر دهد. زيرا كه از آب تشنه لذّت يابد، و از طعام گرسنه لذت يابد، سير خورده از آب و طعام چه لذّت يابد؟

همچنين مؤمن گناه‌كار قدر مغفرت، و رحمت، و لطف، و كرم او داند:

یاران رسول(ص) از آن بهترین مؤمنان بودند، که ایشان وحشت کفر و ضلالت کشیده بودند؛ چون به اسلام درآمدند، قدر اسلام بدانستند. در حکمت حکما و مثل مردمان در است که گویند، بیت:

تا به آب تلخ ناید نرّه گور او بنشناسد مزه از آب شور

و نیز گفته‌اند، بیت:

مرغي که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

این حدیث چنان نیست که کسي تواند گفت که این چه سود است؟

ما این کتاب را بنا کردیم بر قول خدا و رسول، و بر راه علم، و معرفت، و عقل بنا کردیم، و این را روضة‌المذنبین از آن نام نهادیم که: بسیار جا باشد که چراگاه باشد و آبخور نباشد، و بسیار جا باشد که آبخور باشد و علف‌زار نباشد؛ امّا در این مرغزار هم علف‌زار باشد و هم آبخور. هرکه در این مرغزار چرا کند زود فربه شود، و این کتاب را روضة‌المذنبین از این نام نهادیم.

امّا آن مؤمنان و مذنبان را که ایشان عاقل، و عارف، و مخلص باشند ایشان را نگریستن در این کتاب مسلّم باشد؛ امّا آن کساني که ایشان نه عاقل، و نه عارف، و نه مخلص باشند، ایشان را نگریستن در این کتاب مسلّم نیست، زیرا که ایشان را خواندن کتاب جز انکار، و خسارت بار نیارود. و این از آن گفتم که مرغزار گناه‌کاران است که مطیعان و عابدان را خود به شرب عبادت و پنداشت پرورده و بر آخور مراد بسته‌اند، و بر شرب آن فربه گشته‌اند.

امّا این قوم گناه‌کاران، و شکسته‌دلان، که سرافکندۀ جرم خویش‌اند، و عمر به باد دادگان‌اند، و خجل و تشویرزده تقصیراند، و در دام صیّاد گرفتارند، و کارد مشیّت به تقدیر حکمت بر حلق ایشان نهاده‌اند، و ایشان به دیدۀ معرفت در ظلّ حمایت و هدایت متحیّر، و جان به لب رسیده و دل از دل برگرفته، و در انتظار رحمت او که: آخر ما را بر ما نگذارد و به کرد ما با ما کار نکند- چون ایشان چنین کوفته روزگار باشند، و از خود و کار خود نومید باشند، لابد ایشان را امید مي‌باید، و ریش ایشان را مرهمي باید، و آتش ایشان را آبي باید، که ایشان ضعیف، و شکسته‌دل، و نومید، و

لاغرند. لابد مرغزاري بايد تا ايشان در آن مرغزار بگردند و فربه شوند، تا در صف مهجوران نوميد نمانند لابد از شربت لاتَقْنُطوا مِنْ رَحْمَةِاللّهِ مرهمي بايد ساخت، و عصايي به دست ايشان بايد داد، تا ايشان به قوت آن از عقبه خوف باز توانند گذاشت، إن شاءاللّه. آمديم به اوّل سخن، و اوّل باب كه باب توحيد است:

باب اول:
در توحيد و شناخت حق سبحانه و تعالي

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي‌الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد كه: در توحيد، و شناخت حق سبحانه و تعالي سخن بسيار گفته‌اند ائمّه دين رحمةالله عليهم، و سخن به جايي رسانيده‌اند كه از حدّ بيرون برده‌اند؛ و چون به حقيقت در آن نظر كردم، آن همه عصبيّت است، و از عصبيّت، و هوي و جدل، نور دل نخيزد بلكه ضلالت، و كينه، و تعصّب، و جنگ، و فتنه و شور، و شغب، و امثال اين خيزد. خاصّه در اين روزگار كه چند هزار مؤمن موّحد مخلص را بكشتند در اين يك مسئله كه آن را هيچ مايه نيست، و آن اين است كه: قومي از امّت مي‌گويند كه: خداي را به عقل توان شناخت، و قومي گويند كه خداي را به تعليم توان شناخت و اين هردو از سر تعصب، و حسد، و عصبيّت خاسته است، و بدين چيزها نظر دين و دقايق ايمان نباشد، و در حقيقت بدانيد كه: توحيد گفتن از ايمان جداست، و شناخت خداي عزّوجلّ و صفات او از گفتار جداست؛ زيرا كه توحيد گفتن، و ايمان گفتن به تقليد معلّم بتوان شناخت؛ امّا شناخت حق سبحانه و تعالي جز به هدايت هادي نتوان شناخت. زيرا كه اگر به عقل توانستي شناخت، همه عاقلان خداي‌شناس بودندي و نيستند، و اگر به معلّم بودي هركه تعليم يافتي خداي‌شناس بودي و چنين نيست.

پس به حقيقت بيايد دانست كه هركه را به نور هدايت، و چراغ معرفت، دل او را روشن و نوراني گرداند، او را به خود شناسا گرداند، چنان كه در كتاب عزيز خويش مي‌گويد: أَفَمَنْ شَرَحَ‌اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ فَهُوَ عَلي نُوْرِ مِنْ ربِّهِ.

و رسول(ص) گفت: اِذا دَخَلَ‌النُّوْر الصَّدْرُ الْشَرَحَ واَنْفَسَحَ؛

قيلَ هَلْ لِذٰلِكَ مِنْ عَلامَةٍ يَعْرَفُ بِها؟

قالَ صَلَّي‌اللّٰهِ عَلَيْهِ و آلِه:

- أَلتَّجافِي عَنْ دارِ الغُرُوْرِ،
- وَالْإِثابَةُ اِلي دارِ الخُلُوْدِ،
- واَلْإِسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ‌النُّزُوْلِ.

پارسي (اين آيت و) خبرچين باشد كه رسول(ص) مي‌فرمايد كه: هركه

خدايتعالي دل او را شرح كرد، چنان كه در كتاب عزيز خويش ميگويد در حقّ رسول(ص): اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ اي نه دل ترا ما بازگشاديم؟ اگرنه تو چه دانستي كه ايمان، و توحيد، و كتاب، و شريعت چه باشد؟! هم چنين است آنِ همه مؤمنان: هركه را دل او به الماس بينيازي شرح كردند، و از مايۀ لطفش غذا دادند، و از فضل و شربت ازلي پرورش يافته است، او بر نور و هدايت است از حق سبحانه و تعالي؛و چون آن نور هدايت در دل بنده آيد، آن دل فراخ گردد، و شرح و بسطي در او پديد آيد، كه هرچه مخلوقات است در او ناچيز گردد، و خداوند اين دل بدان نور شناسا گردد، و نشان آن كس آن است كه اين سراي غرور را دشمن، و ناچيز، و بياصل انگارد، و باز گردد بدان سراي شادي و جاويد، و پيش از مرگ او را ساخته باشد.

هر كه خدايشناس، و موحّد باشد، نشان او اين باشد، و اين جز به فضل، و جود، و كرم او نتوان يافت، چنان كه ميگويد:

ذٰلِكَ فَضْلُ‌اللّٰهِ يَؤتِيْهِ مَنْ يَشاءَ؛

و جاي ديگر ميگويد: يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ،

و جاي ديگر ميگويد: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ‌اللّٰهُ لَهُ نُوْراً فَما لَهُ مِنْ نُوْرٍ،

و جاي ديگر ميفرمايد: مَنْ يَهْدِاللّٰهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ، وَ مَنْ يَضْلِلْ فَلا هادِيَ لَهُ؛

و رسول(ص) ميگويد: بُعِثْتُ داعياً وَ مُعَلِّماً وَ لَيْسَ اِلَيَّ مِنَ‌الْهِدايَةِ شَيءُ، وَ بُعِثَ اِبْليسُ داعِياً وَ مُزَيِّناً وَلَيْسَ اِلَيْهِ مِنَ‌الْضَّلالَةِ شِيءٌ، بَلِ‌اللّٰهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ.

شناخت حق سبحانه و تعالي اين بود كه از سر چنين هدايت برخيزد، و اين به تعليم هيچ معلم راست نيايد، مگر به عون و هدايت او.

هر كه خداي عزّوجلّ را به تعليم معلّم شناسد، هرگز از ايمان او بوي شناخت نيايد. و ايمان به تقليد هرگز از شرك خالي نباشد: زيرا كه تا معلّم نگويد، يا تعليم نكند كه چنين است، يا چنان است اين متعلّم نتواند گفت آري همچنين است؛ و از هر چه گفت و نشان است از غير آن، همه شرك است نه توحيد. امّا روا باش كه كسي لفظ توحيد بر كسي نرم كند، و او را بياموزد و آن كس آن قول كه از معلّم آموخته باشد همچنان ميگويد، او را هرگز از توحيد و شناخت هيچ خبري نباشد، و لفظ ايمان هم چنين است.

امّا به حقيقت ببايد دانست كه ايمان بنده بي هدايت خداي، همچون ايمان منافقان است؛ امّا اگر هدايت باشد، و تعليم معلّم نيز با او يار گردد، سود بر سود باشد. و نگر از سر پنداشت و ناشناخت خويش در اين سخن ننگري، كه اين سخن را شرح و شاخه‌هاي بسيار است، امّا خردمند، و اهل معني، و اهل معرفت را اين قدر بسنده است.
امّا برادران و عزيزان ما! بدانيد كه در توحيد، و ايمان، و معرفت، و عقل، و نظر، سخن بسيار است اگر به شاخه‌هاي آن بيرون روم آن را مُنتها نباشد؛ امّا به حقيقت ببايد نگريست، و در اصل سخن تأمّل بايد كرد، تا بداني كه شناخت چيست، و اصل شناخت حق‌تعالي از چه خيزد، آن‌گه كار آسان شود.
اصل اين سخن نگاه بايد داشت كه جز به نور هدايت هادي او را نتوان شناخت، و آن به كسب بنده نيست، بلكه به شرح دل است و عطاي خداي است عزّوجلّ، هرگز بنده به شكر اين عطا نرسد. ايمان و معرفت عطاي خداي عزّوجلّ مي‌بايد دانست، امّا مقدمات معرفت ببايد برزيد تا او روي به تو نمايد، اگر هست و اگر نيست آنچه بر تست باري بكرده باشي، و فرمان خداي عزّوجلّ به جاي آورده باشي.
امّا به حقيقت ببايد دانست كه مقدمات معرفت چيست: متابعت عقل و نظر است به دلالت هدايت و معرفت؛ پس آن‌گه چون اين نظر صحيح افتاد، و تو بر سر كوي معرفت آمدي، اگر آن جا به تعليم معلّم حاجت افتد كه ترا بگويد كه لفظ ايمان چون، و توحيد چون بايد گفت، و ترتيب آن چون است روا باشد كه اين و مانند اين را به تعليم حاجت باشد، و بي تعليم نيز روا باشد. وَ رُوِيَ عَنْ رَسُوْلِ‌اللّٰهِ اَنَّهُ قالَ: بُنِيَ‌الْاِسْلامَ عَلي خَمْسٍ: شَهادَةِ اَنْ لا اِلهَ اِلّااللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسّوْلُ اللّٰهِ، وَ اِقامِ الصَّلاةِ، وَاِيْتاءِ الزَّكوةِ، وَ صَوْمِ رَمَضانَ، وَ حَجِّ‌البَيْتِ.
و اين هر پنج را به تعليم حاجت است؛ امّا خداي شناختن از اين دور است، و اين با شناخت هيچ مناسبت ندارد، و نه اين چيزهاي ديگر كه گفته آمد. خداي را جز به هدايت خداي نتوان شناخت، و توحيد گفتن از توحيد دانستن جداست، و ايمان گفتن از ايمان دانستن جداست.
پس از شناخت حق سبحانه و تعالي اصل همه كارها توحيد است و ايمان به اخلاص، و اعتقاد درست است؛ زيرا اگر كسي صدسال عبادت كند كه

توحيد نه پاك گويد، و ايمان نه به اخلاص دارد، و به اعتقاد درست نباشد، همه روزگار وي ضايع باشد. چنان كه شنيدي كه شناخت چيست، توحيد و ايمان نيز بشنو تا بداني:

امّا بعد بدان كه اصل توحيد و ايمان آن است كه اقرار دهي كه خداي عزّوجلّ هست، و يكي است بي‌چون، و بي چگونه؛ كه هيچ چيز بدو نماند، و او به هيچ چيز نماند، و هميشه بود، و هميشه باشد، و از همه چيزها بي‌نياز است، و همه چيزها بدو نيازمند؛ تواناي بر كمال، پادشاه بي زوال، قدّوس بي‌عيب و مثال، احد بي‌شريك و بي‌انباز، غني بي‌معين و بي نياز، جبّار بي‌قهر و بي‌نقصان، قهّار بي‌عجز و بي‌اعوان، زنده بي‌كالبد و بي‌جان، صانع بي‌اعضاء و بي‌اركان، خالق بي‌آلت و بي‌فكرت، رازق بي بخل و بي‌ريب، سلطان بي‌نديم و بي‌وزير، ملك بي‌مونس و بي‌مشير، كريم بي‌طبع و بي‌سجّيت، رحيم بي‌دل و بي‌رقّت، صمد بي‌نقص و بي‌آفت، احد بي‌تأليف و بي‌تجزيت؛ همه خلق را بدو آرام و بدو نياز، و او از همه بي نياز.

هرچه در فهم آيد كه پادشاه ما چنان است، وي نه جنس آن است، بلكه آفريدگار آن است. همه وصف وصّافان، و همه مدح مداحان، و همه توحيد موحّدان، در صفات جلال وي ناچيز نمايد. گفتني او را از گفتن باز ندارد، و شنيدني او را از شنيدن باز ندارد، و ديدني او را از ديدن باز ندارد. و همه خلق را بيافريد نه از بهر آن كه او را به خلق حاجت بود، وليكن از بهر اظهار قدرت را؛ و همه را روزي مي‌دهد نه از براي عبادت ايشان را، ليكن از براي اظهار لطف و نعمت را. در همه اسماء، و صفات خود بي‌شبه و مانند است، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَ هُوَ السَّمِيْعُ‌البَصيرُ.

ديگر همچنان كه به خدايي او اقرار دهي، و به جمله پيغمبران و رسولان او اقرار دادي كه ايشان همه حق بودند، و راست‌گوي بودند اوّل ايشان آدم بود صلوات‌الله عليه، و آخر ايشان محمّد مصطفي (ص) و فاضلترين همه پيغمبران بود، و پيغمبري بدو مهر شد، و ما راستي ديگر پيغمبران به قول وي دانستيم، كه كتابي چون قرآن بياورد، و بر عرب خواند، و از دشمنان درخواست كه مانند اين سورتي، يا ده آيت بياريد، و ايشان فصحاء، و بلغاء جهان بودند، و دشمن وي بودند و بر قهر وي حريص بودند، و خون و خواسته خويش مي بذل كردند در عداوت وي، و اين قرآن به لغت ايشان

بود، اگر مي‌توانستندي آورد مانند اين قرآن، بياوردندي، تا او را مقهور كردندي، چون نياوردند دليل عجز ايشان ظاهر شد كه قرآن معجزه بود مر محمّد را(ص) و وحي خداي بود عزّوجلّ، و كلام بي‌عيب، و بي‌ريب او بود.
و نيز معلوم باشد كه: كتاب‌هاي خداي عزّوجلّ همه همچنين باشد، چون: تورات، و انجيل، و زبور، و ديگر صحف پيغمبران؛ زيرا كه مي قرآن گواهي دهد بر تصديق اين ديگر كتاب‌ها، چنان كه گفت: مُصَدّقُ الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ؛ و مانند اين در قرآن بسيار است.
و نيز درست شده باشد كه: فرشتگان خداي همه حقّ‌اند، و ايشان بندگان، و فرمان‌برداران ويند، فرزندان و دختران وي نه‌اند. و نيز درست شده باشد كه: قيامت، و حساب، و ترازو، و ثواب، و عقاب و قصاص ميان ظالم و مظلوم همه حقّ است؛ زيرا كه قرآن گواهي مي‌دهد بر تصديق اين همه، چنان كه مي‌گويد: وَلكِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَاليَوْمِ الْآخِرِ وَالمَلائِكَةِ وَالكِتابِ وَالنَّبِيِيْنَ.
ان است شرايط ايمان كه مجمل گفته آمد؛ هرچند كه اين جمله را تفصيلات بسيار است، و ياد كردن آن در اين كتاب ممكن نگردد كه دراز گردد. امّا قول بنده كه بگويد: لااِلهَ اِلَّااللّٰهُ، مُحَمَّدً رَسُوْلُ اللّٰهِ، عبارت است از اين جمله كه ياد كرده آمد؛ و هركه از اين يكي را انكار كند، قول: لا اِلهَ اِلَّااللّٰهَ، مُحَمَّدً رَسُوْلُاللّٰهِ، را انكار كرده باشد يا مشبّه باشد، يا معطّل، و پاي از حدّ مسلماني بيرون نهاده باشد، و گمراهي او معلوم باشد، و باللّٰهالتّوفيق.

باب دوم
در بیان کردن سنت و جماعت

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي‌الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

بدان كه شرايط سنّت و جماعت بسيار است، و دانستن آن از فرايض است، همچنان كه دانستن نماز، و روزه، و زكاة، و حجّ، اين همچنان فريضه است بلكه فريضه‌تر؛ زيرا كه اگر در نماز و روزه و فريضه‌هاي ديگر خللي افتد، چون نه به عمداً باشد معفو عنه باشد. امّا اگر در سنّت و جماعت خلل افتد، مرد مبتدع گردد، و عذاب خداي به حكم بر مبتدع واجب باشد؛ و از بدعت حذر بايد كرد چندان كه بتواني. و در اين اخبار بسيار است، و همه اخبار صحيح است، و ما از اين اخبار اسناد بيفكنديم تا مطوّل نگردد.

قالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ(ص): رَحِمَ اللّٰهُ خُلَفايي. قيلَ يا رَسُوْلَ اللّٰهِ، وَ مَنْ خُلَفاؤُكَ؟ قالَ: اَلَّذينَ يُحِبُّونَ سُنَّتي وَ يُعَلِّمُوْنَها عِبادَاللّٰهِ. پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد كه: رحمت خداي بر خليفتان من باد! گفتند يا رسول الله، خليفتان تو كه‌اند؟ گفت: آن كساني‌اند كه سنّت مرا زنده دارند، و در بندگان خداي‌تعالي مي‌آموزند.

و هم بدين اسناد، قالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ: يا اَبا هُرَيْرَةَ! عَلِّمِ‌النّاسَ سُنَّتي، يَكُنْ لَكَ نُوْراً ساطِعاً يَوْمَ‌القِيامَةِ، يَغْبِطُكَ بِهِ اَلْأَوَّلُوْنَ وَالْآخِرُوْنَ. پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد: يا اباهريرة بياموز مردمان را سنّت من تا ترا روز قيامت نوري باشد رخشان، و تابنده، و فراخ، چنانكه همه خلق به تو پژوهش برند، و خواهند چون تو باشند.

و هم رسول(ص) مي‌گويد: اُمِرْتُ اَنْ اُقاتِلَ‌النّاسَ، حتّي يَقُوْلُوا لا اِلهَ اِلَّااللّٰهُ، فإذا قالُوْها عَصَمُوا مِنّي دِماءَهُم وَ اَمْوالَهُمْ اِلّا بِحَقِّها وَ حِسابُهُم عَلَي‌اللّٰهِ. پارسي خبر چنين باشد كه مهتر(ص) مي‌گويد: فرمودند مرا كه جهاد كن با مردمان تا آنگاه كه بگويند، لا اِلهَ اِلَّااللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلَ‌اللّٰهِ؛ چون اين قول بگفتند، خون و خواستهٔ ايشان در بند آمد از من، و حساب ايشان بر خداي است عزّوجلّ، زيرا كه ما اسرار بندگان ندانيم.

از اين اخبار بسيار است در باب سنّت و جماعت؛ اگر بدان همه مشغول شويم، تطويل‌هاي بسيار افتد، و هركه به قول خداي و رسول ايمان دارد،

اين‌قدر كه ياد كرده آمد تمام است مرد مؤمن سنّي را، و هركه ايمان ندارد، او را با سنّت و جماعت چه‌كار باشد، او را ايمان از سر بايد گرفت. امّا بدان كه مسائل سنّت و جماعت بسيار است، امّا اساس و قاعدۀ آن با ده مسئله گردد، و از اين ده مسئله چاره نيست، و دانستن آن لابدّ است، چنان كه خبر بدان ناطق است:

قال ابوالحسن‌بن علي‌بن محمّدالتميمي، قال حدثنا ابراهيم‌بن يوسف‌البلخي عن عبدالمجيد، عن عبدالعزيز، عن ابيه، عن نافع، عن ابن عمر، قال رسول‌اللّه(ص): مَنْ كانَ عَلَي السُّنَةِ وَالْجَماعَةِ، كَتَبَ‌اللّهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ، ثَوابَ اَلْفِ نَبيٍّ مِنَ‌الْاَنْبياءِ، وَ بَنَيَ‌اللّهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ مَدينَةً فِي‌الْجَنَّةِ، وَكَتَبَ اللّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ يَرْفَعُها عَشْرَ حَسَناتٍ، وَمَنْ صَلّي فِي‌الجَماعَةِ، كَتَبَ لَهُ بِكُلِّ رَكْعَةٍ اَجْرَ شَهيدٍ، قالُوا: يا رَسُوْلَ‌اللّهِ وَ مَتي يَعْلَمُ الرَجُلُ اَنَّهُ عَلَي‌السُّنَّةِ وَالْجَماعَةِ؟ قالَ: اِذا عَرَفَ مِنْ نَفْسِهِ عَشْرَ خِصالٍ، اَوَّلُهُ: لايَتْرُكَ‌الْجَماعَةَ، وَلا يَسَبُّ اَصْحابي، وَلا يَخْرُجُ عِلي هذِهِ الْاُمَّةِ بِالسَّيْفِ، وَلا يُكَذِّبُ بِالقَدَر، وَلايَشَكُّ في الايمانِ وَلايُماري في دينِ‌اللّهِ، ولا يَدَعُ‌الصَّلوةَ عَلي مَنْ ماتَ مِنْ اَهل‌القِبْلَةِ وَلايُكَفِّرُ اَحَداً مِنْ اَهلِ‌التَّوْحيدِ بِالذَّنْبِ وَاِنْ عَمِلُوا بِالكَبائِرِ، وَلا يَتْرُكُ المَسْحَ عَلي‌الخُفَّيْنِ فِي السَّفَرِ وَالحَضَر، وَلا يَتْرُكُ الجَماعَةَ خَلْفَ كُلَّ اِمامٍ بَرٍّ اَوْ فاجِرٍ. فَمَنْ تَرَكَ مِنْ هذِهِ الخِصالِ، خَصْلَةً واحِدَةً فَقَدْ تَرَكَ السُّنَّةَ وَالجَماعَةَ.

پارسي خبر چنين باشد از روايت راويان معتبر كه رسول(ص) گفت: هركه باشد بر سنّت و جماعت، بنويسد خداي‌تعالي او را به هر روزي، ثواب هزار پيغمبر از پيغمبران خويش و بنا كند او را حق‌تعالي به هر روزي، شارستاني در بهشت، و بنويسد او را، به هر قدمي كه بردارد و بنهد، ده نيكي؛ و هر كه نماز كند در جماعت مسلمانان، به هر ركعتي بنويسد او را ثواب شهيدي.

گفتند يا رسول‌اللّه، مرد كي بداند كه او بر سنّت و جماعت است؟ گفت: چون از تن خويش اين ده خصلت بيابد، او سنّي و جمعي است: اول آنكه: دست از جماعت باز ندارد. دوم: اصحاب مرا بد نگويد. سوم: بر اهل قبله به شمشير بيرون نيايد. چهارم: قضا و قدر را به دروغ ندارد. پنجم: در ايمان خود به شك نباشد. ششم: در دين حق ستيهندگي نكند. هفتم: هركه از اهل قبله بميرد، بر وي نماز روا دارد. هشتم: هيچكس را از اهل توحيد و ايمان به گناه كافر نخواند اگرچه آن گناه كبيره باشد. نهم: از مسح كشيدن

بر موزه دست باز ندارد در سفر و حضر. دهم: نماز از پس همه مسلمانان روا دارد از نيك و بد.
وهركه از اين خصلت‌ها كه ياد كرديم دست باز دارد، دست از سنّت و جماعت بازداشته باشد- اين ده خصلت كه بنياد سنّت و جماعت بر آن است- اين است به قول اين راويان معتمد از قول رسول(ص) قولاً و فعلاً.
ديگر آنچه ائمه دين و اهل سنّت و جماعت بر آن‌اند و پسنديده‌اند و از سلف اسلام به ما رسيده است، اين ده قاعده است كه ياد كنيم، و هيچ كس را از اهل سنّت و جماعت با تو در اين خلاف نباشد:
قاعدهٔ اول آن است كه، اقرار دهي كه، هركه از بندگان خداي عزّوجلّ، از مرد و زن، و نيك و بد، از آزاد و بنده، كه بگفت لا اِلهَ اِلّااللّهُ، مُحَمَّدً رَسُولُاللّهِ، او مؤمن است، شايد كه زن مؤمنه بدو دهي، و از وي زن خواهي، و او ميراث مؤمنان يابد، و مؤمنان از وي ميراث يابند، و احكام مؤمنان بر وي برانند، و بر جنازهٔ وي نماز كنند و وي را به گورستان مؤمنان دفن كنند، اگر اين قول از دل گفته باشد، و بر اين با خداي رسد، جاي وي بهشت بود؛ و اگر از دل نگفته باشد منافق باشد، به ظاهر احكام مؤمنان بر وي مي‌رانند براي قول شهادت را؛ امّا اگر بر آن نفاق با خداي رسد، جاي وي دركهٔ اسفل باشد. چنان كه حق‌تعالي مي‌فرمايد: اِنَّالمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَالنّارِ.
ما را دستوري نيست كه از هركه اين قول بشنويم، ما وي را به تهمتي يا به تعصبي نامؤمن خوانيم. چنان كه حق عزّوجلّ مي‌فرمايد: وَلا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْقي اِلَيْكُمُالسَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً.
چنان بايد كه جمله گويندگان لا اِلهَ اِلّااللّهُ، مُحَمَّدً رَسُولُاللّهِ را مؤمن گويي، و مؤمن خواني، و مؤمن داني، و به گناه كبيره رقم كفر و نفاق بر ايشان نكشي، و شك در ايمان خويش، و آنِ ايشان نياري؛ زيرا كه حق‌تعالي گناهكاران را مؤمن خواند، چنانكه گفت: وَتُوبُوا اِلَياللّهِ جَميعاً اَيُّهَا المُؤمِنونَ.
و معلوم است كه عاصي را به توبه فرمايند، و نشايد قول خداي را عزّوجلّ خلاف كردن، و در آن شك آوردن، و نشايد قول مؤمنان را و گواهي ايشان را رد كردن، و ايشان را دروغ زن داشتن؛ زيرا كه هر مؤمني كه او از قول گبري، يا جهودي، يا ترسائي، يا مشركي، اين قول

شهادت بشنود، و گواهي دهد بر آن كه اين قول از وي در وجود آمد، جمله ائمه اسلام فتوي دهند، و قضات اسلام حكم كنند بر اسلام او، پس به هيچ حال نشايد گويندۀ اين قول را نامؤمن خواندن. كما قال رسول اللّٰه(ص): اُمِرْتُ اَنْ اُقاتِلَ النّاسَ، حَتّي يَقُولُوا لا اِلهَ اِلَّااللّٰهُ، مُحَمَّدً رَسُولُ اللّٰهِ، فَاِذا قالُوها عَصَمُوا مِنّي دِماءَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ اِلّا بِحَقِّها وَ حِسابُهُمْ عَلَي اللّٰهِ.

قاعدۀ دوم آن است كه همه چيزها را جمع داري در قضا و مشيّت ايزد سبحانه و تعالي: هم خير و هم شرّ، و هم نفع و هم ضرّ. آنچه خير است به امر و رضا و محبّت او است، بدان ثواب دهد؛ و آنچه شرّ است به نهي او است، بدان عقاب كند، به رضا و محبّت او نيست تا سفه لازم نيايد، امّا جمله به قضا و مشيّت او است تا قهر و عجز لازم نيايد.

قاعدۀ سوم آن است كه جمله ياران رسول را جمع داري در دوستي، و نيك خواستن، و نيك گفتن و هيچ كس را از ايشان به قليل و كثير بد نگوئي و بد نه‌انديشي، و روا نداري كه كسي ديگر بد گويد، چنان كه حق‌تعالي گفت: وَالَّذينَ جاؤُا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا اغْفِرْلَنا وَلِاِخْوانِنَاالَّذينَ سَبَقُونا بِالْايمانِ وَلاتَجْعَلْ في قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذينَ آمَنُوا رَبِّنا اِنَّكَ رَؤُفٌ رَحيمٌ.

خداوند تعالي ما را بستود كه ما ايشان را بد نگوئيم، و بديشان دعا و ثنا گوئيم، پس نشايد ايشان را بد گفتن. و از جمله ايشان ابوبكر صدّيق را فاضلتر گوئي پس عمر را، پس عثمان را، پس علي را رضوان‌اللّٰه عليهم اجمعين زيرا كه ايشان نشستند بمقام رسول(ص) به اتّفاق جمله ياران، و ايشان نصرت كردند مر دين را و شريعت را، و ايشان بگسترانيدند بساط اسلام را در آفاق جهان، به توفيق حق سبحانه و تعالي. چنان كه در كتاب عزيز خود مي‌گويد ابوبكر را: اَلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُاللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الّذينَ كَفَرُوا ثانِيَ اَثْنَيْنِ اِذْهُما فِي‌الغارِ. و عمر را گفت: يا اَيُّهَاالنَّبيُ حَسْبُكَاللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ‌المؤمِنينَ. و عثمان را گفت: اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَيْلِ ساجِداً وَقائِماً. و علي را گفت: اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا. و جمله ياران را گفت: وَالسّابِقُونَ السّابِقُون اُوْلَئِكَ المُقَرَّبُونَ. و جاي ديگر گفت: وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ‌المُهاجِرينَ وَالْاَنْصارِ وَالَّذينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِيَاللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضوا عنْهُ. پس هم بر اين جمله اعتقاد بايد داشت تا موافق قرآن باشي، و بر سنّت و جماعت باشي، و مسح كشيدن بر موزه روا داري مقيم را يك شبانه‌روز، و مسافر را سه شبانه‌روز، از وقت حدث تا وقت حدث.

قاعدهٔ چهارم آن است که همه جماعت‌ها و جمع‌هاي مسلمانان را حق گويي و حق داني، و از پس همهٔ مسلمانان نماز روا داري، چنان که رسول گفت: صلّواخَلْفَ كُلِّ اِمامٍ بَرٍّ اَوْ فاجرٍ، لَكُمْ صلواتُكُمْ وَعَلَيْهِمْ اِثمُهُمْ. و هرکه خلاف اين گويد از سنّت و جماعت دور باشد و افتراق آورده باشد در ميان امّت محمّد رسول‌الله و رخنه افگنده بود دربارهٔ اسلام و سنّت و جماعت، و از آن قوم باشد که رسول گفت: مَنْ فارَقَ الْجماعَةَ قَدْرَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَالْاِسْلامِ مِنْ عُنُقه. و نيز گفت: يَدُاللّٰه عَليالْجَماعةِ يعني دست خداي عزّوجلّ بر اهل سنّت و جماعت است.
قاعدهٔ پنجم آن است که همه صفات ستوده ملك سبحانه و تعالي جمع داري به اعتقاد درست، چون علم و قدرت و سمع و بصر و حيات و علوّ و رفعت و عظمت و كبريا و امثال اين، چنان‌که حق‌تعالي مي‌گويد: وَلَهُ المَثَلُ الْاَعْلي مفسّر گويد يعني: اَلصِّفاتُالعُلي. و ببايد دانست که چون علم نباشد، عالم نباشد، و چون قدرت نباشد، قادر نباشد، و در جملهٔ صفات همچنين است آنگاه صانعي را شايد.
قاعدهٔ ششم آن است که اقرار دهي که حق را سبحانه و تعالي بتوان ديد، و اهل بهشت خداي را ببينند به چشم سر، بي چون و بي چگونه و وي را صورت و هيئت و لون و كيفيّت نباشد، امّا ببينند بي چون و بي چگونه، همچنان که امروز مي‌دانند بي چون و بي چگونه، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شِيْءٌ وَ هُوَالسَّميعُالبَصيرُ اما ببينند، چنان‌که حق سبحانه و تعالي خبر داد: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلي رَبِّها ناظِرَةٌ.
قاعدهٔ هفتم آن است که اقرار دهي که بندگان خداي را استطاعت است، توانند که فعل کنند و توانند که نکنند و لزوم امر مقيّد است به شرط وجود استطاعت، زيرا که تكليف مالايطاق روا نباشد چنان‌که حق‌تعالي فرمود: لايُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها، مفسّر گويد: يعني طاقتها و در فرمان خداي تعالي و در دين او ستيهندگي نكني بعد از آن که حق ترا معلوم شده باشد، که همه خللها از اين است.
قاعدهٔ هشتم آن است که اقرار دهي که همه كتابهاي خداي عزّوجلّ حق است چون قرآن، و تورات، و انجيل، و زبور، و صحف ابراهيم همه كلام خداي است عزّوجلّ؛ به گفت نيافريد، سخن وي است و سخن وي از وي جدا نيست، و مخلوق نيست، و محدث نيست، بگفت به قدرت نه به آلت و

جارحت: و گفتني وي را از گفتن باز ندارد چنان‌كه شنيدني از شنيدن باز ندارد و ديدني از ديدن باز ندارد. امّا خداي را عزّوجلّ كلام ثابت است. چنان‌كه گفت: يُرِيدُونَ اَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ‌اللّهِ. و نيز گفت: فَأَجِرْهُ حَتّي يَسْمَعَ كلامَ اللّهِ. و نيز گفت: وَكَلَّمَ اللّهُ مُوسي تَكْليماً.

قاعدهٔ نهم آن است كه اقرار دهي كه آمرزش گناه كبيره از خداي عزّوجلّ بي‌توبه روا باشد مؤمنان را و سنّيان را چون خواهد. و هر گناه‌كاري از مؤمنان كه با خداي رسد، و توبه نكرده باشد، كار وي در مشيّت حق‌تعالي باشد، اگر خواهد وي را بيامرزد بفضل و كرم خود، و اگر خواهد وي را به شفيعي بخشد، و اگر خواهد به مقدار گناه وي را عذاب كند، پس با بهشت آرد، چنان‌كه گفت: اِنَّ‌اللّهَ لايَغْفِرُ اَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ و روا نباشد كه حق‌تعالي مؤمنان را عذاب جاويد كند. و هر مؤمن كه از دنيا برفت، و وي را در خاك نهادند، وي را سؤال كنند؛ اگر جواب به صواب دهد، گور وي را مرغزاري گردانند از مرغزارهاي بهشت، و اگر جواب نه به صواب دهد، روا باشد كه وي را عذاب كنند به مقدار گناه وي. و نيز اقرار دهي كه: حساب، و ترازو، و نامه خواندن، و صراط، و بهشت و دوزخ، همه هست و حقّ است. چنان‌كه در قرآن و اخبار آمده است.

قاعدهٔ دهم آن است كه متشابهات كه در قرآن و اخبار رسول(ع) است بدان اقرار دهي كه چنان است و حق است؛ و هرچه از آن محتمل تأويل و تفسير است، و مفسّران آن را تأويل و تفسير كرده‌اند، و علماي حق آن را بيان فرموده‌اند و معني آن گفته‌اند، از قول ايشان در نگذري، و بر آن نيفزايي. و هرچه آن را فرو گذاشته‌اند، در آن هيچ سخن نگوئي به عقل و فهم خويش، تا در تشبيه و تعطيل نيفتي. در جمله اقرار دهي كه همه قول خداي است عزّوجلّ، و حق است و چنان است كه او گفت: نه به ظاهر و نه به باطن يك حرف را منكر نباشي، زيرا كه يك حرف را منكر شدن، انكار است از جمله. و هرچند كه در آيات متشابه كم آويزي ترا بهتر باشد، زيرا كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: فَاَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ اْبْتِغاءَالفِتْنة واَبْتغاءَ تَأويلِهِ وَمايَعْلَمُ تَأْوِلَهُ اِلّااللّهُ وَالرّاسِخُونَ فِي‌العِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا. خداي عزّوجلّ نشان راسخان علم آن نهاد، كه ايشان به متشابهات اقرار دهند و تأويل و تفسير آن نجويند، و راه

سلامت اين است. زيرا كه ناداني با خود حواله كني به از آن كه درِ تشبيه كوبي و در فتنه افتي. و اگر كسي گويد كه چه گوئي در اين آيت‌ها كه حقّ تعالي مي‌گويد: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ. و جاي ديگر: وَ جاءَ رَبُّكَ والَرَّحْمنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوي. وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسبّحُ بِحَمْدِهِ. وَلِلّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَالْاَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً، و در اخباري كه مانند اين است؟ گويم: چنان است كه خداي گفت عزّوجلّ، و رسول گفت، و عبداللّه عبّاس گفت: اگر گويد كه تشبيه مي‌گوئي، گويم من بدانچه خداي گفت، و بدانچه رسول او گفت اقرار داده‌ام كه چنان است كه ايشان گفته‌اند، تشبيه نباشد. امّا اگر تو مي گوئي نه چنين است، تشبيه تو مي‌گوئي نه من، من از تشبيهات بيزارم. من به آنچه خداي گفت، و رسول او گفت، اقرار دارم، و بر آن نه افزايم و نه كاهم؛ از تشبيه رستم. امّا اگر تو مي‌گوئي نه چنين است- و نشايد كه چنين گوئي- در تشبيه تو آويخته‌اي و در تأويل تو مي‌جهي نه من، و به قول خداي و رسول اقرار نمي‌دهي، تشبيه تو مي‌كني نه من، از اقرار تشبيه نيايد. اقرار به قول خداي و رسول ايمان است، و انكار از آن كفر است چون من به سرِ اقرار باشم و تو به سرِ تأويل و تشبيه، ترا بر من چه شناعت رسد؟ وهركه عاقل و خردمند باشد، داند كه راه راست و اعتقاد پاك، راه رسول(ع) و آنِ ياران او رضوان‌اللّه عليهم اجمعين است، و آن اين است كه گفته آمد. وَبِاللّهِ التَّوْفيقُ وَالْعِصْمَةُ.

باب سوم
در معرفت و هدایت حق سبحانه و تعالي

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي الجامي، قدس‌الله روحه‌العزيز گويد كه:

بزرگان دين گفته‌اند: اَلْمَعْرِفَةُ نُوْرٌ حارٌ؛ و حق سبحانه و تعالي در كتاب عزيز خويش مي‌فرمايد: اَللّهُ نُوْرُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهِ كَمِشْكوةٍ فِيها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فِيْ زُجاجَةٍ اَلزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لاشَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضيِيءُ وَلَوْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُوْرٌ عَلي نُوْرٍ يَهْدِي اللّهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشاءُ وَيَضْرِبُ اللّهُالْأَمْثالَ لِلْنّاسِ وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْيءٍ عَلَيْمٌ.

حكما كه مثل گويند، و سخن درمثل دربندند، از بهر آن كنند، تا شنونده آن سخن فهم كند و دريابد. پس احكم‌الحاكمين اين سخن از آن در مثل بست تا از اين فايده گيرند- آن كس كه بشنود- و چون بزرگان دين گفته‌اند: اَلْمَعْرِفَةُ نُوْرٌ حارٌّ كه معرفت نوري است سوزنده، و حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: كه معرفت چون چراغي است در طاقي نهاده كه آبگينه‌اي در پيش او بود، و نيز مي‌گويد: وَلَوْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُوْرٌ عَلي نُوْرٍ، پس از سر تحقيق در اين سخن بايد نگريست.

چون معرفت نور سوزان است، و چراغ نور سوزان است، و سينۀ عارف صدف اوست؛ همچنان كه آن چراغ آن آبگينه را گرم مي‌دارد، نور معرفت عارف را گرم مي‌دارد، و همچنان كه هرچه بدان چراغ دهي بسوزد، هر گناهي كه نور معرفت برآن تافت نيست گشت.

همچنان كه هيمه به آتش پاي نيارد، گناه با معرفت پاي نيارد و همچنان كه در روز چراغ به كار نيايد، و رنج چراغ نبايد كشيد، عارف را در پرتو نور معرفت به هيچ دليل و راه‌بري حاجت نباشد در خداي شناختن. و همچنان كه شب تاريك چراغ فايده دهد، هركجا كه ظلمت گناه، و تاريكي بدعت پيدا آيد چراغ معرفت فايدۀ خوش بدهد. و همچنان كه هركجا زميني، يا بيشه‌اي، و اگر جايي باشد كه مار يا خوك يا نوعي از اين انواع در نيستاني افتد كه همه خلق از آن عاجز باشند، آتش در آن زنند همه صحرا گردد، و هرچه در ميان آن باشد بسوزد، و آن زمين به چند سال چندان بر دهد كه همه خلق از آن عجب فرو مانند.

حق سبحانه و تعالي معرفت را از آن به آتش مانند كرد تا ما بدانيم كه همچنان كه هيچ چيز به آتش پاي نيارد، و هرچه سوختني است بسوزد، همچنين هيچ معصيت با وجود معرفت پاي نيارد- و هرچند هيمه بيشتر، آتش بلندتر، و تيزتر، و روشن‌تر. اگر اين سخن را ترتيب كنم كتابي تمام برآيد؛ امّا هركه عاقل، و خردمند، و عارف است اين قدر او را بسنده باشد.

حق سبحانه و تعالي عارف را از بهر گناه كردن آفريده است؛ چنانكه خبر مهتر(ص) بدان ناطق است: لَوْلَمْ تُذْنِبُوا لَخَلَقَ اللّهُ قَوْماً يُذْنِبُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ پارسي خبر چنين باشد كه: اگر شما گناه نكنيد، خداي عزّوجلّ قومي ديگر را بيافريند تا گناه كنند، تا خداي عزّوجلّ ايشان را بيامرزد.

و در خبر ديگر مي‌آيد كه: در بني‌اسرائيل پيغمبري به خداي عزّوجلّ بناليد، گفت: يا رب!اين امّت من گناه بسيار مي‌كنند، ايشان را باصلاح آر؛ خداي عزّوجلّ بدو وحي فرستاد كه: اگر ايشان گناه نكنند، من قومي ديگر را بيافرينم تا گناه كنند تا من بر ايشان رحمت كنم. اين درياهاي رحمت همه عاصيان را، و گناه‌كاران را آفريده‌ام، اگر ايشان را گناه نباشد اين همه ضايع ماند.

مثل گناه مؤمن عارف چون مثل هيمه است، و مثل معرفت چون آتش؛ با وجود آتش هيمه را چه خطر باشد، و چون آتش باشد، و هيمه نباشد، آتش چون آتشي كند؟ لابد آتش را هيمه ببايد تا آتش روشنائي دهد، و توش تواند داد، و خلق از او منفعت توانند گرفت. و چون آتش بر هيمه گماشتي، خواه هيمه يك خروار باش، خواه صد خروار، خواه صدهزار خروار؛ همه به يك نرخ باشد- بلكه هرچند هيمه بيش‌تر، آتش بلندتر، و روشن‌تر، و سوزان‌تر. و چون آتش نباشد يك شاخ هيمه، و اگر يك خروار، به صد سال در پيش خود بنهي و هزار كوزه آب بر وي بريزي يك ذرّه كم نشود: آب چشم كه توش معرفت و محبّت‌بازان يار نباشد- سقّا يك مشك به يك تا نان فروشد!

گفته‌اند كه منافق هروقت كه خواهد بگريد، امّامخلص را كه بُن مژه تر گردد، آتش در ملكوت زند. از آب ديده، تا به آب ديده فرق بسيار است، و از آتش ندامت و توبه تا به آتش خوف مقلّد فرق بسيار افتد: هر آن وقتي كه مرد عارف از سر ندامت، و شرم، و تشوير اللّه نفسي بر زند، و از سر

شوق و نياز او به محبوب او، چندان شرر دل‌سوز، جان‌فزاي، روح‌نواز، و كفرگداز، و ضلالت‌زداي، و دل‌افروز، از آن صدر مشروح او به عالم صغري و كبري پيدا كند كه جمله عالم آبادان گردد، و جهاني بر افروزد، و عالمي بسوزد.

و اگر باد فضلي‌بازان يار گردد، و عطر لطف لطيف ببارند؛ و بر آتش محبّت او بر او كنند تا باد فضلي بوي آن عالم بپراكند، هرچه خاشاك، و خاكستر، و كدورت، وانگِشت، همه را هباءً منثوراً گرداند، و هرچه نور و صفاوت، و لطافت، و شناخت، و معاني است به عالم نشر كند، تا بوي آن در دماغ محبّان و سوختگان ازل افتد، و محمّد(ص) را گويد: خبر ده دوستان و عزيزان، سوختگان ما را كه: اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِيْ اَيّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحاتٍ اَلا فَتَعَّرَضُوا لَها لَعَلَّ أحَدَكُمْ اَنْ تُصيْبَهُ نَفْحَةٌ مِنْها فَلايَشْقي بَعْدَها اَبَداً. پارسي خبر چنين است كه رسول(ص) مي‌گويد:

به درستي كه خداوند پروردگار شما را در روزگارهاي شما نسيم لطف هاست كه بر دوستان، و محبّان خود نثار كند؛ بجوييد آن را كه شايد بود كه از آن نسيم لطف بويي به شما يكي برسد كه هرگز نيز بدبخت نگرديد- و نور، و روشنايي، و افروختگي آن تا ابدالآباد مرد عارف را در مي كشد، و مي‌افروزد، و بالا مي‌دهد: زيرا كه آتش علوي است به علّو مي كشد، و خاكستر، وانگِشت، و كدورت، سفلي است به سفل مي‌كشد.

و اين حديث را بدين بيرون داده‌اند: كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلي أصْلِهِ؛ هرچيز كه هست او را اصلي است، و مرجع او با اصل او گردد- از هم‌قريني هم خويي آيد، و ليكن هم‌اصلي نيايد. مردمان در مثل بسيار گويند، بيت:

گر دو مركب را ببندي بر يكي آخور به‌هم — گر نشد هم‌رنگ و هم‌تك بي‌گمان هم‌خو شوند

آب و آتش ضدّ يكديگرند؛ امّا چون آب با آتش قرين گردد هم‌خوي يكديگر شوند، اگرچه هرگز آتش تري نكند، و آب آتشي نكند.

فصل آخر:
عارفان دو قومند: يك قوم را كه سينهٔ ايشان شرح كنند، و ديده دل ايشان گشاده شود، و چشم ايشان بر كنوز فضل، و كرم، و جود، و رحمت و مغفرت حق سبحانه و تعالي افتد اغلب ايشان در راه رجاء افتند، و آن سخت نيكو افتد؛ زيرا كه مردمان و اولياي خداي عزّوجلّ تا آن گاه كه عقبهٔ خوف باز نگذارند، و در كوي اميد نروند، هرگز به درجهٔ اولياء نرسند. و آن، از آن افتد كه تا كسي به كسي اميد مي‌ندارد، و او را دوست ندارد مراد خويش از او طلب نكند، چون اميد مي‌دارد هميشه در طلب او باشد تا او را كجا يابد، تا مگر اميد او از او برآيد، و چون اميد ندارد چرا طلب كند، و از بهر چه طلبد.
به حقيقت ببايد دانست تا اميد مرد به كمال نگردد، محبّت او غالب نشود، و تا محبت بر هرچه مرد دارد غالب نگردد، مرد مردي نشود از مردان خداي عزّوجلّ. و هر مردي كه در راه خداي عزّوجلّ اوّل به خوف درآيد، و آن باديه و آن منازل تمام برد، و باز از راه خوف با راه رجاء نيايد، و منازل رجاء چنان كه شرط است بنرود، هرگز به هيچ مقصود نرسد، و در پراكندگي افتد، و در تحيّري نه بر اصل. و چون از اين دو مقام كه گفته آمد بر يكي برود، و بر يكي نرود، باشد كه شيطان بر وي دست يابد؛ زيرا كه اگر راه خوف برود، و راه رجاء نرود نوميد گردد- و خداي عزّوجلّ مي‌گويد: از رحمت من نوميد مباشيد كه هركه از رحمت من نوميد باشد از زيان‌كاران و بيگانگان باشد- و اگر راه رجاء برود و راه خوف نرود، ايمن گردد- و خداي عزّوجلّ مي‌گويد: ايمن مباشند از عذاب من مگر آن كساني كه خاسران باشند.
و هركه راه خوف و رجاء به هم برود مردي با سلامت باشد، امّا هرگز به مقامات اولياء و صدّيقان نرسد. و هركه به اوّل به راه رجاء درآيد، و در راه خوف در نه‌افتد ناپاك و بي‌شرم گردد، و مخاطره باشد كه در راه اباحتي افتد؛ و هركه به راه خوف افتد، و به رجاء درنيايد، او را بيم ديوانگي باشد، و خاسر، و گمراه، و ديوانه گردد. و چون خوف بر كسي غالب گردد هيچ چيز او را بهتر از ديوانگي نباشد كه باري بر مسلماني بماند. و هركه چنان كه گفتيم به اوّل به راه خوف درآيد، و منازل آن ببيند، و آنچه شرط راه است به جاي آرد، و پس از آن به مرغزار رجاء درآيد،

و آنچه شرط آن راه و روش است به جاي آرد، و در آن مرغزار فربه شود، پس آنگه مرد مردي شود از مردان درگاه حق.
راه مرد خائف- كه خوف بر وي غالب نگردد- چندان كه به نوميدي كشد با سلامت‌تر است از راه رجاء، امّا پيوسته در رنج، و درد، و محنت، و زحير، و غم و اندوه باشد: گا با خداي به جنگ، و گاه با خلق به جنگ، و گاه با خويشتن به جنگ، و گاه با قسمت قسّام به جنگ؛ هرگز از جنگ كردن خالي نباشد.
و در راه خوف آفت مهين، و عيب بزرگترين، آن است كه چون كسي از كسي مي‌ترسد هرگز نخواهد كه او را ببيند، هميشه از وي مي‌ترسد، و گريزان و هراسان باشد، و هر كار كه كند از بيم كند- و طاعت چنان بايد كه بر ديدار معطي كني نه از بيم آن كه نبايد كه مرا بگيرد، و در زندان باز دارد- و چون مي‌داند كه كار نه چنان است كه او را شايد، و اميد او به كار خويشتن باشد خود دوست ندارد كه بدو رسد، و از كار كردن نوميد شود، و بر دل او سرد شود، و همواره بر نوميدي بيگاري مي‌كند و رسول(ص) مي‌گويد: لاأَجْرَ لِمَنْ لاخَشْيَةَ لَهُ. و چون مرگ و بيماري روي بر وي آرد از آن گريزان باشد؛ چون كسي از كسي مي‌ترسد چون به حضرت شدن او رغبت كند؟
و نشان دوستان خداي عزّوجلّ آن باشد كه ايشان به مرگ آرزومند باشند، قوله تعالي: قُلْ ياأَيُّها الَّذينَ هادُوا إنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلّهِ مِنْ دُوْنِالنّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.
مرد خائف هميشه ترسان، و گريزان باشد، و نخواهد كه خداوندگار را ببيند؛ و اصل دوستي و بندگي آن است كه بنده مشتاق ديدار خداوند باشد، و او را جوينده و دوستدار باشد، و راجي پيوسته آرزومند و جوينده باشد، و خائف پيوسته گريزان باشد.
تا مرد در راه رجاء به كمال نرسد، و نداند كه هرچه او را دروايست است در خز اين او دَرَست چه از دنيا و چه از عقبي، و چه از درجات، و چه از مقامات، و چه از منازل اولياء، و صدّيقان، و ابدالان، و چه از گنج‌ها، و غنوم، و كرامات، و چه آمرزش گناه، و چه نجات از مهلكات، و چه از طعام، و شراب، و اعزاز دو جهاني، از او اميد دارد نه از كار خويش- و اعتقاد چنين دارد كه او اين همه از بهر مؤمنان، و عارفان مخلص دارد:

چه مذنب، و چه فاجر، و چه مفسد، و چه عاصي؛ در ولايت خداي عزّوجلّ اين بس كاري نباشد كه با وليّي از اولياء خويشتن چنين كند.
در حكايت دَرَست كه يك بار مردي در بسطام به خواب ديد كه خداي عزّوجلّ ولايت بسطام در كار بايزيد كرد ؛ بيامد و اين خواب او را بر گفت كه من چنين خوابي ديدم. بايزيد قدّس‌الله سرّه‌العزيز گفت: بس خوابي نيست كه ديده‌اي؛ اگر همه فرزندان آدم را در كار حضرت سلطان بايزيد كردي هم بس كاري نبودي! هنوز يك كف خاك بودي ميان دو دست، كف خاكي چه باشد؟! و سلطان آن سخن از آن گفت كه او را چشم بر خزينهٔ فضل، و كرم، و جود او افتاده بود، و بر خبر رسول كه او گفت: إنَّ‌لِلّٰهِ تَعالي مائةَ رَحْمَةٍ: أَنْزَلَ مِنْها رَحْمَةً واحِدَةً، وَ قَسَمَهابَيْنَ‌الْجِنِّ، وَالْاِنْسِ، وَالْطَّيْرِ، وَأَلْبَهايِمِ، وَالْهَوامِّ؛ فَبِها يَتَعاطَفُوْنَ، وَبِها يَتَواصَلُونَ، وَبِها يَتَراحُموْنَ وَ أَخَّرَ تِسْعاً و تِسْعَينَ رَحْمَةً لِنَفْسِهِ يَرْحشمُ بِها عِبادَهُ يَوْمَ‌الْقِيمَةِ.
پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد كه خداي را عزّوجلّ صد رحمت است: يك رحمت از آن بفرستاد و قسمت كرد ميان آدمي، و پري، و مرغ، و سباع، و چرنده، و جنبنده؛ و ايشان بدان بر يكديگر مهرباني و تلطّف، و رحم مي‌كنند، و همه رحمت‌ها در ميان خلق از آن يك رحمت است، و نود و نه در باقي است، تا بدان روز قيامت بر بندگان رحمت كند.
اگر جمله گناه‌كاران امّت محمد(ص) را بيامرزد، از درياي رحمت او چندان كم شود كه يكي از ما سوزني به دريايي ژرف فرو زند؛ هم چندان كمي در در رحمت او آيد كه از آن سوزن در آن دريا آيد!
و خزينهٔ رحمت اورا هيچ كرانه نيست، و فضل، و جود، و كرم او را هيچ منتهايي نيست؛ مردي بايد كه مؤمن عارف باشد از خلعت و رحمت در نماند. و اين همه درياهاي رحمت، مؤمن عارف مخلص راست، اگرچه گناه او به عدد ريگ بيابان، و برگ درختان، و قطرهٔ باران، و موي چارپايان باشد، چون مؤمن عارف است باك نيست.

فصل آخر:

اين جمله كه مي‌رود در شأن مرد مخلص عارف موحّد مي‌رود كه او در گفت كلمهٔ: لااِلهَ اِلَّااللّٰهُ راست باشد؛ اين همه در حقّ ايشان مي‌رود، اگرچه گناه‌كار باشند از گناه باك نيست. چون گناهي باشد يك نظر رحمت آن همه

نيست كند چنان كه گفته آمد. امّا بايد كه در اعتقاد درست باشد، تا بر حسب اعتقاد او با او كار كنند؛ كارها از سر مجاز فرا نبايد گرفت، و در يك ساعتي در سبزه بهاري نبايد نگريست كه گرماي تابستان، و سرماي زمستان در پيش است، و آن جز به مركب اعتقاد درست بدان راه بيرون نتوان شد.

روزي مهتر(ص) گفت مر عبداللّه عبّاس را رضيالله عنهما:

أُعَلِّمُكَ كَلِماتٍ: إِحْفَظِ اللّهَ يَحْفظكَ، وأَحْفَظِ اللّهَ تَجِدْهُ اَمامَكَ؛ وَاِذا سَئَلْتَ فَاسْئَلِ اللّهَ، وَاِذا إِسْتَعَنْتَ فَأَسْتَعِنْ بِاللّهِ. فَلَوْ اَنَّ الْاُمَّةَ اِجْتَمَعُوا عَلي اَنْ يَنْفَعُوْكَ لَمْ يَنْفَعُوْكَ اِلّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللّهَ لَكَ، وَلَو اِجْتَمَعُوا عَلي اَنْ يَضُرُّوْكَ لَمْ يَضُرُّوْكَ اِلّا بِشَيْءٍ كَتَبَاللّهُ عَلَيْكَ؛ طُوِيَتِ الْصُحُفُ وَجَفَّ الْقَلَمُ.

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) ميگويد مر عبداللّه عبّاس را رضي اللّه عنهما: بياموزم ترا سخناني: نگاه دار فرمان خداي را عزّوجلّ تا خداي عزّوجلّ ترا نگاه دارد به هر چه در پيش داري. و هرچه خواهي از خداي عزّوجلّ خواه، و چون استعانت خواهي خواست به كسي، آن استعانت از خداي خواه. و به درستي كه اگر همه خلق گرد آيند بر آن تا ترا منفعتي كنند، نتوانند كرد مگر به چيزي كه خداي عزّوجلّ بر تو حكم و قضا كرده است، و در ازل بر تو نبشته است؛ و اگر همه گرد آيند (بر آن) تا ترا مضرّتي رسانند، نتوانند كرد مگر به چيزي كه خداي عزّوجلّ ترا قضا كرده است، و در ازل بر تو نبشته است، نسخت در نور ديدند، و قلم خشك شد.

تا خداي كسي را از خلق خويش برنگزيند، او را اين اعتقاد به ارزاني ندارد. امّا اعتقاد چنان بايد كه گفتيم كه مرد در گفت: لااِلهَ اِلّااللّهُ درست باشد، و درستي مرد در گفتِ: لااِلهَ اِلّااللّهُ آن باشد كه اعتقاد دارد كه: لاضارَّ، وَلا نافِعَ، وَلا مُعِزَّ، وَلا مُذِلَّ اِلّااللّهُ آن گه در گفتِ: لا اِلهَ اِلّااللّهُ درست باشد، و بر اعتقاد اهل سنّت و جماعت باشد، آن گه گناه او همه سبب رحمت، و مغفرت باشد؛ زيرا كه مرد مؤمن مخلص عارف را قصد گناه كردن نباشد، و چون كرده آيد با سر استغفار، و ندامت شود، و چون ندامت دل و استغفار زبانبازان يار گشت سبب رحمت گردد، قوله تعالي:

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوْءً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ يَجِدِاللّهَ غَفُوْراً رَحِيْماً.

لااِلهَ اِلّااللّهُ چون براستي گويي اين كلمه دانهاي است كه بكشتي؛ چون

برويد بيخ تا به ثري فرو برد، و شاخ تا به اعلي علّيين بر كشد. هرچه در ميان علي و ثري مخلوقات است، نهنگ‌وار به دم به خود كشد، و فرو برد كه يك ذرّه در وي كم وبيش نگردد؛ چنان كه عصاي موسي صلوات‌اللّه عليه آن همه سحرهٔ فرعون به يك دم در كشيد، و فرو برد كه يك ذرّه در وي كم و بيش نگرديد- آن گه چه عجب باشد اگر كلمهٔ: لااِلهَ اِلَّااللّهُ همه گناه گناه‌كاران را، و همه كفر كافران را به يك دم فرو كشد؛ و عصاي موسي صلوات‌اللّه عليه جز يك شاخ نبود از مورد بهشت، خداي عزّوجلّ او را چندان سلطنت، و شوكت، و شهامت داد تا هفتاد هزار خروار رسن را به يك دم فرو برد كه هيچ كس ندانست كه آن كجا باشد، و چون نيست گرديد!

كلمه‌اي كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ‌اللّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي اُكُلَها كُلَّ حِيْنٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَيَضْرِبُ اللّهُ الْاَمْثالَ لِلْنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُوْنَ. چون خداي عزّوجلّ داستاني، و مثلي بزد مردمان را تا ايشان در آن نگرند، و دراندیشند، و از آن پند و عبرت برگيرند، و از آن غافل نباشد:

پند بر گرفتن اين و مانند اين باشد؛ نه آن كه برخواني و در نه‌انديشي كه چه خواندم، و چه شنيدم، و در مصحف مجيد مي‌گويد: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرَ مِداداً لِكَلِماتِ رِبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً. و جاي ديگر مي‌گويد: وَلَوْ اَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مانَفِدَتْ كَلِماتُ اللّهِ اِنَّ اللّهَ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ.

امّا اين كلمة بايد كه چنان گويي كه بايد گفت، تا مقصود حاصل گردد. رسول(ص) معلّم همه خلق بود، و خداي عزّوجلّ او را رحمت جهانيان خواند؛ و بسيار چيزهاست كه مخاطب رسول‌اللّه است امّا مقصود از آن امّت است. اين آيت كه حق سبحانه به رسول(ص) فرستاد: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوْحي اِلَيَّ اَنَّما اِلهُكُمْ اِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلايُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً.

رسول(ص) در كار حق سبحانه هيچ شريك مي‌نياورد، امّا امّت آوردند؛ گفت: فرا ايشان بگوي تا در كار ما، و گفتار ما هيچ شريك نيارند. اين همه ثمرهٔ لااِلهَ اِلَّااللّهُ آن كس راست كه اين كلمه از سر تحقيق گويد، و اخلاص‌بازان به هم باشد، آنگه چندين ثمره دهد، و چون نه از سر

اخلاص و حقيقت گويد: اِنَّ الْمُنافِقِيْنَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ بار آرد. كلمات يكي، هر دو گوينده همان گفتند؛ امّا يكي از سر شناخت، و ديگري از سرِ ناشناخت گفت، در فرق اين و آن مي‌نگر!

قال رسول‌اللّه(ص): اِنَّ رَجُلَيْنِ مِنْ اُمَّتِي يَقُوَمانِ فِي الصَّلوةِ: رُكُوْعُهُما، وَ سُجُوْدُهُما، سَواءٌ؛ وَ اِنّ فَضْلَ صَلوةِ الرَّجُلِ عَلَي الْآخَرِ كَما بَيْنَ السَّماءِ والْأَرْضِ. پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد: به درستي كه دو مرد از امّت من در نماز ايستند: ركوع، و سجود ايشان برابر باشد؛ و از نماز يكي تا به نماز ديگري از زمين تا آسمان فرق باشد. در كارها به صورت اهل صورت و اهل مجاز نگرند امّا اهل حقيقت از سر تحقيق نگرند، و گرد مجازات و پوست نگردند: معصيت اهل معني همه طاعت بار آرد، و طاعت اهل دعوي كه معني ندارند همه عين معصيت باشد.

مثل اهل معني چون مثل سنگ آتش‌زنه است: اهل دعوي آتش از اهل معني فرا گيرند، و در پاره‌اي چوب، و خاشاك، و درمنه زنند؛ روشنايي بنمايد، وليكن هم در ساعت باز فرو نشيند كه نه آتش ماند و نه روشنايي، و مرد مدّعي در تاريكي و گمراهي بماند كه نه راه فراپس داند، و نه راه فراپيش، چنان كه حق سبحانه و تعالي در كتاب خويش مي‌گويد: مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ‌الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا اَضائَتْ ماحَوْلَهُ ذَهبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِيْ ظُلُماتٍ لايُبْصِرُوْنَ. صُمٌّ بُكْمٌ عمْيٌ فَهُمْ لايَرْجِعُوْنَ.

و مرد عارف معنوي كه مثل او چون مثل سنگ آتش‌زنه است اگر همه درياهاي آب، و كوه‌هاي برف، و رودهاي يخ بر وي گماري چون وقت كار آيد، عقل عاقل متقاضي گردد، و به دست نصيحت پيغامي به سوي دل فرستد كه: اي دل معنوي از خواب غفلت بيدار شو! و به دست استطاعت مفتاح فكرت برگير، و پردۀ غفلت از روي هدايت باز كن، و سنگ ندامت بر آتش‌زنه ملامت زن، تا نور معرفت، و نار محبّت، در سوختۀ ارادت ازل افتد، و باد فضل و لطف آن را بالا دهد و فروماندگان تيه ضلالت به نور چراغ معرفت، از تاريكي نكرت و ضلالت، به راه نجات، و هدايت، و مغفرت آيند، و در روشنايي چراغ معرفت عارفان بروند.

و در سفرهايي كه پادشاهان روند در شب تاريك بي‌شمع و مشعله نروند، امّا بسيار از اوباش، و ستوربان، و گداي در روشنايي آن بروند؛ امّا ايشان را در شمع و مشعله هيچ نصيب نباشد. و فرداي قيامت هم اين دعوي

كنند؛ همچنان كه در دار دنيا در روشنايي چراغ عارفان مي‌بوديم، در قيامت هم چنان خواهيم بود، چنان كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد كه: روز قيامت منافقان، مؤمنان را مي‌گويند:
أُنْظُرُوْنا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِكُمْ، قِيْلَ ارْجِعُوا وَرائَكُمْ ... تا آخر آيه امّاباشيد تا فردا كه هركسي را به رنگ دل برانگيزند: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوْهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوْهٌ.
اين سپيدي و سياهي رنگ دل است كه بر روي دهد؛ و روز قيامت حشر خلق بر رنگ دل ايشان خواهد بود، و بر فعل و نيّت ايشان خواهد بود، هركه امروز طبع خوك دارد، فردا خوك برخيزد، و هركه طبع بوزينه دارد، فردا بوزينه برخيزد، هركه طبع نفاق دارد، فردا منافق برخيزد، و هركه طبع جبّاري، و متكبّري دارد فردا بر صورت مورچه برخيزد، و پاي سپر همه خلق باشد.
و عارف كه مؤمن مخلص است، هم چنان مؤمن، و عارف، و مخلص برخيزد. همچنان حديث آن سنگ كه آتش در وي تعبيه است؛به همه آب‌ها تر نگشت، و به همه رودهاي برف و يخ، و سرماهاي سرد، آتشي از وي بيرون نتوانست كرد، كه او را از آن هيچ زيان نداشت و چون به كار آمد جهاني را روشن گردانيد، و عالمي را برافروخت، و صدهزار هيمه تر و خشك در پيش وي هيچ خطر نداشت، همچنين روز قيامت، نور قيامت از شعاع دل عارفان خواهد بود، و نور از روي ايشان خواهد بود، و زينت بهشت تمام نگردد تا آنگه كه عارفان موحّد مخلص پاي در بهشت ننهند.
هيچ نور با نور معرفت پاي نيارد، و هيچ آتش با آتش محبت برابري نتواند كرد. و در خبر مي‌آيد كه قومي از مؤمنان قدم بر صراط نهند، آتش دوزخ به فرياد آيد: بگذر اي مؤمن عارف! كه آتش محبّت و نور معرفت تو، آتش مرا فرو نشاند. و آتش دوزخ كه همه سركشان را و جبّاران را مي به دو نيم كند، و همه خلق از بيم او مي قرار نيابند، او را مي بي آتش معرفت عارفان بيم كنند، چنان كه خبر بدان ناطق است، قال رسول‌الله (ص): جُزٌّ يا مُؤْمِنُ! فَاِنَّ نُوْرَكَ اَطْفَأَ نارِي.
نور دل عارفان كه از سر حقيقت، و معرفت، و محبّت، و مودّت برخيزد هيچ آن را حجاب نتواند كرد، و همچنان مي‌رود، و حاجبان از پس، و از پيش، و از چپ، و از راست، و از فوق، و از تحت او مي‌روند و هر خاشاك هوا و هوس، و سودا و وسواس، كه گرد او گردد مي‌سوزد و هم

چنان از دل عارف صادق برآيد كه به هيچ التفات نكند، و پر همّت باز كند، و قصد اَلْحَيُّ الَّذِي لايَمُوْتُ كند كه نه بر دنيا تابد، و نه بر عقبي تابد، و نه بر ارض تابد، و نه بر سماء تابد، و نه بر هوا تابد، و نه بر فضا تابد، و نه بر بهشت تابد، و نه بر درجات تابد، و نه بر عرش تابد و نه بر فلك تابد، و نه بر ملك تابد، و نه بر علي تابد، و نه بر ثري، و نه بر هيچ مخلوقي تابد كه خاء خلقت دارد، همچنين مي‌رود، و حجاب عشق و محبّت به زبان صدق و حقيقت آواز مي‌دهند كه:

طَرِّقُوْا لِنُوْرِ عَبْدٍ عارِفٍ إلي مَعْرُوْفٍ واحِدٍ، اَحَدٍ، صَمَدٍ، غَفُوْرٍ، غَفّارٍ كَرِيْمٍ، سَتّارٍ، عالِمٍ، جَبّارٍ، لَمْ يَزَلْ، وَلا يَزالُ، كَبِيْرٍ مُتَعالٍ، لااِلهَ اِلّااللّهُ.

باب چهارم
در فضل توبه و فضل تائبان گنه‌کار

شیخ‌الاسلام، قدوة‌الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي الجامي، قدس‌اللّه روحه‌العزیز گوید که:

فرمان حق سبحانه و تعالي مر جملهٔ انبیاء و رسل را صلوات‌اللّه علیهم اجمعین این بوده است که: مر گناه‌کاران را، و رمیدگان را با درگاه ما خوانید، و احسان، و فضل، و جود، و کرم، و رحمت ما ایشان را باز نمایید، تا ایشان با درگاه ما آیند؛ چنان که داود را صلوات‌اللّه علیه گفت: بَشِّرِ الْمُذْنِبِیْنَ وَاَنْذِرِ الصِّدِّیْقِیْنَ. گفت: یا داود! بشارت ده گناه‌کاران را، و بیم کن صدّیقان را، تا گناه‌کاران نومید نگردند، و صدّیقان ایمن نگردند.

و در قرآن مجید نیز این را مدد یافتیم که حق سبحانه و تعالي مي‌گوید: وَمَنْ یَعْمَلْ سُوْءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِراللّهَ یَجِدِاللّهَ غَفُوْراً رَحِیْماً، و در خبر نیز مي‌آید که مهتر(ص) مي‌گوید: اَللّهُ اَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ‌الْوالِدَةِ الشَّفِیْقَةِ بِوَلَدِها؛ پارسي خبر چنین باشد که رسول(ص) مي‌فرماید که: خداوند پروردگار ما رحیم‌تر و مهربان‌تر است بر بندهٔ مؤمن از مادر مشفق و مهربان بر فرزند خویش. و در کتاب عزیز خویش مي‌گوید: وَکانَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَحِیْماً.

چون رحمت، و فضل، و جود، و لطف حق سبحانه و تعالي بر بندهٔ مؤمن گنه‌کار بدین جایگاه باشد، چرا باید تا مؤمنان عارف موحّد مخلص در کار یکدیگر چنین بد اندیش باشند، و بد اعتقاد باشند چه در وعدهٔ رحمت،و چه در وعدهٔ نعمت، و چه در قسمت روزي، و چه در شرّ، و چه در خیر، - هرچه او را مي‌باید در این جهان و در آن جهان- نظري باز نگریستن بدون خداي عزّوجلّ از بهر چراست؟ قال رسول‌اللّه (ص) ظَنُّوا بِالْمُؤْمِنِیْنَ خَیْراً- اندیشه خوب دار، و ظنّ خوب کن که فرمان او چنین است؛ و وعده چنین داد، و گفت: اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْیَظُنَّ بِي ماشاءَ- من به نزدیك گمان بندهٔ خویشم؛ هرچه مؤمن مخلص به من گمان برد، من بازو آن کنم.

و در خبر دیگر مي‌آید: مَنْ ظَنَّ بِي ظَنّاً وَفَّیْتُهُ، وَمَنْ لَقِیَنِيْ بِقِرابِ الْاَرْضِ خَطِیْئَةً لَقِیْتُهُ بِمِثْلِها مَغْفِرَةً مالَمْ یُشْرِكْ بِي شَیْأً. و قال رسول‌اللّه (ص): یَسِّرُوا وَلا تُعَسِّرُوا؛ فَاِنَّ‌اللّهَ بَعَثَکُمْ مُیَسِّرِیْنَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِیْنَ- پارسي خبر چنین باشد که: آن صدر و بدر عالم خوشید یثرب و حرم، برگزیده از انبیاء و

امم چنين مي‌گويد كه: آسان فرا گيريد كارهاي بندگان خداي را بر ايشان، دشوار فرا مگيريد؛ مرا فرستادند آسان‌فراگيرنده بر شما، و نفرستاده‌اند دشوارفراگيرنده بر شما.
و رسول(ص) مي‌گويد كه: هرچيزي از من به شما رسانند كه موافق قرآن باشد فراستانيد، و هرچه نه موافق قرآن باشد فرامستانيد امّا اين خبر موافق قرآن است كه: يُرِيدُاللّٰهُ بِكُمْ اليُسْرَ وَلا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ- خداوند سبحانه و تعالي مي‌گويد كه من كه خداوند پروردگار شمام مي‌خواهم به شما آساني، و نمي‌خواهم به شما هيچ رنج و دشواري؛ امّا ما را خود برگ آن نيست كه خداوند عزّوجلّ بر ما و بر هيچ كس رحمت كند به فضل خويش. همه را مي‌چنان بايد كه به كار ايشان بر ايشان رحمت كند، و اين كار ما هيچ به سزاي او نيست؛ همه گرد نوميدي، و سياست، و عذاب، و عقوبت مي برآييم و حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: وَكانَ بِالْمُؤْمِنِيْنُ رَحِيْمً. و رسول(ص) گفت كه حق مي‌گويد: اَنَا عَنْدَ ظَنِّ عَبْدِي فَلْيَظُنَّ بِي ماشاءَ.
و هم رسول(ص) مي‌گويد كه حق سبحانه و تعالي مي گويد: سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلي غَضَبِي. و هم از رسول(ص) روايت كنند كه او گفت: لَيْلَةَ اُسْرِي بِي اِلَي السَّماءِ سَاَلْتُ اللّٰہَ تَعالي، فَقُلْتُ: يارَبِّ! اِنْ كُنْتَ غافِراً لِذُنُوْبِ اُمَّتِي لِمَ قَضَيْتَ عَلَيْهِمِ الْمَعاصِيَ؟ قالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: فِيْهِ اِضاعَةُ شَيْئَيْنِ: اِضاعَةُ شَفاعَتِكَ، وَاِضاعَةُ رَحْمَتِي- پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي گويد كه: آن شب كه مرا به معراج بردند بر آسمان‌ها گذر كردم، بپرسيدم از خداي عزّوجلّ، گفتم: ياربّ! اگر تو آمرزندۀ گناه امّت مني چرا خود گناه بر ايشان قضا كردي؟ خداي عزّوجلّ گفت: يا محمّد! در آن ضايع شدن دو چيز بود: ضايع شدن شفاعت، و ضايع شدن رحمت من.
پس با چندين لطف و كرم، و اين همه اميدهاي نيكو كه ما را وعده كرده است، چرا بايد تا ما چنين از رحمت خداي‌تعالي نوميد باشيم؟ تا گناه بنده از رحمت خداي افزون نگردد، روي نوميدي نيست، و اين هرگز نتواند بود.
در بني‌اسرائيل مردي بود كه گناه بسيار كردي، و توبه نيز بسيار كردي؛ آخر روزي در انديشيد، از بس جفا، و خطا، و معصيت كه كرده بود، دلش از خود بگرفت، برخاست و از سر تنگدلي به صحرا شد، و گفت: بارخدايا! از بس جفا و بي‌حرمتي كه بكردم دلم بر گلو رسيد، و شرم مي

دارم که نیز توبه کنم، تا کي از این جفاهاي من؟! شنید که: اي بندهٔ من! اگر هزار چندین بکني، تا تو مي‌داني که من خداوند آمرزگارم، و بر گناه آمرزیدن توانااام مرا شرم کرم باز دارد که ترا عقوبت کنم.
و قول رسول(ص) نیز بر این گواهي مي‌دهد، قال رسول‌الله(ص): مَنْ اَذْنَبَ ذَنْباً، وَعَلِمَ اَنَّ‌اللّهَ اِطَّلَعَ عَلَیْهِ، غَفَرَ لَهُ، وَاِنْ لَمْ یَسْتَغْفِرْ- رسول(ص) مي گوید: هرکه گناهي بکند از گناهان- و او مي‌داند که خداوند عزّوجلْ بر آن گناه مطّلع است- خداي عزّوجلّ او را بیامرزد، اگرچه این کس بر کردهٔ خویش استغفار و ندامت نیارد. و هم رسول(ص) مي‌گوید: اِنَّ الرَّجُلَ لَیُذْنِبُ‌الذَّنْبَ یُدْخِلُهُ اللّهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قالُوا وَکَیْفَ یَکُوْنُ ذلّكَ یارَسُوْلَ اللّهِ؟ قالَ: یَکُوْنُ نَصْبا بَیْنَ عَیْنَیْهِ فَیَتُوْبُ مِنْهُ- پارسي خبر چنین باشد که به درستي که مرد باشد که گناهي بکند از گناهان، و خداي عزّوجلّ او را بدان گناه در بهشت کند! گفتند آن چگونه باشد یا رسول‌الله؟ گفت: آن، چنان باشد، که آن کس که آن گناه بکند، آن در پیش چشم او بدارند، و او در آن مي‌پیچد، و مي‌نالد، تا آن گاه که توبه کند.
و هم رسول(ص) مي گوید: لَوْ اَخْطَأَ اَحَدُکُمْ مِنْ اُمَّتِيْ حَتّي یَبْلُغَ مابَیْنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ تابَ، تابَ‌اللّهُ عَلَیْهِ- پارسي خبر چنین باشد که: اگر یکي از شما چندان گناه و خطا بکند تا آن گاه که میان آسمان و زمین پُر برآید، پس توبه کند، خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کند.
و هم عبادة بن‌الصامت از رسول(ص) مي روایت کند که رسول(ص) مي گوید: هرکه توبه کند پیش از مرگ به یك سال، خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کند؛ پس گفت سالي بسیار بود، گفت: هرکه توبه کند پیش از مرگ به یك ماه، خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کند پس گفت ماهي بسیار بود، گفت: هرکه توبه کند پیش از مرگ به یك هفته، خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کند، پس گفت هفته‌اي بسیار بود، گفت: هرکه توبه کند پیش از مرگ به یك روز، خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کن، پس گفت روزي بسیار بود، گفت: هرکه توبه کند پیش از مرگ به یك ساعت، خداي عزّوجلّ توبه او قبول کند، پس گفت ساعتي بسیار بود، گفت: هرکه توبه کند پیش از آن که جان به چنبر گردون رسد خداي عزّوجلّ توبهٔ او قبول کند.
امّا ما خود از ناراستي که هستیم، و از بس کم و بیش که بگوییم نه سخن راست در دل ما جاي گیرد، و نه وعدهٔ راست باور داریم؛ اگر نه از

فضل، و کرم، و لطف، و جود، و وفا چه باقي گذاشته است؟ حق سبحانه و تعالي راست بدان ماند که مجرم و گناه‌کار اوستي که چندين عذر، و پذيرش، و وعده‌هاي نيکو که او مي‌کند، امّا هرکسي آن کند که از او آيد: ما لئيم‌ايم و او کريم- ما پيشۀ خويش مي‌کنيم، و او آنِ خويش؛ مردمان در مثل چنين گويند:

از عنبر بوي آيد و از کژدم نيش
هرکس کاري همي کند در خور خويش

درويشان چند بيتي بگويند، آن‌گه در آخر آن بگويند:

کردم گنهي ز زلّت آدم بيش
دل بود مرا از اين قبل خسته و ريش
دل داد مرا حبيب گفتا: منديش
تو در خور خود کني و ما در خور خويش

عن ابي هريره، عن رسول(ص) قال: لَوْ اَنَّ رَجُلا اَذْنَبَ ذَنْبا فَقالَ يارَبِّ! اَذْنَبْتُ ذَنْبا فاغْفِرْلِي. فَقالَ اللّهُ تَعالي عَمِلَ عَبْدِي ذَنْبا، وَعَلِمَ اَنَّ لَهُ رَبّا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ اِنَّهُ اَذْنَبَ‌الثّانِيَة، فَقالَ يارَبِّ! اَذنَبْتُ ذَنْبا فَاغْفِرْلِي فَقالَ‌اللّهُ تَبارَكَ وَتَعالي: عَمِلَ عَبْدِي ذَنْبا، وَعَلِمَ اَنَّ لَهُ رَبّا يَغْفِرُ الْذُّنُوْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفُرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ اِنَّهُ اَذْنَبَ الثّالِثَة، فَقالَ يا رَبُّ! اَذْنَبْتُ ذَنْبا فَاغْفِرْلِي. فَقالَ اللّهُ تَبارَكَ وَتعَالي: عَمِلَ عَبْدِي ذَنْبا، وَعَلِمَ اَنَّهُ رَبّا يَغْفِرُ الْذُّنُوْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفُرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ اِنَّهُ اَذْنَبَ الرّابِعَة، فَقالَ يا رَبُّ! اَذْنَبْتُ ذَنْبا فَاغْفِرْلِي. فَقالَ اللّهُ تَبارَكَ وَتعَالي: عَمِلَ عَبْدِي ذَنْبا، وَعَلِمَ اَنَّهُ رَبّا يَغْفِرُ الْذُّنُوْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، اُشْهِدُكُمْ مَلائَكَتِي، اَنِّي غَفَرْتُ لِعَبْدِي فَلْيَعْمَلْ ماشاءَ.

پارسي خبر چنين باشد که ابوهريره رضي‌اللّه عنه از رسول(ص) مي نقل کند که: اگر مردي گناهي کند از گناهان، پس گويد: يا ربّ! گناه کردم، بيامرز مرا. پس خداي عزّوجلّ گويد: گناه کرد بندۀ من، و مي‌داند که من او را خداوندي‌ام که گناه آمرزم، و بدان بگيرم، بدرستي که من بيامرزيدم بندۀ خويش را؛ پس ديگر باره گناه کند از گناهان، و گويد: يا ربّ! گناه کردم، بيامرز مرا. پس خداي عزّوجلّ گويد: گناه کرد بندۀ من، و مي‌داند که من او را خداونديام که گناه آمرزم، و بدان بگيرم، بدرستي که من

بیامرزیدم بندهٔ خویش را؛ همچنین تا چهار بار؛ بار چهارم گوید حق سبحانه و تعالي گواه باشید فرشتگان من! که بیامرزیدم بندهٔ خویش را، گو کار کن هرچه خواهد.

ما را کاري عظیم بیفتاده است: بد بندهایم، و خویشتن را نیك بنده ميدانیم، بد کاریم و خویشتن را نیکوکار ميدانیم! اگر این ظنّ نیکو که ما به خویشتن، و کار خویشتن ميداریم، به خداي داشتیمي بهتر بودي، و اگر آن که به نیکوکاري خویش- که نداریم- مي امید داریم، به رحمت خداي امید داشتیمي بهتر بودي؛ تا لاجرم نه نالهٔ بدکاران داریم، و نه رجاي راجیان داریم، به تقلید چیزي از هر کسي فرا گرفتهایم: اگر یکي گوید سیاه، ما هم گوییم سیاه، و اگر دیگري گوید سپید، ما هم گوییم سپید!

چون یکي سر در دین جنباند، ما هم چنان سر در جنبانیم- این نه کار خردمندان، و عارفان، و اهل بصیرت باشد، مردم چنان باید که او را در کارها تمیز باشد، تا هرچه فراوي گویند، به عقل دراندیشد، و نیك از بد جدا کند، و به هرچیز ناچیزي فریفته نشود و به قول هر ناداني از سر پي نیفتد، تا او را از اهل عقل و خرد توان گفت، و باللّه العون، والتّوفیق.

باب پنجم
در حرمت مؤمن گناه‌كار عارف مخلص

شيخ‌الاسلام، قدوة‌الابدال، قطب‌العالم، احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي‌الجامي قدّس‌الله سرّه‌العزيز گويد كه:

آيت‌هايي كه اين كتاب را بنابر آن است تايي چند ياد كنيم، تاهر طاعني را در اين كتاب جاي طعن نباشد، و اگر طعني كند، باري زود خاكسار، و سيه‌گليم گردد.

اوّل قوله تعالي: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوْءاً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْراً رَحيماً.

ديگر: قُلْ يا عِبادِيَ‌الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلي اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّٰهِ، اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبِ جَميعاً.

ديگر: اِنَّما التَّوْبَةُ عَلَي اللّٰهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِيْبٍ فَأوُلئِكَ يَتُوْبُ‌اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَكانَ اللّٰه عَلِيْمً حَكيماً.

ديگر: وتُوْبُوا اِلَي اللّٰهِ جَميعاً اَيُّهَاالْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ.

ديگر: تُوْبُوا اِلَي‌اللّٰهِ تَوْبَةَ نَصُوْحا.

ديگر: إنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التّوّابينَ و يُحِبُّ المُتَطَهِّرِيْنَ.

ديگر: وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأولئكَ هُمُ‌الظّالِمُوْنَ.

ديگر: والَّذينَ إذا فَعَلوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوااللّٰهَ فَاَسْتَغْفَرُوا لِذُنُوْبِهِمْ ومَنْ يَغْفِرُالذُّنُوْبَ إلّااللّٰهُ.

و ديگر: اِلّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وعَمِلَ عَمَلاً صالَحاً فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئاَتِهِمْ حَسناتٍ.

و از آن آيت‌ها بسيار است در كتاب خداي عزّوجلّ؛ امّا هر كه به قرآن، و به قول خداي ايمان دارد كه اين قول خداي است عزّوجلّ، و راست است، و در اين هيچ شك نيست، از اين يك دو آيت بسنده است اين كتاب را. امّا اگر كسي اين ندارد، جمله قرآن، و تورات، و انجيل، و زبور داود بر وي خواني هيچ سود ندارد.

اما آن كساني كه در اين كتاب به اعتقاد، و ايمان درست نظر كنند، ايشان را از اين كتاب فايده بسيار حاصل گردد: زيرا كه ما در اين كتاب درج هاي جواهر بسيار تعبيه كرده‌ايم؛ اما از اين درج‌ها بسي سربسته دست بازداشته‌ايم، و بعضي سر بگشاده‌ايم. خداي عزّوجلّ يار آن كس باد كه از

سر ناشناختگي در اين كتاب ننگرد، و تصرف بيهوده در باقي كند، و به عصاي نابينايي گنج پادشاهان نجويد، و مسلمانان را در رنج و گفت‌وگوي نه افگند؛ زيرا كه از اين طعام كم كسي خورده است، و از اين شربت كم كسي آشاميده است. و اگر كسي است كه علم و عقل او در اين ميدان جولان تواند كرد، و معرفت و فهم او اين سخنان را جذب تواند كرد، آنگه او اگر قصد اين درج‌ها كند كه سربسته است، او را مسلم باشد؛ و اگر فكرت، و فهم، و عقل او اين قوت ندارد، گو برو، و گرد اين بحر، و اين ساحل مگرد، كه در خون خويش سعي كرده باشي.

امّا اگر كسي برقع خواجه امامي از روي عقل باز كند، و معرفتي دارد و علمي كه آن را كحل هدايت كشيده باشند، و بر سبيل تضرّع و نياز روي بدين باديۀ مفلسان، و نيازمندان آرد، و بدين باديه فرو شود، و بدين درياها فرو رود بر سبيل غوّاصي، اگر در اين بحر غرق شود، خون او ضايع نگردد، و از شهيدان راه حق باشد، چنان كه حق سبحانه و تعالي مارا خبر كرد، قوله تعالي: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً اِلَيالله وَرَسُوْلِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ المَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَيالله.

فصل: يك درج از اين نوع كه به فهم هر كسي نزديكتر آيد، سر باز كرده آيد؛ در اين سخن بايد نگريست: اگر چنان است كه بي‌انكار، و بي آن كه از كسي ديگر سؤال كني، ترا اين سخن حل شود، آنگه ترا مسلّم باشد كه اين درج‌هاي ديگر سر بگشايي؛ و اگر در اين سخن دل تو پيچ آرد، آن بهتر كه گرد اين سخن نگردي. زيرا كه هر سخني كه تو از اين به اوّل برخواني، و اگر بر كسي ديگر عرض كني، اوّل به كفر فتوي خواهند كرد، مگر كسي بود كه راسخ قدم باشد، و از آن باشد كه: وَالرّاسِخُوْنَ فِي العِلْمِ. و اگر كسي بود كه در وي اعتقادي دارد گويد كه: او كفر نگويد، و به حجّت گفته باشد- ديگر همه فتوي كفر و زنديقي كنند، و اين همه توحيد موحّدان را باشد.

امّا اگر كسي اين حديث فرا نستاند، هيچ عجب نباشد؛ در مثل چنين گويند: مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ. و اگر كسي از مردم روستايي، و اگر دانشمندي كه كم علم باشد، در اين سخن آويزد، بس عجب نباشد؛ زيرا سالي چند هست كه ما در شهر نيشابور بوديم، مانند اين حالي افتاد:

خواجه امام اسعد خود مشتي سخن از هر جاي برگرفته بود، و بر سر

كرسي آن سخنان مي‌گفت كه نه او دانست كه چه مي‌گويد، و نه آن ديگران كه مي‌شنيدند. از دانشمندان قومي آن سخنان بر وي بگرفتند، و جمله ائمّه عصر چه از اهل نيشابور، و چه از اهل توس، و چه از اهل عراق هركه مي‌شنيد، فتوي كفر مي‌كردند، و بر آن محضري ساختند، و جمله ائمّه نامه‌ها بر آن نوشتند، و او را در زندان كردند تا روز آدينه بر سر چهار سوي نيشابور بر دار كنند!

خداي عزّوجلْ فضلي بكرد هم به جاي ما، و هم به جاي او، و ديگر ائمّه كه آن سخنان را بر ما عرضه كردند، و ما وجه آن بنموديم و اگر نه او در خون خويش سعي كرده بود، و ديگر ائمّه همه به خون او مأخوذ بودند. امّا خداي عزّوجلّ فضلي بكرد از آن فضل‌هاي ديگر كه كرده بود- و چشم مي‌داريم كه نيز خواهد كرد إن شاءالله- تا ما او را نجات داديم و ديگران را هم. خداي عزّوجلّ يار آن كس باد كه اين كتاب را برخواند، و مثل اين نكند، تا در خون خويش و آنِ ديگران سعي نكند.

فصل آخر: اكنون با سر سخن شويم، و با سر آن درج كه گفتيم كه سر باز كرده آيد؛ نيكو بشنو، و به اوّل در انكار مياي! كه منكر فرا هيچ چيز نبيند، زيرا كه دود انكار چشم دل كور كند، و سخن در نيابد.

از سر حقيقت شنو كه من بسيار تأمّل كردم، تا در دنيا از مردمان حال كه بهتر و روزگار كه خوشتر؟ و اين آيت كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُ رَبَّنا آتِنا فِيالدُّنْيا حَسَنَةً وَفِيالْآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَالنّارِ، در حال كه درستر آيد، و در شأن كه راستر آيد؟ به همه كوي‌ها فرو رفتم، و همه درها باز كردم، و همه را عقل و علم سنجيدم، و معرفت، و هدايت را نيز يار كردم، در هيچ كس اين آيت درستر از آن نديدم كه در شأن دو قوم راضيان، و غافلان. راضيان خود سيمرغ‌اند؛ به حكايت مي‌شنويم كه در جهان سيمرغي است، سيار انديشه كردم، گفتم به آخر هم اين قوم باشند. اِنَّ اَشَدَّالْبلاءِ لّلأَنْبِياء، ثُمَّ لِلأَوْلِياءِ، ثُمَّ الّامْثَلُ فَالْاَمَثَلُ مرا از اين حديث منع كرد.

پس چون به حقيقت بنگريستم، جز در شأن و نشان مؤمنان موحّدان غافل مخلص اين آيت نيست: جهان به غفلت بخورند بي رنجي، و اندوهي، و تيماري كه بر دل ايشان باشد، و به آخر بركات اسلام، و گفتار شهادت فرا رسد، و به در مرگ توبه كنند، و بر نوتائبي به خداي عزّوجلّ رسند،

چنان که ابن عبّاس رضيالله عنه ميگويد: طُوْبي لِمَنْ ماتَ فِي النَّأنَأة؛ هركه او بر نوتائبي با خداي عزّوجلّ رسد، كس فضل او به حقيقت درنيابد.
درخبر است كه: نوتائب را اوّل شب كه در گور نهند، هزار بار خوشتر از آن باشد كه نو داماد را در بر عروس باشد. باز تفكّر كردم تا نيز هيچ كس هست كه هر دو جهان خوش بخورد؟ در كتاب عزيز حق سبحانه و تعالي يافتم: فَأَثابَهُمُ اللّهُ بِماقالُوا جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهاالْأنْهارُ ... و مهتر(ص) ميگويد: مَنْ قالَ لااِلهَ اِلَّااللّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ و هم رسول(ص) ميگويد: مَنْ عَلِمَ لااِلهَ اِلَّااللّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ.
پس اكنون از روي حقيقت نظر كردم، مرد مسلمان اگرچه بدكار و غافل است، همه آخر در بند شريعت است، ودر بند امرونهي است؛ امّا مرد مشرك و بيگانه در هيچ بند نيست، و از ايشان بسيار كس بود كه به در مرگ اسلام آرد، و بر آن برود، هم اين جهان خوش بخورد، و هم آن جهان بهشت يابد. و بسيار كس بود كه رنج شريعت ميكشد، و خويشتن را در رنج و اندوه ميدارد، و او را در آن هيچ اخلاص و معرفتي نباشد، هم در اين جهان زيانكار است، و هم در آن جهان، چنان كه حقتعالي مي گويد: وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُاللّهَ عَلي حَرْفٍ فَاِنْ اَصابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةُ اِنْقَلَبَ عَلي وَجْهِهِ خَسِرَالدُّنْيا وَالْآخِرَةَ ... تا آخر آيه.
چون كار بر اين جمله است: نه به بدكاري روي نوميدي است و نه به طاعت و عبادت روي ايمني است؛ چون به حقيقت بنگري اعتصام بنده جز به فضل، و رحمت خداي نيست. هرچه نه بر اين اصل سازي همه ناساخته است، و هر اميدي كه نه بدوست همه نوميدي است، و هر نازشي كه نه به ياد اوست همه مذلّت است. پس چون از روي انصاف و حقيقت بنگري، هر دو جهان اين قوم خوش بخورند بي هيچ رنجي كه بديشان رسد.
يك بار از بزرگي پرسيدم كه چه خوشتر است در جهان مر مؤمنان را؟ گفت: غفلت! مرا بر آن سخن داوري افتاد؛ با خود انديشيدم كه اين بزرگ مردي است، اين هيچ چيز نميداند! اكنون كه از كا خبر يافتم، همچنان بود كه او ميگفت. امّا تا بسيار تجربه نيفتد، و چندان راه در نشيب و بالا بنگذاري، اين سخن حلّ نشود، و چون رسي بيني كه دنيا و عقبي خوش

که خورد. و اين سخن نه سخن هر مقلّدي، و خويشتن‌پسندي است که به توبرهٔ پنداشت خود فرو شود و گويد: اينت نيك مردي که منم!
رسول(ص) روزي به گورستاني بگذشت؛ گفت: اهل اين گورستان بيشتر از چشم‌زدگي در اين گورهااند! گفتند يا رسول‌اللّه، مرد از چشم‌زدگي درگور شود؟ گفت: آري- «چشم بد اشتر را در ديگ کند، و مرد را در گور»، و هيچ چشم‌زدگي شوم‌تر، و بتر از آن نبود که مرد را چشم بر طاعت و عبادت خويش افتد، و بر سره مردي خويش؛ دمار از روزگار او برآيد، و جمله کار او نيست شود، زيرا که عجب از طاعت و عبادت خويشتن ديدن خيزد، در خبر است که: اَلْعُجْبُ وَالْحَسَدُ يَأكُلانِ الْحَسَناتِ کَما تَأكُلُ النّارُ الْحَطَبَ.
هزار بار گناه کني، و چشم تو بر گناه تو افتد، مي‌بهتر از آن که سال‌ها طاعت کني، و چشم تو بر طاعت خويش افتد؛ زيرا که از گناه ديدن ندامت و توبه بار آرد، و از طاعت ديدن عجب و پنداشت بار آرد، و اين هردو مرد را زود هلاك کند.
***
فصل: بسيار نظر کردم تا مؤمن مخلص عارف را- که عبادت بسيار دارد- تا او را چه بهتر، و مفيدتر، و عبادت و طاعت او را چه نقد است تا بر او به زيان نيايد؟ گفتم: شکر. و شاکران اندکي‌اند، چنان که مي‌گويد: وَقَليلُ مِنْ عِبادِيَ الشَّکُوْرُ. تا مرد را چشم بر طاعت و عبادت خويش نيفتد شکر نکند، و چون چشم بر عبادت و طاعت افتاد، اگر حالي نعمت و توفيق خداي عزّوجلّ نبيند عجب آمد، و عجب طاعت و عبادت را بخورد هم‌چنان که آتش هيمه را بخورد. پس به حقيقت بنگريستم، مؤمن مخلص را هيچ بهتر از آن نديدم که بي خواست او در ميان طاعت و عبادت او معصيت مي درافتد، و او مي‌نالد، و ندامت مي‌آرد، و توبه مي‌کند، تا از عجب دور باشد- و اين سخن بر خلاف قول جمله علماست! – و بر اين سخن دليل‌ها دارم: هم از قرآن، و هم از اخبار، و هم از عقل، و هم از معرفت.
امّا از قول خداي عزّوجلّ آن است که مي‌گويد: ثُمَّ إنَّ رَبَّكَ لِلَّذيْنَ عَمِلُوا السُّوْءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ اَصْلَحُوا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحيْم. تا آن جا که گويد: وَآتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ اِنَّهُ فِيالآخِرَةَ لَمِنَ

الصّالِحِيْنَ. قال رسول‌الله(ص): اِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ ذَنَباً يُدْخِلُهُ اللهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قالُوا وَكَيْفَ ذلِكَ يا رَسُولَ‌اللهِ؟ قال: يَكُوْنُ نَصْباً بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَيَتُوبُ مِنْهُ- پارسي خبر چنين باشد كه پيش از اين نوشته شده است.

و دليل عقلي آن است كه مفيدترين، و بهترين كارهاي مؤمن عارف مخلص آن است كه در ميان طاعت و عبادت او بي خواست او معصيت كرده مي‌شود، و چشم آن عارف مخلص بر آن مي‌افتد، تا وي را از عجب و پنداشت نگاه مي‌دارد. و هم‌چنان كه صلاح گوشت در نمك است، صلاح مرد مؤمن عارف كه عبادت بسيار دارد در معصيت است كه بي خواست او از او در وجود آيد؛ و نمك طاعت او معصيت ديدن اوست، و معصيت ديدن بهتر از طاعت ديدن: زيرا كه از طاعت ديدن عجب خيزد، و از معصيت ديدن توبه و ندامت خيزد كه: اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ. چون توبه آمد: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ در پي مي‌آيد، و دليل قرآن، و اخبار، و عقل راست آمد.

آمديم به دليل معرفت، و هدايت كه هيچ عارف نبود كه او نداند كه خداوند ارحم‌الرّاحمين است، و اكرم‌الاكرمين است، به همه حالي رحمت را معصيت بايد، و اگر نه در رحمت چه فايده بودي؟ و اگر عاصي نبودي غافر و غفّار چه بايستي؟ و اگر لئيم نبودي، كرم و كريم و اكرم چه سود داشتي؟ و اگر مذنب و گناه‌كار و عاصي نبودي، غفور و غفّار چه بايستي؟ و اگر بنده معيوب نبودي، خداوند بي‌عيب چه بايستي؟- به هر صفات ستوده كه حق را سبحانه و تعالي بدان وصف كنند، اگر مؤمن گناه كار عاصي نبودي، اغلب صفات او بي‌بر شدي؛ زيرا كه مطيعان را از آن هيچ چيز مي‌نيايد، و بيگانگان را از آن هيچ نصيب نيست.

پس اين همه صفات ستوده، به معصيت عاصيان امّت محمّد(ص) آشكارا بايد كرد. و هركه نه عارف است اين را منكر باشد، و چون منكر باشد با وي اين معاملت نكنند. پس چون به حقيقت بنگري جز مؤمن عارف مخلص نشانۀ اين حديث نيست؛ حق‌تعالي از آن گفت: اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْتَّوّابِيْنَ- بر وزن: فعّالين- و اين مبالغت فايده دهد. كار بي‌نياز بر آنِ ما قياس نتوان كرد، از قياس‌هايي چون آن قياس كه قومي ناشناختگان كنند كه نه عارف باشند، ايشان از كار چه خبر دارند، و از درياي جود، و لطف، و كرم او چه بهره دارند، واز جواهر، و دُرّ جود و احسان او چه

نصيب دارند؟ از آن جا كه هستند با مردمان ستدوداد مي‌كنند.
مرد عارف مؤمن مخلص كه كحل هدايت در ديده معرفت او كشيده باشند، و چشم او بر درياهاي جود، و كرم، و لطف، و رحمت او افتاده باشد، همه معصيت عاصيان در ديوان خويش بيند هرگز از رحمت او نوميد نگردد، و اگر هر معصيت كه جمله جنّ و انس كرده‌اند و خواهند كد در ديوان يك مؤمن عارف بيند، هرگز رقم كفر و بيگانگي بر وي نكشد، و او را از رحمت خداي عزّوجلّ نوميد نكند. تا معصيت عاصي از رحمت خداي زيادت نگردد، هيچ عاصي را روي نوميدي نيست. و هرگز گمان مبر كه اين خواهد بود، و به دل هيچ عارف اين خود در نيايد؛ امّا هم شرط است كه عارف را همچنان كه چشم بر خزينۀ رحمت مي‌افتد، همچنان بر خزينۀ عذاب و عدل مي‌افتد، و همچنان كه غفّاري و غفوري او مي‌بيند، جبّاري و قهّاري او مي‌بيند، و از كردار بد خويش مي‌ترسد كه نبايد كه شومي كردار من فرامن رسد، و شرم و تشوير مي‌خورد. امّا به هيچ حال مرد عارف را قطع در ميان نه؛ زيرا كه معرفت عطاي اوست، و عطا بازستانيدن كار كريم نيست و نبود.
امّا روا بود كه ايمان و اسلام باز ستاند كسي را كه نه عارف باشد؛ و او خود باز نستاند امّا اين كس به زيان آرد. و از عارف تا به مسلمان كار بسيارست. حقّتعالي چند جاي در كتاب عزيز خويش منافقان را مؤمن خواند امّا هيچ جاي منافق را عارف نخواند. اين سخن كه ما مي‌گوييم در مؤمن عارف مي‌گوييم، نه در مؤمن مقلد اگرچه امام‌الائمه است! هر سخن در عارف گناه‌كار مي‌رود، نه در اصل، و نسب، و امامت، و عبادت، و طاعت! سخن در اصلي مي‌رود كه اگر همه اجناس خلق بيايند تا اين سخن را تبديل و تغيير كنند نتوانند كرد. اگر كسي در آن كوشد كه من اين را تغيير و تبديل كنم، هم از بي‌معرفتي باشد، و گواه عدل باشد كه بر تقليد خويش گذاشته باشد، و باللّه التّوفيق.

باب ششم

در فضیلت فرزندان آدم صلوات‌الله علیه

شیخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي الجامي قدّس‌الله روحه‌العزیز گوید که:

خداي تبارك و تعالي آدم را صلوات‌الله علیه به تقدیر مشیّت، و پرگار ارادت، به علم و حکمت معزّز گردانید، و به صحراي وجود آورد،

و رقم: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بر وي کشید،

و مسجود مقرّبان درگاه گردانید،

و همه مکرمت‌ها، و اعزازها در وي تعبیه کرد،

و این ندا به عالم در داد: وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِيْنَ لايَعْلَمُوْنَ.

همه اعزاز فرزندان آدم را در این حرف تعبیه کرد: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و در این حدیث رمزهاي بسیار است، امّا هر فهمي، و هر دلي، این بار تحمّل نتواند کرد.

ابراهیم گفت صلوات‌الله علیه: رَبِّ اَرِنِي کَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي، قصّه این بسیار است شنیده باشي؛ امّا مقصود این رمزي است اگر بداني شنود، و اگر نداني شنید داوري مکن که زیان‌کار باشي: ابراهیم از حق‌تعالي درخواست که مرده زنده چون کني؟ حق‌تعالي گفت: اَوَلَمْ تُؤمِنْ؟ قالَ: بلي؛ وَلكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ. فرمود تا چهار مرغ بیاورد، و بکشت، و بر هم کوفت، و بر هم آویخت، چنان که شنیده باشي.

چنین گویند که آن مرغان: یکي طاوس بود، یکي بط، و یکي کلاغ، و یکي خروه بود؛ هنوز از گاه ابراهیم باز اثر آن مرغان بر یکدیگر پیداست. چه عجب داري که آدمي سرکشي کند، و بر جمله عالم سرافرازي کند که نداي خاصیّت: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ هر روز مي بر وي خوانند، و بر گوش او فرو مي‌گویند؟! اگر معرفت، و داشتِ حق سبحانه و تعالي نباشد، همان کند که فرعون و نمرود کردند. و لكن بند عصمت، و نور معرفت مؤمن را از سرّ بیديَّ نگاه مي‌دارد، و به عزّ خویش عزیز مي‌دارد، و به لطف و کرم خویش مي‌پروراند و منافق را در ذلّ و خواري دو جهان مي‌دارد؛ که منافق قدر خداي و رسول نداند، و قدر مؤمن مخلص نداند، و اگر او این قدرها دانستي خود منافق نبودي.

نه هر كه بگفت: لااِلهَ اِلّاالله، محمّد رسول‌الله، او قدر مؤمن مخلص داند؛ و اگر منافق قدر خداي و رسول و قدر مؤمن موحّد دانستي، او خود هرگز منافق نبودي- و اين عزّت كه خداي‌تعالي مي‌گويد منافق آن نداند؛ زيرا كه منافق ذليل دو جهان است، و ذليل قدر عزّ و عزيز نداند. و هم‌چنان كه او از قدر عزيز و عزت او بي‌خبر است، از رحمت، و مغفرت، و كبرياء، و فضل، و جود او بي‌خبر است؛ زيرا كه منافق مؤمن ظاهري است و عارف نيست، و خداي را نداند، و چون او را نداند صفات او را هم نداند، چون از اين هيچ چيز نداند وَ ليكِنَّ الْمُنافِقِيْنَ لا يَعْلَمُونْ او را درست آمد.
و چون مؤمن موحّد مخلص عارف همه صفات خداي عزّوجلّ مي‌داند نتواند كه يكي را منكر شود، و قول خداي عزّوجلّ بر خود مي‌خواند كه: اِنَّ الَّذِيْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّاالْحُسْني أُوْلئِكَ عَنْها مُبْعَدُوْنَ و هم خداي عزّوجلّ مي گويد: سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلي غَضَبِي؛ و عظمت، و كبرياء، و جود، و فضل، و كرم، و لطف او مي‌داند، و حكم قضا و مشيّت او در باب خود سابق مي بيند، و قضاي طاعت و معصيت بر خود مي‌بيند، و از ازل در ابد مي نگرد، و از ابد در ازل مي‌نگرد، و همه كارها را قسمت قسّام مي‌بيند، و در گزاردن فرمان‌ها ميان در بسته، و مركب اجتهاد از سر كوي مناهي مي‌دواند، و روي فرا قبلۀ فرمان و رضا كرده، و در ميدان نياز به قدم اميد مي‌رود، و بر براق فضل در ميدان حجّت جولان مي‌كند، اگر چنان بود كه مركب فرمان به سر درآيد، و خطايي در وجود آيد، و اگر دو، و ده، و صد، و هزار، و صدهزار در وجود آيد درخت معرفت قوي‌تر و بلندتر از آن است، كه او را از اين و مانند اين گزندي تواند بود، و چون عقد معرفت درست آيد، از اين هيچ باك نيست.
هم‌چنان كه عقد زني با مردي درست آيد: تا عقد برجاست، از جنگ و جدل باك نيست؛ امّا مي‌بايد كوشيد تا جنگ كم افتد، امّا چون افتاد زبان از طلاق در بند مي‌بايد داشت كه نبايد اسپ حكم به سر درآيد، و چيزي گفته شود كه بر آن درماني. امّا چون داماد عاشق و حريف‌شناس باشد، خود حديث طلاق بر زبان و خاطر وي نگذرد؛ اما چون داماد نه عاشق و حريف‌شناس باشد، از جنگ فراطلاق شود، و از طلاق فرقت خيزد. اما هرگز داماد محبّ عاشق سخن طلاق نگويد تا به طلاق چه رسد؛ زيرا كه او داند كه بي معشوق نتواند بود، و معشوق نه به زر و سيم، و نه به جان

و جهان به دست آيد. و هرچه خري بنده باشد نه معشوق باشد: هرچه به بها در آيد آن همه تويي نه معبود و مقصود تست، و هرچه خري هم چون تو باشد.
كار در آن است: تا او كه را خواهد، و كه را خرد، و كه را دوست دارد، و شبيخون عشق بر كه حمله برد، و كدام دل است كه غارت مهر او را شايد؟ و كدام روح است كه سزاي نواخت اوست؟ و كدام مرغ است كه شكار شاهين ارادت اوست؟ و كدام خنوز است كه صدف آن دلي است كه دارالملك اوست؟ و كدام مرغزار است كه چراگاه لطف اوست؟ و كدام باغ است كه تماشاگاه نظر اوست؟ و كدام جوي است كه آب زلال محبّت او در آن روان است؟ و كدام ديده است كه در انتظار جمال و كمال اوست؟ و كدام زبان است كه بر او ياد اوست؟ و كدام كوي است كه در او بوي اوست؟ و كدام روي است كه بر او گرد طلب اوست، تا ما آن را غلام و چاكر باشيم، و آن خاك را سرمۀ ديده كنيم، و جان را بر آن نثار كنيم، و هنوز هيچ چيز نكرده باشيم، و اگر هزار جان ديگر باشد به شكرانه فدا كنيم، و از ميان جان بگوييم: الحمدللّه ربّ‌العالمين.
***
فصل آخر: آدم و آدمي را خداي عزّوجلّ خاصيتي نهاد كه هيچ اجناس خلق را آن ننهاد، خاصّه روي ايشان را. و از ظاهر آدمي هيچ چيز عزيزتر از روي و سر نيست؛ و آن تعبيه‌ها كه در آدم و آدمي است آنچه از آن باطن است اختصاص به دل دارد، و آنچه (از آن) ظاهر است به سر و روي دارد، و از آن مردمان سوگند كه خورند به سر خورند، و هيچ كس سوگند نخورد به دست و پاي و پهلو و به هيچ عضو ديگر مگر به سر و روي، و در آن سرّي است از اسرار ربوبيّت، و حق سبحانه و تعالي هم از آن گفت محمد را: لَعَمْرُكَ- سوگند به سر تو؛و در افواه خلق در است كه گويند فا روي فلان كس چنين گفت.
كسي كه كسي را بد مي‌گويد، گويند فرا روي وي گفت، و چون از پس پشت گفته باشد گويند سهل است هرچه نه فاروي (وي) گفت. كسي كه با كسي جفاي عظيم خواهد كرد، گويند: خدو در روي فلان كس انداخت! و چون فرا باطن رسد، گويند: دل فلان كس بيازرد. و اين همه ه در افواه مردمان است، همه تعبيه آن تعبيه است، و حق سبحانه و تعالي چند جاي

در مصحف مجيد ميگويد، و اين ترتيب ميدهد: وَصَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ؛ و جاي ديگر ميگويد: وَ التِّيْنِ وَ الزَّيْتُوْنِ وَ طُوْرِ سِيْنِيْنَ وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ لَقَدْ خَلَقْنا الْاِنسانَ فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ. و جاي ديگر گفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِيْ آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِيالْبَرِّ وَالْبَحْرِ تا آخر آيه.
چون حق سبحانه و تعالي اين تعبيهها در طينت آدم بنهاد، از اجناس خلق زيركان بودند بدانستند كه اين چه تعبيههاي عظيم است، همه را عرق حسد بجنبيد، سر بر زانوي غيرت نهادند، و زبان ملامت برگشادند: قالُوا اَتَجْعَلُ فِيْها مَنْ يُفْسِدُ فِيْها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ؟ قالَ: اِنِّي اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُوْنَ. و در اين سخن كه گفت: وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنِيآدَمَ، و در اين بيان اسرار بسيار است: نگفت و لقد كرّمنا آدم، گفت: بنيآدم. و اين حديث بازان شود كه مهتر صلواتاللّه عليه گفت: خُلِقْتُ مِنْ اَطْيَبِ الْطِّيْن وَ خُلِقَ مُحِبِّي مِنَ اَسْفَلِها.
آدم صدف تعبيههاي آن دُرّ بود، و جمله اجناس خلق فروماندند درين كه حق سبحانه و تعالي اين ندا به عالم درداد، و گفت: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ. همه در اين سرگردان و متحيّر شدند، و هر يكي از آن جا كه فهم و خاطر ايشان بود چيزي بيرون دادند، و نفسي زدند- و آنچه مقصود است خود او داند.
امّا قومي گفتهاند كه آن «يد» يدِ خاصيّت بود، و ما را اين روي مينمايد كه آن خاصيّت آن بود كه جمله ارواح و اشخاص اولياء، و انبياء، و صديقان به يك جاي حاضر بودند، و هيچ جاي ديگر آن حضور نبود مگر آنجا. و آن كه سوگند به سر آدمي ميخورند از آن بود كه اوّل كه آن تعبيه را به آدم فرستاد بر سر او فرود آمد، پس به روي درآمدِ، آن عزّ از آن است، و اين نيك ظاهر است، و همه آدميان راست؛امّا آنچه آدم و آدمي بدان عزيزاند، و آن خاصيّت هيچ كس را نيست مگر مؤمن موحّد عارف را، آن خود چيزي ديگر است، و هر كس راه فرا آن نداند، مگر آن كسي كه آن تعبيه در بار وي است، و او را بدان خبر كردهاند.
بس كسي است كه آن تعبيه در بار وي است، و او از آنچنان خبر دارد كه ابن يامين داشت! پنداشت كه او را به دزدي گرفتهاند، و ندانست كه در آن چه تعبيه است، امّا يوسف دانست كه در آن چه تعبيه است، و چه ميكند، و برادر را به دزدي چرا منسوب ميكند. يوسف صلواتاللّه عليه اسباب وصال ميساخت، ديگران همه آواز برآوردند: اِنَّ اَبْنَكَ سَرَقَ وَ ماشَهِدْنا اِلّا

بِما عَلِمْنا وَ ماكُنّا لِلْغَيْبِ حافِظِيْنَ! اي بسيار تعبيه غيب كه هست، و ما از آن غافل! اي بس خزاين درّ، و جواهر، و زر، و سيم، و گنج‌هاي لطف و كرم كه حق سبحانه و تعالي مرد مؤمن عارف مخلص را يخني نهاده است كه نه چشم هيچ كس بر آن افتاده است، و نه به خاطر هيچ آدمي گذر كرده است، و ما از سر ناداني و ناشناخت خويش بانگ و فرياد مي‌كنيم كه ما را چرا مي نان ندهد، با دوستان خويش چنين نكنند كه او با ما كند!

و از سر اين درد و ناشناختگي فرياد برآورده كه: ياأَسَفي عَلي يُوْسُفَ. يا تعقوب! تو هرچه خواهي مي‌گوي، ولكن يوسف بايد كه به ملكت رسد، و ابن يامين بايد كه بازو بود، تو روزي چند صبر كن و بيت‌الاحزان را مسكن خود ساز، تا آنچه تعبيه كرده‌ايم به صحرا آريم؛ با مؤمنان، و موحّدان، و شكسته‌دلان آخرالزمان هم اين مي‌گويد: باشيد! تا ما داشته خويش به صحرا آريم، و بدخواهان و بدگويا را چشم بر ملكت شما افگنيم، و آواز برآريم كه: اِنِّي اَعْلَمُ مالاتَعْلَمُوْنَ.

***

فصل آخر: چون حق سبحانه و تعالي خواست كه طينت آدم صلوات‌اللّه عليه از كتم عدم به وجود آرد، فرشتگان را فرمود كه روي زمين خاكي كنند، كه ما از اين خاك خاكيئي خواهيم ساخت، و تعبيه‌اي در وي بخواهيم نهاد. فرشتگان بر وي به جدل بگفتند: أَتَجْعَلُ فِيْها مَنْ يُفْسِدُ فِيْها وَ يَسْفِكُ الْدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ؟ قالَ: اِنِّي اَعْلَمُ مالاتَعْلَمُوْنَ.

قصه اين دراز است و در كتاب: «انس التّائبين» شرح اين حديث به تمامي گفته آمده است، اگر كسي مي‌خواهد، اين قصّه آن‌جا ببايد نگريست، باز اين قصه نمي‌گويم كه دراز شود.

امّا چون حق سبحانه و تعالي چهل سال باران محبّت بر آن خاك آدم ببارانيد، و پس از آن چند سال باران رحمت، و فضل، و لطف، و كرم بر آن ببارانيد، و آن طينت آدم به يدِ عزّت عزيز گردانيد، و اين رقم بر وي كشيد و گفت: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ، و جمله اجناس خلق را در اين، فرا گفت و گوي كرد، و سرّي از اسرار ربوبيت در اين پنهان كرد، و چندان افعي گزنده، و عقرب جراره در سرّ اين تعبيه بنهاد، كه هركه بي چراغ معرفت بدين خانه در رفت، هيچ كس به سلامت بيرون نيامد، و جان و ايمان خويش به سر اين جست‌وجوي داد؛ زيرا كه اين بحر بحري است كه ساحل اين را

كران پديدار نيست، و قعر اين را منتها نيست، و جواهر و درّ اين بي حساب و بي‌شمار است، و آبي دارد كه هر تشنه كه از او شربتي داند خورد، از آن قوم گردد كه: أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ؛ و هركه نداند خورد از آن قوم گردد كه: أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّة.

و اين همه رفعت، و علوّ آدمي‌زاده از آن است كه همه اجناس خلق كه فرا آدمي رسند ترسند، و ايشان را خشوع كنند، كه ايشان از اعزاز: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ طرازي دارند؛ از اين سبب بود كه هيچ كس از اجناس خلق دعوي خدايي نكرد مگر آدمي. هر آن‌جا كه معرفت و هدايت نبود، از آن معني كه در: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ تعبيه بود بويي بديشان يكي نرسيده بود، اَنَا رَبُّكُمُ اَلاَعْلي سر از ايشان برزد، تا سر همه اشقيا شدند؛ و هركجا كه از آن معني بويي بود، و معرفت بازان قرين بود، همه انبياء و اولياء و صديقان گشتند.

و چون هدايت، و معرفت، و علم، و تقوي، و عقل، و خشوع، و صبر، و شكر، و قناعت، و تفويض، و تسليم، و زهد، و حيا، و صدق، و يقين، و رضا قرين محبت آمدند، دانستند كه آفريدگار كلّ اوست، و ما همه بندگان اوييم، و او خداوند ماست، و هرچه هست همه به قضاي حكم، و به تقدير مشيّت اوست؛ و هرچه امروز مي‌رود، و آنچه فردا خواهد بود، همه علم اوست كه با جاي مي‌آيد، و هرچه دانسته است و قسمت كرده، يك ذرّه كم و بيش نخواهد بود.

بندگي، و نياز، و تضرّع، و زاري، در پيش گيرند، و بنده‌وار مي‌زيند، هم در اين جهان با سلامت، و هم در آن جهان با خلعت، و ملك هر دو جهان در مراد و قبضهٔ ايشان، و سينهٔ ايشان نشانه فضل وجود و كرم او؛ سخاوت پيشهٔ ايشان، توكّل راه ايشان. رضا به قسمت شعار ايشان، خرسند بودن بر بلا كار ايشان، شكر بر نعمت گفتار ايشان، نور دل خاصگان از انوار ايشان، سرور خاصگان از اسرار ايشان، ياد كردِ دوست يادگار ايشان، محبت حق غمگسار ايشان، طاعت او نوبهار ايشان، لطف و كرم او مرغزار ايشان، نظر رحمت او محو كنندهٔ او زار ايشان، عفو او انهار ايشان، نظر به عبرت كار ايشان، سخن گفتن به حكمت ثمرهٔ اشجار ايشان، قول لااِله إلّاالله حصار ايشان؛ چنان كه مهتر صلوات‌الله عليه خبر مي‌دهد كه حق‌تعالي مي‌گويد: لااِلهَ اِلَّااللّٰهُ حِصْنِيْ وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ

عَذابِي.

باب هفتم
در كيمياي طاعت و عبادت

شيخ‌الاسلام، قدوة‌الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

بدانيد برادران ما! كه اين كتاب هر كسي را نشايد كه نگرد، و خواند، و بيند؛ زيرا كه در اين كتاب سخنان است كه طعمهٔ هر كسي را نشايد: بسيار كس بود كه بدين كتاب فرو نگرد، نخست ما را زنديق نام كند، پس آنگه زنّار ده كرد بر بندد، و هر جاي اين سخن را نه بر بصيرت و نه به اعتقاد، بلكه به انكار نشر مي‌كند، و تعبيه‌هاي فاسد در آن تعبيه مي‌كند، و قومي مردم عامّه را از آن بد مي‌افتد، و از راه راست سر در بيابان ضلالت مي‌دهند، و بي‌راه مي‌كنند، و در خون ايشان سعي مي‌كنند، و ما به دو جهان از آن بيزاريم، و از همه زنديقان و اباحيتان، و گمراهان. شما دين خويش به قول صاحب غرض بر باد مدهيد، و اين فصل را نيك ياد داريد!

احمد نمي‌گويد كه طاعت و عبادت مي نبايد كرد؛ زيرا كه هر كه اين گويد به همه حال‌ها گمراه، و زنديق، و بد دين باشد. اين اعتقاد ندارم، و نگويم، و روا ندارم كه نيز كسي گويد؛ خداي داند كه چنين است. امّا كسي كاري مي‌كند، و چون او را تيمار آن كار گرفته باشد، به همه حال‌ها به نيك و بد آن مي‌نگرد، و مي‌جويد. و هيچ كاري نيست كه در آن بد و نيك نيست؛ و مردمان در مثل چنين گويند: «نيكش نبود هركه به بد خرسند است».

و هر كاري كه هست از سه قسمت است: مرتفع است، و دون است، و وسط است، چنان كه در حديث شكر گفته آمد؛ شكور است و شاكر است، و شكّار است. همه كارها در دنيا اغلب بر سه قسمت است. اكنون احمد گويد از كارها مرتفع گيريد، و اگر نه باري به وسط فرود آييد، و به دون فرود مياييد! من بر شما شفقت مي‌ورزم، اما شما دين خود در سر من مكنيد.

اكنون يك سخن چنان‌كه فرا فهم مردم مختصر همت، و مختصر طبع نزديك باشد بشنويد: هركه در دنيا رنجي مي‌برد، و راغب دنياست، پيوسته او را آرزوي كيميا مي‌باشد. اگر او را هزار سال آن آرزو مي‌باشد، مي گويد، چون كيميا به دست نيايد، او را از كيميا گفتن هيچ سود ندارد. كيميا

باید که بدست آید؛ چون کیمیا به دست آمد، و علم آن نداند که چون باید کرد، هم هیچ سود ندارد، و هیچ زر در کیسه نشود. امّا چون کیمیا به دست آمد، و علم آن مي‌داند که چون مي‌باید کرد، و هرچه باید مي‌افگند، و آن علم که مي‌باید کرد بکند، زر در دست او روان گردد، و کیسه پر شود، و خزینه آبادان، و مرد توان‌گر گردد.
همچنین در راه دین و مسلماني، و در راه شریعت، و حقیقت کارهاست که همه کبریت احمر و کیمیاي سعادت است؛و هر یکي گوهر شب چراغي است، و درهاي یتیم است، و گنج‌هاي بي‌منتهاست، و همه خلق در آرزوي از آن یکي‌اند، و آن علاج که ایشان را مي‌باید تا به دست آرند، هم در دست ایشان است، و ما را شفقت برادري رنجه مي‌دارد و شفقت مسلماني مي‌گوییم تا بو که از سر این ادبار، و خسارت، و تقلید هر مقلّدي بدین بوستان دوستان درآیند، و نسیم فضلي بر ایشان وزد که غبني بزرگ باشد که در این دون همّتي فرو شوند.
مؤمنان هم عزیزان‌اند؛ امّا قومي مرقومي را از راه مرتفع و وسط به راه دون کشیدند، و آن نیکویي تمام مي‌دانند که به جاي ایشان مي‌کنند! اي برادران مکنید! که هم‌چنان که در دنیا چیزهاست، و کارهاست، که مرد را از درویشي به توانگري رساند، و از همه نیازها نجات دهد، در کار دین نیز همچنین کیمیاهاست که مرد مؤمن را که آن به دست آرد، از این همه رنج و تعب باز رهاند؛ چنان که خبر بدان ناطق است:
قال رسول‌الله(ص): رَكْعَتانِ مِنْ رَجُلٍ زاهِدٍ قَلْبُهُ خَيْرٌ لَهُ وَ اَحَبُّ اِلَي اللّهِ مِنْ عِبادَةِ الْمُتَعَبِّدِيْنَ الْمُجْتَهِدِيْنَ اَبَداً سَرْمَداً اِلي يَوْمِ‌الْقِيمةِ- پارسي خبر چنین باشد که رسول(ص) مي‌گوید:
دو رکعت نماز از آن مردي که دل او در دنیا بسته نباشد، و دنیا بر دل او سرد باشد، بهتر، و به خداي عزّوجلّ دوستر، از همه عبادت عابدان و مجتهدان که بکرده‌اند، و خواهند کرد تا روز قیامت.
اکنون این نوعي است از کیمیا؛ و چندان کیمیاهاست در این راه که زهد همه زاهدان، و نماز و روزه ایشان در جنب آن کیمیاها چنان است که آنِ دیگر مردمان در جنب زاهدان، زیرا که در میان ترسایان، و رهبانان زاهدان درند؛ امّا در میان ایشان هیچ کس نیست که کیمیاي حقیقت و شریعت دارد، و در میان ایشان هیچ کس نیست که کیمیاي رضا و تسلیم

در حجّت دارد، و از اين بسيار است، و بر دادنِ آن تطويلي دارد.
احمد نميگويد كه: عبادت مكن، ميگويد: به رسم و عيادت مكن، نميگويد كه: طاعت مكن، ميگويد: در طاعت شركت مكن. نميگويد كه: دعا، و تسبيح، و تهليل، و استغفار مكن، ميگويد: به ريا، و سمعت، و انكار مكن، و در تقبيح و تخليط برادر مسلمان مكوش، كه طاعت و عبادت بازين پاي نيارد: بر هر غيبتي، و بهتاني، و دروغي كه بر برادر مسلمان بگويي، چند ساله عبادت در سر آن بايد.
گناهكاري به توبه و ندامت عين طاعت گردد، و طاعت و عبادت به حسد و عجب عين خسارت گردد، و هَبآءً مَنْثُوْراً شود. بيغل، و غش و حسد مسلمانان باش، و مترس، و از گناه باك مدار اگرچه به پري زمين و و آسمان باشد؛ چون آتش ندامت بدان رسد همان انگار كه نبود، فَأُوْلِئِكَ يُبَدِّلُ اَللّٰهُ سَيِّئَآتِهِمْ حَسَنَاتٍ بر خوان، و با حسد، و غل، و غش هيچ طاعتي پاي دار مدان،
طاعت و عبادت از آنِ ابليس عليه‌اللعنة بيشتر نتواند بود؛ مينگر كه به يك حسد كه در كار آدم صلوات‌اللّٰه عليه بكرد، چون دمار از نهاد او برآورد؟!
و حسد و عجب كار چنين از كارگاه برآرد؛ و سحرۀ فرعون، اصحاب كهف، و وحشي در وقت كافري ندامت پيش آوردند، مينگر كه چه يافتند، و كار ايشان چون از كارگاه برآمد؟ و آن قوم كه طاعت كردند چون: ابليس ملعون، و بلعم باعور، و برصيصاي عابد چند سالها بود تا طاعت و عبادت ميكردند؟!
ما را كه نه طاعت مطيعان است، و نه عبادت عابدان، و نه زهد زاهدان، و نه صدق صادقان، و نه تقواي متقيان، بازين همه عجب، و تكبر، و حسد، و ريا، و جمع و منع دنيا، و تفاخر، و تكاثر، هر روزي كمترين ده مسلمان از ما بيازارد، و دعوي آن كنيم كه ما از كسي بهتريم! و گوييم بر ديگر مسلمانان نشايد سلام كردن، سلام بر ما بايد كرد تا نجات يابند! اينت قومي بر پنداشت و احمق كه ماييم!
ما از چنين و مانند اين سير بخورديم؛ گواه باشيد كه ما از نو برده روميم، و از نو برده خراباتيم، و از نو برده كنشت و كليساييم تُبْتُ اِلَيْكَ وَاَناَ اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ. ما اينك ميگوييم، و اختيار ما اين است: به درگاه بينياز نتوان برد مگر هم نياز. ما تهيدست، و تهيدل رويم، دوستر از آن داريم كه با

ظاهر خلق‌پسند، و با باطن خراب، و از حق دور. مهتر(ص) چنین مي گويد: اِنَّ اللّهَ لايَنْظُرُ اِلي صُوَرِكُمْ، وَلا اِلي اَجْسادِكُمْ، وَلا اِلي اَعْمالِكُمْ؛ وَليكِن يَنْظُرُ اِلي قُلُوْبِكُمْ وَنِيّاتِكُمْ

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد كه: خداي عزّوجلّ ننگرد به صورت‌هاي شما، و نه به تن‌هاي شما، و نه به كردار شما؛ وليكن بنگرد به دل‌هاي شما، و به نيت‌هاي شما. تا چه داريد در نيّت، و كار چون مي‌كنيد؟ به اخلاص مي‌كنيد، يا به ريا؟ ناقد بصير است؛ به ظاهر آراسته كار راست نيايد. كار خداي را ظاهر و باطن بايد هم‌سان باشد، و آنِ خاصگان را بايد كه از ظاهر بهتر باشد، تا خاصگي بر او درست آيد، وباللّه‌التّوفيق.

باب هشتم

در كار ظاهر و باطن

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النامقي الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

كارها در صورت بسته نيست؛ صورت‌پرست مباش كه بت‌پرست شوي.

هيچ ظاهرپرست از باطن هيچ كار خبر نيافت.

مردم ظاهربين همچون مردي باشد كه بر دريا گذرد بر روي آب، از درّ و گوهرها چه خبر دارد؟ مرد غوّاص بايد تا از قعر دريا، و از درّ، و جواهر آن خبر يابد، و از آب تلخ، و شور، و شيرين، و معدن درّ، و از زخم نهنگان، و جنبندگان دريا، و از نفع و ضرّ آن خبر دارد، و هزار بار جان در خطر نهاده باشد، و قصد درّ يتيم كرده باشد، و چند بار از روي آب به قعر دريا فرو شده باشد، و سنگ‌ريزۀ آن، و گوش‌ماهي، و استخوان، و خاشاك آن به دست بگذاشته باشد، و چند هزار مرواريد خرد و بزرگ، و صدف، و سنگ، و ريگ، و دلوهاي نامرادي از قعر دريا به ساحل آن كشيده باشد، تا آنگاه كه نيك از بد بازشناسد، و ظاهر از باطن بازداند، و درّ از حجر بازشناسد، و وسواس از يقين بازداند، و اخلاص از ريا بازشناسد، و حق از باطل بازشناسد.

و تا مرد را چشم ظاهر دربند نكنند، و چشم باطن وي را كحل حقيقت درنكشند، و تا ديدۀ باطن وي به عيب ظاهر ديدن بينا نگردد، هرگز از اسرار حق و حقيقت بويي به وي نرسد، و هرچه او كند و گويد همه: تقليد، و تكفير باشد نه توحيد، و تفريد. درويشي بيتي برگويد:

بيت

معشوق‌پرستي مكن اي دل پيوست — زيرا كه از اين راه كس آزاد نرست

بنگر كه به عاقبت مغ نارپرست — جز خاكستر چه دارد از نار به دست؟!

مرد ظاهربين همچو مردم نادان و روستايي باشد، كه هرگز در باغ ملوك و پادشاهان و سلاطين نرسيده باشد؛ چون در باغ ايشان شود، همه گرد بر گرد تخت و دكان‌هاي او بن‌هاي خار بيند؛ گويد: اين چيست؟ از همه

درختي اين جا خار كشته‌اند! و سرّ آن نداند، و از باطن آن خار خبر ندارد كه در وي چه تعبيه است، و او در باطن چه دارد.
امّا چون وقت بهار كه وعدهٔ آن باشد كه او سرّ خويش آشكارا كند، و آنچه در باطن دارد به صحرا نهد، و رنگ و بوي و نهاد خويش از باطن به ظاهر آرد، و آنچه از اسرار كه در وي تعبيه است آشكارا كند؛ چون همان مرد روستايي كه در آن وقت آن را بيند، انگشت حيرت در دندان ملامت گيرد، و گويد: آن چه بود كه من مي‌گفتم؟ اين خار خود اين‌چنين گل در باطن داشته است، و من از سرّ او بي‌خبر!
باشيد تا فردا كه از خار بن اين عاصيان عارف مخلص گل توبه، و برگ انابت، و بوي محبّت، و رنگ حقيقت، و درد مذلت و ملامت، به صحراي ربوبيّت بر خلق اولين و آخرين جلوه كنند، و از اشك ندامت ايشان گلاب مغفرت بر سر همه خلق نثار كنند، و همه سياه‌رويان را بدان سفيدروي كنند، و وعدهٔ: فَاوُلئِكَ يُبَدِّلُاللّٰهُ سَيِّئاٰتِهِمْ حَسَناتٍ راست كنند. آنگه مرد مقلّد بداند كه چه دارد، و عارف گناه‌كار بداند كه در ميان خار معصيت او چه تعبيه بوده است.
كار بر اين درگاه به بسياري نيست، و به اندكي كار هم نيست؛ كار در آن است كه مرد را از ازل درآوردند تا در بار او چه تعبيه كردند. فردا كه در قيامت سرِ بارها باز كنند، آن كس كه در بار تعبيه كرده است داند كه هر چيزي كجا نهاده است، و در بار كه تعبيه كرده است.
قال رسول‌اللّٰه(ص): اَلشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِيْ بَطْنِ اُمِّهِ؛ وَالْسَّعِيْدُ مَنْ سَعَدَ فِيْ بَطْنِ اُمِّهِ. چون چنين است دل در بسياركاري و اندك‌كاري نتوان بست؛ بنده بايد بود، و دست از خدايي بايد داشت، تا در هر دو جهان خوش باشي. هرچه بنده كند عاقلهٔ او بر خداوند او باشد. از خود بر خود هيچ چيز مساز كه ناساخته است، از اين يك سخن تجربه برگير:
در گاه رسول(ص) دو مرد دو سخن بگفتند: يكي توحيدي بگفت، و يكي دشنامي بداد؛ آنكه توحيد بگفت، آن سبب كفر او شد! و آنكه دشنام داد، سبب رحمت و مغفرت او آمد! عبداللّٰه سعدبن ابي‌سرح قرآن مي‌نوشت، و كاتب وي بود؛ بر زبان وي بگذشت:
فَتَبارَكَاللّٰهُ اَحْسَنُالْخالِقِينْ. رسول(ص) گفت: بنويس كه اين است. او به خود معجب شد؛ به خاطر وي گذشت كه: من خود قرآن مي‌گويم! وحي آمد كه:

برگير دوات از پيش او كه كافر گشت. و ديگر اعرابي روزي از پي رسول(ص) نماز ميكرد بامداد؛ رسول(ص) برخواند سورهٔ: وَالنّازِعاتِ، چون بدان جا رسيد كه ميگويد: فَقالَ اَنا رَبُّكُمُالْاَعْلي، اعرابي در نماز گفت: دروغ گفت آن روسپي بچّه! چون رسول(ص) نماز سلام داد، گفت: اين، كه گفت؟ گفتند اين اعرابي گفت. رسول(ص) گفت: برخيز! نماز بازگردان! جبرئيل آمد صلواتاللّه عليه و گفت: چرا ميگويي كه نماز بازگردان؟ خداي عزّوجلّ ميگويد: من به بركت صلابت وي نماز شما همه پذيرفتم!

بر چنين اصلي ما كاري نتوانيم ساخت كه رنگ اخلاص ندارد؛ بر اين درگاه عزّ معرفت و اخلاص راست: دشنام به اخلاص از پيش توحيد به زيان ميشود! درگاه، درگاه بينياز است؛ هرچه معلول است هيچ قيمت ندارد. بر درگاه بينياز با دشنامي كه معرفت همراه بود مينگر، و با توحيدي كه عجب همراه بود مينگر! طاعتي كه چندين آلايش عجب دارد عين معصيت است. ندانم تا مركب اين بار را بر اين عقبه بيرون برد. اگر نه ظاهري نبود نيكوتر از كسي كه در پيش رسول(ص) نشسته و وحي تازه مينويسد، و خاطري نبود راستر از آن كه با وحي آسمان راست آمد؛ چون بر زبان او بگذشت، رسول(ص) گفت: بنويس كه همين است- عجب در وي پيدا آمد، كافري معلون شد، و جاي او سقر گشت، و چون اخلاص با دشنام همراه شد بهشت و درجه بار آورد.

و عجب، و حسد دو نهنگ خورنده، و آواره كنندهاند كه كس به منتهاي آن نرسد. آن همه طاعت كه آن مدبر سياه گليم بكرد، به يك عجب و حسد بر باد داد. و هيچ طاعت با عجب و حسد پاي ندارد، و هيچ برخورداري ندهد، و هيچ گناه و معصيت با اعتراف و ندامت پاي نيارد. عبادت و طاعت با وجود عجب و حسد همه ناچيز است، و عين كفر و طغيان است؛ و همه معصيت عاصيان با وجود توبه و ندامت و اعتراف عين غفران است؛ مترس از گناهي كه از بيم او گريان باشي، و مناز به طاعتي كه به ديدن آن از خداي از شمار بينيازان باشي. هر دلي كه او را زندگي باشد، او از كار ظاهر ننازد. گوز بي مغز گوز نمايد، وليكن آتش را شايد: كار بياخلاص باطن هيچ اصلي ندارد.

از آن بود كه مهتر(ص) گفت: اِنَّ اللّهَ لايَنْظُرُ إلي صُوَرِكُمْ، وَلا اِلي

اَجْسادِكُمْ، وَلا اِلي اَعْمالِكُم؛ وَليكِنْ يَنْظُرُ اِلي قُلوبِكُمْ وَنِيّاتِكُمْ. پارسي خبر از پيش نبشته آمده است. كارهاي ما را بس اصلي نباشد در جنب فضل، و جود، و كرم، و لطف، و رحمت حق سبحانه و تعالي. كارها كه بالا گيرد به قرينهٔ ايمان، و صدق، و صفاوت، و اخلاص بالا گيرد نه به كردار بسيار. كردهٔ ما در حضرت عزّت او همچون هديهٔ بلقيس باشد در ميدان حضرت سليمان، بلكه هزار بار حقيرتر، و ركيكتر، و مجهولتر از آن بود.

چنانكه مهتر(ص) فرمود: لَنْ يَلِجّ الْجَنَّةَ اَحَدُكُمْ بِعَمَلِهِ؛ قالُوا: وَلا اَنْتَ؟ قالَ: وَلا اَنَا! اِلّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّهُ بِرَحْمَتِهِ وَ يَسْعَنِيْ مِنْهُ عافِيَةٌ- پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي گويد: در نشود هيچ يكي از شما در بهشت به عمل خويش؛ ياران گفتند: و نه تو نيز؟ رسول(ص) گفت: و نه من نيز! مگر كه خداي عزّوجلّ مرا به رحمت خويش بپوشد، و بر من فراخ گرداند رحمت و عافيت.

كار كردن نيكوست، و فرمانالله است، و به جاي آوردن آن شرط بندگي است، و ناكردن آن از طغيان و نافرماني است؛ امّا به اخلاص كردن شرط است كه در روزگار رسول(ص) قومي بودند كه كار بسيار مي كردند، و در صحبت رسول(ص) بودند، و با او به غزوها ميرفتند، و در مسجد نماز ميكردند، و از قليل و كثير هيچ كار بنگذاشتند، و در شأن ايشان اين آيت ميآمد: وَ مِنَ‌الْنّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَماهُمْ بِمُؤْمِنِيْنَ.

پس با كار چيزي ديگر ميقرين بايد، و چون آن چيز به دست آمد، و آن كيميا مسلم شد، بر هرچه افگندي: خواه طاعت باش، خواه معصيت؛ هم چنان كه كيميا بر هرچه افگني، زر گرداند- چه بر مس افگني، و چه بر روي، و چه بر آهن، و چه بر سرب، و چه بر ارزيز، و چه بر برنج همه را زر سارا گرداند. امّا هيچ شك نيست كه چون طاعت كني نيكونام باشي، و مردمان ترا نيكو گويند. امّا از خدايشناسي دور باشي، و سره مرد مردمان باشي، چيزي ديگر نباشد. اين خبر از رسول(ص) روايت كردهاند راويان معتمد، قال رسولالله(ص):

اِنَّ اللّهَ يَقْضِي بَيْنَ الْعِبادِ يَوْمَ الْقِيمَةِ، فَيَقْضِيْ بَيْنَهُمْ وَ كُلُّ اُمَّةٍ جاثِيَةٌ. فَأُوّلُ مَنْ يُدْعي بِهِ رَجُلٌ جَمَعَ‌الْقُرآنَ، وَرَجُلٌ قُتِلَ في سَبيلِ اللّهِ، وَرَجُلٌ كَثِيْرُ اَلْمالِ.

فَيَقُوْلُ اللّٰهُ لِلْقاري: اَلَمْ اُعَلِّمْكَ مااَنْزَلْتَ عَلي رَسُولِيْ؟ قالَ: بَلي يا رَبِّ! قالَ: فَماذا عَمِلْتَ فِيْما عُلِّمْتَ؟ قالَ: كُنْتُ اَقُوْمُ بِهِ آناءَ اللَّيْلِ وَالْنَّهار. فَيَقُولُ اللّٰهُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ الْمَلائِكَةُ كَذَبْتَ، بَلْ اَرَدْتَ اَنْ يُقالُ: فُلانٌ قاري فَقَدْ قِيْلَ ذلِكَ. وَيُؤْتي بِصاحِبِ الْمالِ، فَيَقُوْلُ اللّٰهُ تَعالي لَهُ: اَلَمْ اُوَسِّعْ عَلَيْكَ حَتّي لَمْ تَكُنْ تَحْتاجُ اِلي اَحَدٍ؟ قالَ: بَلي يارَبِّ. قالَ فَماذا عَمِلْتَ فِيما آتَيْتُكَ؟ قالَ: كُنْتُ اَصِلُ رَحِمِيْ وَاَتَصَدَّقُ. فَيَقُولُ اللّٰهُ كَذَبْتَ، وَ يَقُولُ الْمَلائِكَةُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ اللّٰهُ بَلْ اَرَدْتَ اَنْ يُقالُ: فُلانْ جَوادْ فَقَدْ قِيلَ ذلِكَ. وَيُؤْتي بِالَّذي قُتِلَ في سبيلِ اللّٰهِ، فَقالَ: فِيْماذا قُتِلْتَ؟ فَيَقُولُ: اُمِرْتُ بِالْجِهادِ فِي سَبيلِكَ، فَاتَلْتُ حَتّ قُتِلْتُ. فَيَقُولُ اللّٰهُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ الْملائِكَةُ كَذَبْتَ، فَيَقُولُ اللّٰهُ بَلْ اَرَدْتَ اَنْ يُقالُ: فُلانْ جَرِيءٌ فَقَدْ قِيْلَ ذلِكَ. ثُمَّ قالَ: اُوُلئِكَ الْثَّلاثَةُ اَوَّلُ خَلْقِ اللّٰهِ تُسَعَّرُ بِهِمُ الْنّارُ يَوْمَ الْقِيمَةِ.

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد كه: خداي عزّوجلّ حكم كند ميان بندگان روز قيامت، و گروهي از بندگان به زانو درافتاده باشند. پس اول كه بخواند به حساب‌گاه، مردي را خواند كه قرآن جمع كرده باشد ددیگر مردي را كه در سبيل خداي كشته باشند: و سديگر مردي را كه خداوند مال بسيار باشد. پس خداي عزّوجلّ از اين مرد پرسد كه: نه من ترا قرآن درآموختم آنچه بر رسول خويش فرو فرستادم؟ گويد: آري بار خداوندا! پس گويد: چه كردي بدان كه درآموختم؟ گويد: بايستادم بدان، و به كار بستن آن به گاه‌هاي شب و روز. خداي عزّوجلّ گويد: دروغ گفتي، و فرشتگان گويند: دروغ گفتي؛ تو به خواندن آن خواستي تا مردمان گويند: فلان مردي قرآن‌خوان است، پس گفتند آنچه تو مي‌خواستي به تو رسيد...

بهترين كارها اين است كه (اين) مردمان مي‌كنند؛ اكنون مي‌نگر تا از اين چه بر سر آمد؟! يك مخلص آلوده گناه بهتر از هزار عابد كه آلودهٔ عجب و ريا باشد. كيمياي اخلاص به چنگ آر كه از زر سرخ درنماني؛ كيمياي پنداشت هرگز كيسهٔ افلاس پر نكند، و كيمياي اعتراف و اخلاص هرگز كيسه تهي بنگذارد، و مرد را در زندان افلاس باز ندارد. چون قاضي را معلوم شد كه مرد هيچ چيز ندارد، و معترف باشد در زندان افلاس باز ندارد. خود را از پنداشت، و عجب، و تكبّر پاك دار؛ گناه خود آب رحمت و كرم او بشويد.

اما تا تو مي‌گويي كه جامه سپيد است، و پاك است، قصار به در سراي تو

نیاید که جامه بیرون کن؛ اما تو در خود نگر، و به در سراي قصار شو، و شوخ جامۀ خود ببین، و بر قصار جهد کن که: این جامه سخت شوخگین است. به شوخ جامه معترف باش تا جامه پاك و سفید شود! والله اعلم بالصّواب.

باب نهم
در نيكوگماني به خداي عزّوجلّ

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:
جمله خلق كه باز مانده‌اند از نيكوگماني به خود و به كارخود باز مانده‌اند. نيكوگماني به خداي عزّوجلّ بايد نه به خويشتن؛ رسول(ص) مي‌گويد كه: خداي عزّوجلّ مي‌گويد: اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيَظُنَّ بِيْ ماشاءَ. از خويشتن ديدن، و كار خويشتن ديدن عجب افزايد، و كار از توفيق و فضل خداي ديدن شكر افزايد، و شاكران بهترين همه خلق‌اند، و معجبان به كار خويش بدترين همه خلق‌اند. معجب بودن به كار خويش بدترين همه كارهاست.
معصيت كردن، و به خذلان خداي ديدن بهتر از طاعت كردن، و از خويشتن ديدن؛ از طاعت كردن، و از خويشتن ديدن بوي بي‌ايماني آيد، و آن عين عجب است: اَلْعُجْبُ وَالْحَسَدُ يَأكُلانِ الْحَسَناتِ كَما تَأْكُلُ‌الْنّارُ الْحَطَبَ. و (از) گناه از خود ديدن به خذلان خداي‌تعالي بوي توبه آيد، و قوله تعالي: اِنَّاللّهَ يَحِبُّ الْتَّوّابِيْنَ. عظيم دور مي‌افتد ميان اين، و ميان آن!
از آن است كه اولياء، و مردان خداي عزّوجلّ اكثر از خرابات‌ها بيرون آيند، و از راه زدن، و از بتخانه‌ها! زيرا كه ايشان را همه چشم بر آلايش خويش افتد، چون آلايش بديدند از پي طلب آب شوند، كه دانند اين‌چنين آلايش جز به درياي فضل، و جود، و رحمت او پاك نگردد.
و از سر عقل و هدايت به راه فكرت آيند. و نور معرفت سر از بتخانه گبري برآرد، و آتش ندامت در دل او زند، و آب حسرت در ديدۀ او پيدا آيد، و بيم كارد قطيعت بر حلق خود بيند، و زخم تير هيبت بر دل و جان خود بيند، و جان خود را نشانه آن تير داند، و از سر اين درد و سوز آهي بركشد، كه بوي جگر بريان در دماغ مقرّبان ملكوت افتد، همه به يك زبان برآيند كه: وَاِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ، و اين ندا به گوش سرّ او رسانند كه: اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْتَّوّابِيْنَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ.
و اين سخن را دليل روشن دارم، چنان كه علماء و عقلاء بپسندند؛ و اين دليل آن است كه: پس از انبياء و رسل هيچ كس فاضلتر و بهتر از ياران رسول(ص) نبودند: و ايشان همه از پيش بتان برخاسته بودند، و از بتخانه

ها، و كليساها بيرون آمده بودند. يكي اميرالمؤمنين علي رضي‌الله عنه بودكه بت نپرستيده بود، ديگر همه بت‌پرست بودند و اگر به مادر، و پدر، و اصل و نسب مي‌گويي همه پدران و مادران ايشان بت‌پرست بودند و كافر. پس هرچه تو خواهي گفت نسب همه خلق از اين بريده كرد، كه بدان جز از مادون خداي و هدايت او همه تاوان است، چنان‌كه گفت: فَلا اَنسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلايَتَسائَلُونَ و نسبت خويش در تقوي بست، چنان‌كه گفت: اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقاكُمْ.

و اتقي آن باشد چنان‌كه دل از همه دنيا برد، و او را در كلّ كون هيچ ملجأ و دستگير نباشد الّا خداي عزّوجلّ، و دست‌آويز و حبل خود او را دارد، چنان‌كه مي‌گويد: وَاعْتَصِمُوْا باللّهِ هُوَ مَوْليكُمْ فَنِعْمَالْمَوْلَي وَنِعْمَالنَّصِيْرُ. اتقي چنين باشد كه هيچ پناه‌گاه ندارد به جز او را.

و اين سخنان كه مي‌رود نه در خور فهم، و عقل، و حوصلهٔ مردمان اين روزگار است؛ زيرا كه اين مردمان را هنوز چشم از يك تاي نان در نگذشته است! سخني كه از گل كون گران‌تر آيد، در دل چون كنجدي چون گنجد؟

اين سخن را دلي بايد از هفت آسمان و زمين فراخ‌تر، و آن دل را ديده‌اي بايد كه كحل سبقت ازلي كشيده باشند؛ و از ازل در ابد مي‌نگرد، و از ابد با ازل مي‌نگرد، و در پرورش فضل او، و در دايهٔ لطف او نگرد. و علم و حكمت قديم قبلهٔ دل او باشد، و اُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَيالله مركب او باشد، وَ تَوَكَّلْ عَلي الْحَيَّ الَّذِيْ لايَمُوْتُ پاي‌افزار او باشد، و اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِيْنَ قدم‌گاه او باشد، ولايَزالُ روش و راه او باشد، و ازل و ابد منزل‌گاه او باشد، و رضوان اكبر مقصد او باشد، وَلَذِكْرُاللّهِ اَكْبَرُ موعود او باشد، آن‌گه اين دل كه چنين باشد، از اين سخن بهره يابد، و خداوند اين دل را مسلّم باشد كه اين سخن بشنود، وصلي‌الله علي محمّد وآله اجمعين.

باب دهم
در نعمت دیدن از منعم و شكر گزاردن

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

هرچند مي‌نگرم تا اين خلق چرا چنين سرگردان شده‌اند، و خاصّ و عامّ از حال خويش بگرديده‌اند، به همه طريق‌ها فرو رفتم، و به دقايق نظر بنگريستم، همه از ترك شكر، و كفران نعمت از سر پي بيفتاده‌اند؛ و هر قومي را كه خداي عزّوجلّ به بلائي گرفتار كرد هم از اين كرد، چنان‌كه عذاب آن قوم ياد مي‌كند، قوله تعالي: فَاَذاقَهَا اللّٰهُ لِباسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُوْنَ. در اوّل آفرينش چنين مي‌گويد: هَلْ أَتي عَلَي‌الْأَنْسانِ حِيْنٌ مِنَ الْدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً؛ تا آن‌جا كه: اِمّا شاكِراً وَاِمّا كَفُوْراً، تا آخر سورة ..

اكنون مي‌نگر كه كافران را چه ساخته است، و شكور و ابرار را چه ساخته است؟! پس چون به حقيقت بنگري همه نيكويي‌ها در شكر نعمت است، و همه خسارت‌ها در كفران نعمت است. چون دوستان و برادران ما در اين كتاب خواهند نگريست، و در اين ابواب و فصول نظر خواهند كرد، چنان بايد كه خاطر مي‌رنجانيم، تا دوستان را از اين معني نفعي باشد. ما خود را از بهر آن مي‌رنجانيم، و در اين درياهاي ژرف غوّاصي مي‌كنيم، تا شما را از اين بهره‌اي باشد، و برخورداري توانيد گرفت.

به حقيقت بدانيد كه: هيچ حاسد، و دنيادوست، و مبغض، و منافق طبع، و مرائي، و جمع و منع كننده، از اين كتاب و از اين سخن بهره نيابد. اين سخن را مردان مرد بايد و سالكان راه حقيقت، تا از اين حديث بهره توانند گرفت. ما روح مي‌رنجانيم، و دل مي‌گدازيم، و در درياي حقيقت غوّاصي مي‌كنيم، و درّ و جواهر شب‌چراغ به ساحل مي‌كشيم، تا شما را بدين سخنان ساعتي انسي باشد، و در هر ضلالتي و گمراهي نيفتيد، و ما را به دعا ياد داريد.

و ما را از اين كتاب از آن رنج مي‌رسد كه هر كه كتابي كند، اغلب آن باشد كه از كتاب‌هاي ديگر، و نبشته‌هاي ديگران چيزي برگيرند؛ ما اين كتاب‌ها كه مي‌كنيم، از دل به كاغذ مي‌بريم، نه از كاغذ به كاغذ مي‌بريم، رنج از اين است. اما اين سخنان بكر است، و دست‌زده، و زبان‌زدۀ هر

کس نیست. مرد مردانه باید تا از بکر حلاوت تواند یافت؛ اگر کسي را در مردي و شهوت خللي باشد، هرگز حلاوت بکر نیابد. نامرد بکر را دشمن دارد؛ زیرا که نامردي و سسترگي او پیدا آید. از بکر حلاوت مردان مرد یابند. سخن بکر را نیز حلاوتي دیگر باشد، و خوانندۀ آن لذتي دیگر یابد، که از دیگر سخنان مستعمل نیابد. و سخن بکر اگرچه به الفاظ نیکو نباشد، در وي حلاوتي و لذتي دیگر باشد.

همچنان که زن: اگرچه نیکو روي، و نیکو جامه، و خوشبوي، و خوش زبان، و نیکوسیرت و نیکو به هفتاندام باشد، و نه بکر باشد؛ و زني که بکر باشد اگرچه این همه که بردادم هیچ چیز ندارد، چون بکارت دارد، لذّت بکارت از این درگذرد. و سخن الهامي همچنین باشد: آن را حلاوتي دیگر باشد، که سخنان صحفي را نباشد؛ پس گوش فرا باید داشت تا از حلاوت مقصود بازنماني.

اکنون با سر سخن شویم، و در اصل و مایۀ خویش نگریم؛ اگر جاي شکر است تا شکر کنیم، و اگر جاي شکر نیست آنگاه کفران نعمت آریم. چون حق سبحانه و تعالي ميگوید: وَلَقَدْ خَلَقْنَاالْأَنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِيْنٍ. تا آنجا که ميگوید: فَتَبارَكَاللّٰهُ اَحْسَنُالْخالِقِيْنَ. و ما را بر شکر گزاردن زیادت نعمت وعده کرد، و بر کفران نعمت عذاب شدید وعده کرد. هرکه شکر گزارد زیادت نعمت یابد، و هرکه کفران آرد عذاب شدید یابد. و عذاب شدید مخواه بیش از این که ميبیني، و این عذاب خود در این جهان است، باش تا بدان جهان رسد.

و شاکر نعمت را زیادت نعمت بیش از این مخواه که همه محنتها او را نعمت گشته است، و همه رنجها او را راحت گشته است، و از همۀ شدتها او را حلاوت باشد؛ پس چه زیادت نعمت باشد بیش از این، و چه محنت باشد بیش از آن که کافر نعمت را همه نعمتها او را شدّت گشته است، و همه ایّام بر او آفت گشته، چه بلائي باشد بیش از این، و چه محنتي باشد بیش از آن؟!

پس چون به حقیقت بنگري همه نیکویيهاي دو جهان در گزاردن شکر نعمت است، و همه محنتها، و عقوبتها در کفران نعمت است، و اغلب خلق از این هردو غافلاند که: نه شکر نعمت منعم ميدانند، و نه از کفران نعمت ميپرهیز کنند، تا در کار دین و دنیا خاسر شدند، و هردو بر ایشان

غرامت آمد. هر آن مؤمني كه بامداد پگاه سر از جامه خواب بردارد، و او نه چنان داند كه او از شمار مردگان بود، و نه از آن جهان مي‌آيد، او نه شكر نعمت تواند گزارد، و نه از او كار به اخلاص در وجود آيد.
امّا هر آن مؤمني كه او بامداد پگاه سر از جامه خواب برآرد، و مدد ربّاني در رسد، و توفيق رفيق او گرداند، و اين بنده به چشم تعظيم بدين درياي ژرف بي‌كران و بي‌اندازه فرونگريست، و نعماء را به نعماء بديد، و آلاء را به آلاء بديد، و زبان شكر به تعظيم منعم برگشاد، و از بلا و ابتلا بازداشت خواست چنان كه داند كه چه مي‌گويد، و چه مي‌بيند، و نعماء را به شكايت نيالايد، و آلاء را به دولت نه انگارد، يك ساعت عمر او به عبادت عابدي برآيد كه هفتاد سال روز به روزه باشد، و شب به نماز. و در اين هفتاد سال يك چشم زخم نياسوده باشد، چنان كه رسول(ص) مي گويد: تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةٍ سَبْعِيْنَ سَنَةً قيامَ لَيالِيها وَصِيامُ نَهارِها وَلا يَعْصِيِاللّٰهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ.
و آن تفكر اين باشد كه در آلاء، و نعماء او تفكّر كني، نه در ذات و چگونگي او؛ هركه در ذات حق سبحانه و تعالي، و در چگونگي او تفكّر كند، آن جز تشبيه، و تعطيل، و كفر، و ضلالت بار نيارد.

***

فصل آخر: صحابه رسول(ص) و مشايخ، و ائمّه اسلام رحمهم‌اللّٰه، اين دعا از پس نماز بامداد گفته‌اند. سخن نيكوست، و ايشان از سر ديد و عقل، و معرفت گفته‌اند، و ما در اين چنين كاهل و سستيم؛ خاصّه اين حمدها كه كسي از پس صفاوت دل، و نور معرفت، و ديدار نعمت منعم بگويد: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي اَحْيانا بَعْدَ ما اَماتَنا وَاِلَيْهِ الْنُّشُوْرُ، تا آخر دعا بگويد اين صفت حمد را، تا به بركت اين كلمات همه روز، روزگار بر وي مبارك باشد، و تا ديگر روز كرام‌الكاتبين در ديوان او نيكويي مي‌نويسند، بلكه همه عمر- چون چنان بگويد كه مي‌ببايد گفت-
و هركه از سر اخلاص، و صفاوت، و نور معرفت، و هدايت اين حمدها بگويد، هيچ آدمي، و پري، و ملك، حساب ثواب اين كلمات بر نتوانند گرفت. شكر نعمت منعم گزاردن از فرايض است، چنان‌كه هيچ فرض در مقابل او نيفتد؛ زيرا كه هر كه شكر نعمت منعم به‌جاي آرد، همه طاعت‌ها به‌جاي آورده باشد. علي‌الحقيقة مرد مؤمن چنان بايد كه اول بامداد كه

برخيزد بر هفت قصر بلند شود، و به هفت درياي ژرف فرو نگرد، تا شكر نعمت از او درست آيد:
اوّل چنان بايد كه بر قصر اسلام و معرفت شود، و به درياي كفر، و نكرت منعم فرو نگرد، و بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَي الْاِسلام. ددیگر بر قصر سنّت و جماعت شود، و به درياي بدعت، و ضلالت فرو نگرد، و از دل پاك بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَي الْسُنَّةِ وَالْجَماعَةِ. سديگر بر قصر علم و حكمت شود، و به درياي جهل، و حماقت فرو نگرد، و بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي عَلَّمَنا عِلْماً نافِعاً وَلَمْ يَتْرُكْنا عُمْيانَ الْقُلُوبَ.
چهارم بر قصر صحّت و سلامت شود، و به درياي بلا و محنت فرو نگرد، و بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَيالْصِّحَّةِ وَالْسَّلامةِ. پنجم بر قصر محبّت، و مودّت شود، و به درياي عداوت و غضب فرو نگرد، و بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الغَضَبَ وَالْحَسَدَ وَالْحَزَنَ وَلَمْ يَجْعَلْنا مِنالْمَغْضُوْبِيْنَ عَلَيْهِمْ. ششم بر قصر توكّل و قناعت شود، و به درياي حرص و آز، وفاقت فرو نگرد، و بگويد: اَلْحَمْدُلِلّهِ بِكُلِّ نِعْمَةٍ دِيْناً وَدُنْياً. هفتم بر قصر توفيق طاعت و عبادت شود، و به درياي خذلان، و فسق، و معصيت فرو نگرد، و از دل پاك بگويد به اخلاص تمام: اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَيالتَّوْفِيقِ وَالْحَمْدُلِلّهِ عَلي كُلِّ حالٍ.
هر آن مؤمن موحّد مخلص كه اوّل بامداد بر اين هفت بالاي بلند شود، و بدين هفت درياي ژرف فرو نگرد، و اين حمدها بگويد از سر ديدار دل، و هدايت، و معرفت، او بر همه عابدان جهان سابق گشت، و او از مقرّبان درگاه است، و همه گناه او عين طاعت است، و همه وزرو وبال او مستحق غفران است، و همه طاعت و عبادت او اضعاف مضاعف است.
هرچه در اين كتاب از فضايل و شمايل ياد كرده آمد همه آنِ شاكران راست. بسيار نظر كردم تا بنده را چه بهتر، و نافعتر، و مفيدتر در دين و دنيا، و در طاعت و معصيت، در اين جهان، و در آن جهان؟ هيچ نميبينم مرد مؤمن مخلص را بهتر، و نافعتر، و مفيدتر از شكر. و ديگر بسيار نظر كردم تاچيست بندۀ مؤمن را زيانكارتر، و مهلكتر؟ هيچ چيز نديدم بتر از ترك شكر، و مضرتر از كفران نعمت، كما قال النبيّ(ص): رَكْعَتانِ مِنْ غَنِيٍّ شاكرِ اَحَبُّ اِلَياللّهِ مِنَالْدُّنْيا وَمافِيْها.
هركه او كفران نعمت آورد، درِ همه رنجهاي دوجهاني بر وي گشاده شد.
پس چون به حقيقت بنگري گزاردِ شكر سرِ همه طاعتهاست، و ترك

شكر سرِ همه معصيت‌هاست؛ و بركت‌ها در گزاردِ شكر است، و همه بي بركتي‌ها در ترك شكر است. و بندگان به حقيقت شاكران‌اند، و ايشان اندكي‌اند، چنان كه مي‌گويد: وَقَلِيْلٌ مِنْ عَبادِيَ الْشَّكُوْرُ. و هرچه قليل باشد عزيز باشد، و عزيز آن باشد كه اندك باشد و كم يابد، و اگر بسيار بودي خود عزيز نبودي؛ و عزيزتر از اين مخواه كه هست. اگر جهاني بگردي شاكري به حقيقت نيابي (از) اين شاكراني كه گفتيم كي‌اند، و جهاني ببايد گرديد تا يكي بيابي؛ تفصيل اين بشنو:

شاكران سه قسم‌اند: شاكران‌اند، و شكوران‌اند، و شكّاران‌اند. شاكران قومي‌اند كه ايشان خداي را عزّوجلّ شكر كنند بر نعمت دنيا؛ و شكوران آن قوم‌اند كه ايشان خداي را شكر كنند بر نعمت آخرت. و شكّاران آن قوم اند كه ايشان خداي عزّوجلّ را شكر كنند بر شناخت و محبّت او. آدمي بر سه قسم است: نفس است، و روح است، و دل است. هرچه به آدمي رسد از نفع و ضرّ، و محنت و مشقّت، و راحت و لذّت، و سرما و گرما، و خوشي و ناخوشي، و ثواب و عقاب همه بهرهٔ اين سه قسم است؛ اگر آنِ نفس باشد، و اگر آنِ روح، و اگر آنِ دل.

و اين هر يكي را غذائي باشد، و او را بدان غذاي خويش شكر بايد گزارد، و اگر نگزارد كفران نعمت آورده باشد، و اگر شكر آن بگزارد نعمت آن زيادت گردد، قوله تعالي: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِي لَشَدِيْدٌ.

پس نظر كردم تا غذاي نفس چيست، و غذاي روح چيست، و غذاي دل چيست، و شكر هر يكي بر چيست؟ شكر نفس در مطعم، و مشرب، و ملبس، و چرب و شيرين، و عزّ، و مرتبت، و علوّ جستن، و نهمت، و كام راندن يافتم و امثال اين، و شكر او بر چنين معني يافتم، و اين مقام را سخت دون و فرومايه يافتم؛ زيرا كه تسبيح و نماز گبركان همه اين و مانند اين باشد، كه ايشان بدان عبادت خويش كه مي‌كنند، مي‌گويند: سپاس آن خداي را كه ما را گاو داد، و اسب داد، و خر داد و گوسفند داد، و زر و سيم داد، و امثال اين برشمارند.

و شكر مرد مؤمن بايد كه از آنِ مجوسي باز توان دانست؛ شكر مؤمن بايد كه بر چيزي ديگر باشد، نه مثل شكر مجوسي باشد. و شكر ابناء دنيا بيشترين بر اين گونه باشد؛ زيرا كه ايشان هيچ نعمت و راي نعمت دنيا ندانند، و اين از كم دانشي و رغبت ايشان باشد، و حريصي ايشان بر دنيا،

و اين بس مقامي نباشد، چنان‌كه خبر بدان ناطق است: قال رسول‌اللّه(ص): مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نِعْمَةَاللّهِ اِلّا فِيالْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ وَالْمَلْبَسِ فَقَدْ قَلَّ عَمَلُهُ وَكَثُرَ عَذابُهُ.
امّا شكر شكور، و شكر گزاردن او مر خداي را عزّوجلّ بر غذاي روح باشد، و غذاي روح: علم، و عقل، و طاعت، و عبادت، و توفيق، و عصمت از معصيت، و رغبت به آخرت، و ثواب، و درجات، و امثال اين باشد. امّا شكر شكّار بر غذاي دل باشد؛ و غذاي دل: معرفت، و هدايت، و يقين، و قناعت، و صبر، و خشوع، و رضا، و مشاهدت، و قرب، و انس، و امثال اين باشد، و خداوند اين دل هيچ نعمت نداند وراء اين، و آن از تمامي عقل، و علم، و معرفت، و يقين، و محبّت، و انابت او باشد به خداوند و آفريدگار خويش.
پس نظر كردم تا نخست به كدام نعمت او را شكر كنم؛ هيچ نعمت نديدم بر خود قوي‌تر، و واجب‌تر از آن كه شكر تخليق گزارم كه: من نبودم، و ندانستم كه خواهم بود، او مرا از نيست هست كرد، و چون از نيست هست كرد، و آدمي كرد، و درست‌اندام كرد، و نيكوصورت، و راست‌پيكر، و راست‌قامت، و راست‌نهاد، و بينا، و شنوا، و گويا، و گيرا، و دانا آفريد، و در سابق علم خرد مرا مسلمان دانست، و از امّت محمد مصطفي(ص) دانست، و عقل، و علم، و معرفت، و هدايت داد، و مرا بدين شناسا كرد، چنان‌كه در كتاب عزيز خويش گفت: اَلَّذِي اَعْطي كُلَّ شَيْيءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَي.
پس چون حق سبحانه و تعالي ابتداي منّت به خلق ما ياد كرد، پس به هدايت ما را بياموخت كه ابتداء شكر به چه كنيد، پس نظر كردم در كار خلق ما، و آفرينش روح ما، و نيكويي تصوير ما، و راستي اندام‌هاي ما، و پرهيز جوارح ما، و تندرستي استخوان و رگ و پي و پوست و گوشت ما، و ما را چنين آراسته و راست كرده بيافريد: و اگر يك رگ از اين كه جنبان است، آرام گيرد، و اگر از آن كه آرميده است، متحرك گردد چندان خروش و ناله از ما برآيد كه جهاني از ما خبر يابد.
پس چون به حقيقت در اين باب نظر كردم، علم و حكمت و صنعت آفريدگار خويش در آفرينش خود بديدم، پس شكر كردم بر اين عطا و بر اين نعمت، و عجز خويش در شناختِ منعم خويش بديدم، و بدانستم كه من اين نعمت‌هاي او را شكر نتوانم گفت؛ زيرا كه نعمت منعم جز به عون، و

توفيق، و مدد، و فضل، و لطف منعم نتوان ديد. چون اين نوع بديدي شكر توفيق بايد، و چون شكر توفيق بگزاردي، اين توفيق را شكر ديگر بايد، و اين شكر را توفيق ديگر. پس چون به حقيقت بنگري همه عمر از توفيق شكر يك نعمت بيرون نتواند آمد، ديگر همه بر ما باقي است، پس مخرج از اين، جز به عجز اقرار دادن، و تضرّع و نياز پيش آوردن هيچ حيلت نيست. بنده كه عجز خود بديد در گزارد شكر، آن كمال شكر است:
همچنان كه در نعمت منعم نگرد، به‌نظر تحقيق بداند كه به منتهاي نعمت او نرسد، و نعمت‌هاي حق سبحانه و تعالي بنداند، چنان كه در كتاب عزيز خويش مي‌گويد: وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَاللّٰهِ لاتُحْصُوْها. چون نعمت در حساب نيايد، چون شكر در حساب آيد؟!

***

فصل آخر: چون فضيلت شكر شاكران معلوم گشت، مرد عارف و عاقل چنان بايد كه زمام شكر از دست مجاهدت، و فضل، و جود، و كرم، و انعام او بنگذارد، و يك ساعت و لحظت و لمحت از شكر بنياسايد، و در خاك مذلّت و تضرّع و زاري مراغه مي‌كند، و از كفران نعمت، و از لشكر شيطان غافل نباشد، و از حق سبحانه و تعالي از كفران نعمت استعانت مي‌خواهد، و مي‌گويد: يا غِياثَالْمُسْتَغِيْثِيْنَ اَغِثْنِيْ! چون چنين كند هر طاعت كه او كند هر يكي گوهر شب‌چراغ باشد، و هر معصيت كه از او در وجود آيد- كه نه به عمدا باشد- درّ يتيم باشد: و خطاي او به صواب بر گيرند، و صواب او به اضعاف برگيرند، و زشت او به احسان برگيرند، و شرك او به اخلاص انگارند. و كفر او به اسلام برگيرند، و اسلام او به كفر برگيرند. گناه او به عبادت برگيرند، و عبادت او به ذنب انگارند. مجاز او به حقيقت برگيرند، حقيقت او به مجاز انگارند. سهو او به صدق برگيرند، و صدق ديگران به سهو او انگارند. غفلت او به صفاوت برگيرند، و صفاوت ديگران به غفلت او انگارند. سخط او به رضا برگيرند، و رضاي ديگران به سخط او برگيرند. افطار او به صوم برگيرند، و صوم ديگران به افطار او برگيرند. مجاز او به نماز برگيرند، و نماز ديگران به مجاز او برگيرند. بدي او به نيكويي برگيرند، و نيكويي ديگران به بدي او برگيرند!
اين همه از بهر آن كنند كه: در سرّ، و علانيه، و در خلا، و ملا، و در

خیر، و شر، پیوسته به شکر منعم مشغول باشد. اگر طاعت کند، گوید: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلَيالْتَّوْفِیْقِ، واگر شرّ، گوید: الحمدللّٰهِ که اسلام، و معرفت بهجاي است؛ اگر چنین که قضاي معصیت کرد، قضاي عزل معرفت کردي چه کردمي؟ و اگر این که قضاي گناه کرد، قضاي کفر کردي چه کردمي؟ الحمدللّٰه که قضاي گناه بود، نه قضاي کفر، و الحمدللّٰه که قضاي شرّ بود، نه قضاي عزل معرفت. در این میدان چندان جولان ميکند، و مزد و ثواب همه کارگران ميستاند، که هرچند که در فهم آدمي درآید، هنوز بیشتر و گرانتر آید- میدان ازل و ابد است! – و هرکه شکر بر نعمت امروزین کند، شکر او ابتر است؛ همچنان که گفتم که مجوسي هم این شکر ميکند.

اما چون مرد مؤمن عارف مخلص عاقل از سر نور هدایت، و توش معرفت، بر بالاي محبت رود، و در صحراي ربوبیت نگرد، و در سبقت ازل نگرد، و در بدایت ابد نگرد، و زبان صدق در حقّهٔ حقیقت بگرداند، و از سر صفا و صفاوت بگوید: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّالْعالَمِیْنَ حَمْداً کَثِیْراً وَاَلْحَمْدُلِلّٰهِ بِکُلِّ نِعْمَةٍ دِیْناً و دِنْیاً وَالْحَمْدُلِلّٰهِ عَلي کلِّ حالٍ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ عَلي نَعْمائِهِ فِيالْسِرِّ وَالْعَلانِیَةِ. به همه عبادتها برسد مگر شکر که هم ازلي است، و هم ابدي است.

بندگي گزاردن شکر است؛ نماز ، و روزه، و صدقة، و زکوة و حج، و عمره، و غزو، و اغتسال، و هرچه ما بدان مأموریم همه برخیزد مگر شکر، قوله تعالي: وَقالُوا الْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّاالْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُوْرٌ. و جاي دیگر ميگوید: اَلَّذِيْ اَحَلَّنا دارَالْمَقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ. و اول چیزي که در لوح محفوظ قلم بر آن برفت این نوشت: مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضائِي وَلَمْ یَشْکُرْ لِنَعْمائِي ... تا آخر خبر.

این خبر در باب شکر تمام است؛ هرکه قبول خواهد کرد. و هرکه نخواهد کرد (و)، جحود خواهد کرد آن را هیچ درمان نیست.

واللّٰه اعلم بالصواب.

باب یازدهم
در عبادت معجب و مرائي

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النامقي الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

اين فصل را نيك تأمل بايد كرد؛ اگرچه اين قوم را كه كار ايشان، در چشم ايشان عظمي دارد، خوش نيايد، وليكن باكي نيست!

در اين خبر تأمل كن! مَرَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ(ص) وَاَبْصَرَ رَجُلاً يُصَلـِّيِ، فَجَعَلَ يَنْقُرُ كَما يَنْقُرُالْغُرابُ؛ فَقالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ(ص): لَوْماتَ عَلي هذا، لَماتَ عَلي غَيْرِ دِيْنِ مُحَمَّدٍ- پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص): به جايي مي‌گذشت، مردي را ديد كه نماز مي‌كرد- سر بر زمين مي‌زد همچنان كه كلاغ چِنگ بر زمين زند؛ مهتر گفت (ص) كه: اگر اين مرد بر چنين نماز بميرد، نه بر دين محمّد ميرد.

تو اكنون مي‌نگر تا در كار خداي كجايي؟! چون به حقيقت بنگري نماز اغلب خلق بر اين گونه است؛ بر اين نماز، و بر اين عبادت چيزي نتوان ساخت- اگر عذاب نكند، سخت نيك باشد، هزار شكر ببايد كرد!- مهتر(ص) مي گويد: قِوامُ امَّتِي بِشِرارِها- پارسي خبر چنين باشد كه مهتر(ص) مي‌گويد كه: به‌جاي ماندن امّت من به بدان ايشان است! اكنون اين سخن را معني بايد؛ هرچند مي‌نگرم تا معني اين سخن كجا يابم، و چون است؟

بسيار نظر كردم؛ قومي كه ما ايشان را مي‌بترين مردمان دانيم، و مي گوييم كه ايشان بترينان امّت محمّداند، چندان كارهاي نيك از ايشان در وجود مي‌آيد كه خداي عزّوجلّ داند! و قومي ديگر كه ما مي‌گوئيم كه ايشان بهترين ماناند، چندان شر و شور، و كارهاي بد در ميان امّت محمّد افگندند كه خداي داند! و هر حق كه فرا ايشان بگويي، يكي قبول نكنند، و فرانستانند، و به جفاي مردمان دست بيرون كنند، و هر چه شان دست فرا رسد از بدي بكنند.

و قومي ديگراند كه پيوسته در عون مسلمانان‌اند، و ما ايشان را ابله و نادان نام كرده‌ايم، و ايشان نيز به بدكاري خويش مقراند، و همه كس را از خويشتن بهتر دانند، و شب و روز بر كار و كردار خويشتن مي‌گريند، و ندامت و تأسف مي‌خورند، و رسول(ص) مي‌گويد: مَنْ اَسِفَ عَلي دُنْياً

فاتَتْهُ، اِقْتَرَبَ مِنَ‌الْنّارِ مَسِيْرَةَ مائَةِ اَلْفِ سَنَةٍ؛ (وَ مَنْ اَسِفَ عَلي آخِرَةٍ فاتَتْهُ، اِقْتَرَبَ مِنَ الْجَنَّةِ مَسِيْرَةَ مائَةِ اَلْفِ سَنَةٍ).

پارسي خبر چنين باشد كه مهتر(ص) مي‌گويد: هركه تأسّف خورد بر دنيا، و كار دنيا، كه از وي فوت شود، نزديك گردد او به آتش دوزخ به صدهزار ساله راه؛ و هركه تأسف خورد بر كار آخرت كه از وي درگذرد، نزديك گردد به بهشت به هزار ساله راه. اكنون هرچند مي‌نگرم اين قومي كه ما مي‌گوييم كه: بهترين ما ايشان‌اند! تأسّف ايشان همه بر آن است كه: افسوس! و دريغ! و حسرت! كه من چنين نكردم تا فلان چيز به چنگ آوردمي؛ يا چنان نكردم تا فلان چيز از دست من بنشدي. و اگر درمي در همه عمر خود خرج كرده باشد- اگر از بهر خداي، و اگر از بهر ريا- چون آنچه مقصود او بود حاصل نگشته باشد، همه عمر در تأسف آن كند، و بر حسرت آن بميرد!

ندانم تا عاقبت چون شود؟! چند كس را ديده‌ام كه چندان تأسف مي‌خوردند كه: در فلان وقت، بر فلان كس، چند و چندين خرج كرده‌ام، هرگز مرا به يك دانگ سيم سياه باز نيامد، و هرگز به يك نان، و به يك سخن در هيچ جاي باز نيامد؛ دريغ آن رنج من، و آن سيم من كه بدو خرج كردم! تأسف نيكان ما اغلب بدين گونه است، و تأسف بدان ما و آنِ اين امت همه بر آن است كه: دريغ! چرا بد كرديم، و چرا مسلمانان را بيازرديم، چرا مال در فساد به‌كار برديم، چرا نه در كار خداي رنج برديم؟

اكنون از سر حقيقت در اين سخن بايد نگريست، تا راه دوزخ كه مي‌رود، و خود را به دوزخ كه نزديك‌تر مي‌گرداند؟ و راه بهشت كه مي‌رود، و خود را به بهشت كه نزديك‌تر مي‌گرداند؟ هر كه انصاف بدهد، و در معني اين خبر درانديشد، و تأمّل كند، به حقيقت بداند كه كارها چون است؟

آمديم با سرِ سخن كه مي‌گفتيم كه: در هر كاري، و در هر چيزي كيميائي است كه چون مرد آن به دست آرد، سبق از جمله اقران خويش ببرد؛ آنِ دنيا گفته آمد، و گفت‌وگوي آن معلوم است. آمديم به كيمياي ديني كه در راه دين، و روش اولياي خداي عزّوجلّ كيميا چيست؟ در اين راه كيمياهاست كه هر كه از آن نوع چيزي به چنگ آرد، اسپ دولت به زير ران او درآمد، و او را بر براق فضل، و جود، و كرم روان كردند، و چوگان توفيق به دست وي دادند، و او گوي سعادت به ميدان ابد افگند، و

گفت‌وگوي به‌دست همه ناشناختگان بماند.
اكنون اين كيمياهاي ديني بدان كه چيست؛ اوّل: كيمياي هدايت، و معرفت است. دوديگر: كيمياي اخلاص و صفاوت است، سديگر: كيمياي عقل، و علم، و حجت است. چهارم: كيمياي تقوي و زهادت است. پنجم: كيمياي توكّل و قناعت است. ششم: كيمياي طاعت، و عبادت است. هفتم: كيمياي نيّت راست، و شريعت، و حقيقت است. هشتم: كيمياي صدق، و وفا و حكمت است. نهم: كيمياي شوق و عشق، و محبّت، و حرقت است. دهم: كيمياي رضا، و حيرت، و مشاهدت، و مؤانست، و موافقت است.
هر كه مي‌خواهد كه بر اقران خويش زيادت شود، در آن بايد كوشيد، تا از اين كيمياها يكي به دست آرد، آنگه از خود بر شرب آن جان فدا كند. امّا تا از اين نوع او را چيزي دامن نگيرد، و از اين شربت چيزي به مذاق وي نرسد، هرگز او را از اين حديث لذّت و حلاوت نباشد؛ از اين جا گفته‌اند: مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ- هر كه نچشيد نداند. چيزهاست هم در خبر، و هم در قرآن، كه حق سبحانه و تعالي در آن تعبيه‌ها كرده است؛ اگر ما دراندیشيم، و از خداي توفيق خواهيم، خداي آن بر ما باز گشايد.
امّا ما را خود اندوه هيچ كار ديني نگرفته است تا ما چيزي بدانيم از اسرار كارها؛ ما را آن گرفته است تا سخن ما قبول كند، نه آنكه تا خداي عزّوجلّ چيزي از كنوز غيب به ما دهد، زيرا كه اين همه مرد عارف محبّ مخلص را باشد. حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: اَللّٰهُ وَليُّ‌الَّذِيْنَ آمَنُوْا؛ همه مؤمنان را گفت، نه قومي را دونِ قومي! ما را هيچ عقل، و علم تقاضا نكند تا خود اين چيست؟ خطابي بدين عزيزي، و قومي از اين چنين غافل؟! از بي‌همّتي، و غافلي، و بي‌عقلي مي در نه‌انديشند كه اين خود چيست؟
چون چنان خداوندي، چنين قوم بي‌ادب، و خاطي، و جافي را دوست خويش خواند، و ما را بدين خطاب نه نازش، و نه فخر، و نه نشاط و نه شادي، اين نه علامت سعادت باشد! اگر اين سخن سلطان وقت گويد كه: مردمان فلان ديه دوستان من‌اند، و من ايشان را دوست مي‌دارم، بدان چندان فخر و سرافرازي كنند، و چندان نشاط و شادي كنند، كه خداي عزّوجلّ داند. و چون حق سبحانه و تعالي مي‌گويد كه: اَللّٰهُ وَليُّ‌الَّذِيْنَ آمَنُوْا، و ما چنين آهسته! نه علامت دوستي است.

بايستي كه اگر حق‌تعالي گفتي: من دوست قومي‌ام از مسلمانان اگر ما را در مسلماني يقين بودي، ما گفتيمي كه: ما از آن قوم‌ايم؛ بلكه همه مؤمنان را در اين خطاب متساوي كرد، بايستي كه ما نه چنين بوديمي. امّا اين را مثالي هست در شاهد:

هم‌چنان كه مردي بميرد، و از او فرزندان خرد باز مانند، و ايشان را املاك بسيار باشد. قاضي ايشان را وليّي فرا كند، تا كار ايشان، و اسباب ايشان راست مي‌دارد، و هرچه از ايشان بالغ گردند، و اثر رشد يابند، مالي كه قسمت ايشان باشد، بديشان مي‌دهد. و هركه را داند كه مال به زيان خواهد آورد، نفقه و جامه‌اي كه درِوايستِ ايشان باشد، بديشان مي دهد، تا مال باقي به زيان نيارند. چون حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: من وليّ مؤمنان‌ام؛ لابد وليّ حكيم چنان كند كه كار به زيان نيايد، چون مي گويد: ... اَنَّ اللّٰهَ مَوْلاكُمْ نِعْمَالْمَوْلي وَنِعْمَالْنَّصِيْرُ- مي‌گويد: من شما را نيك مولام، و نيك ياري‌ام، به همه حال كار نيك كند؛ چون ديگران را گفت: فَإِنْ آنَستُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوْا اِلَيْهِمْ اَمْوالَهُمْ، او هم اين كند.

دوستاني كه عارف و مخلص‌اند، ولايت ايشان به جاي خويش است، هم چنان كه آن يتيم، اگرچه در وي اثر رشد پيدا نيايد مال وي از ملك وي بيرون نشود؛ هم‌چنين اگرچه مؤمن، موحّد، عارف، مخلص در سايۀ غفلت، و بند معصيت است، وليّي از او منقطع نشود، و توَليت ولي به‌جاي خويش است. امّا به درِ مرگ كه همه آفت‌ها منقطع گردد مال او به دست او بازدهند، و ولي با ولي و با خداوند رسد تر و تازه، و مكر شيطان، و غرور، و هوا در ميان نه.

امّا مرد بايد كه ايمان ازل در بار وي تعبيه باشد، و هم نسبت ميثاق درست دارد؛ هم‌چنان كه آن يتيم را چون نسبت فرزندي با پدر درست آمد، مال او چه در دست ولي، و چه در دست او همه يكي باشد- اين‌جا نيز هم‌چنين است: چون نسبت مؤمني درست آمد، مؤمن دوست خداي است، اگرچه او در حال از آن بي‌خبر است؛ امّا دوستي هم‌چنان به‌جاي خويش است اگر او خبر دارد و اگر ندارد، و آن‌جا كه بهتر به‌كار آيد بدو باز دهد، وباللّٰه‌العون والتوفيق.

باب دوازدهم
در آنكه پنداشت در سر آدمي از كجاست؟

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، احمدبن ابي‌الحسن النّامقي‌الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

اين كه مي‌نويسم كه: «فصل آخر»، اين سخن خطايي عظيم است؛ زيرا كه اين سخن را اوّل و آخر نيست؛ هرچه در وجود آمده است از «كاف» و «نون» در وجود آمده، و اين سخن از علم، و حكمت، و لطف لطيف در صحراي ربوبيّت به فضل و كرم، و جود، و مشيّت او در وجود آمده، پس آنگه «كاف» و «نون» بدو آشكارا شد. زيرا كه بي مخاطب خطا از حكيم سهو باشد، و بر او سهو، و غفلت، و خطا روا نيست. اي بس زيركان بر پنداشت كه عقل ايشان اين‌جا سرگردان شد، و مركب علم ايشان به سر درآمد! و بدين دريا فرو شدند، كه به قعر هاويه سر از درك اسفل برآوردند.

در اين ميدان جز به نور معرفت، و هدايت هادي قدم نتوان زد. هركه ديدۀ عقل او كحل معرفت نكشيده‌اند، و از ازل تا ابد بينا نكرده‌اند، و هرچه در ميان ازل و ابد است به نور معرفت بنشناخته است، او قدم راست ننهاده است. قدم اين راه نه قدم جارحت است، قدم اين راه قدم همّت است، و پرواز باز ازل است. روندۀ اين راه اگر يك چشم‌زخم به خود، و به قدم‌گاه خود باز نگرد، از خاسران دو جهان گردد، و دمار از روزگار او برآيد، فَجَعَلْنَاهُ هَبَآءً مُنْثُوْراً بر خود بايد خواند. اين طريق نه طريق قيل و قال است، اگر تقليد استاد وعم و خال است، اگر هاي‌وهوي و نعره و حال است، و اگر گفتار خوب و زشت و محال است، و اگر طلب كسب حلال است، و اگر گفت و شغب و جنگ و جدال است؛ اين حديث از همه بيرون و اين بيت‌ها بدين حديث سخت لايق است:

آن را كه راه غيب برو بر ميسّر است	او را وجود، و كتم، و عدم
در همّتش نيايد كونين و عالمين	است
هرچ آدمي است خاك چو گردد بخاك	آن‌جا كه وهم‌ها نرسد زان ف
باز	آنچ او نه آدمي است ز كونين
مشنو حديث هركس و اين را به جان	دون همّتي مكن كه همه كار
شنو	اين را ابد نديم و ازل نيز

جز زین حدیث کان ز ازل تا ابد بود — آن را که هست معني چون جـ
در فهم کس نیاید هرکاو نه این بود — است
آن را که همّتش به بهشت است و حورعین — در وي گمان مبر که ورا از تو
راهي که راه نیست در او یك قدم دگر — بر طرف راه نیز نهنگان
آن کس که راه رفت در او گشت مستقیم — او را حیات و روح و دل و است
گر باد این حدیث بر احمد وزیده است — بي‌شك بلند بخت و سعید و م

چنان‌مي‌باید که نسیم لطف و فضل او از سرِ سراپردۀ غیب به سرّ بندۀ مؤمن موحّد عارف رسد، و از اسرار ربوبیّت در دل وي گلي بشکفد، و بوي آن گل در دماغ آن عارف موحّد مخلص افتد، و دیدۀ وي از کلّ اغیار بردوزد، و چشم ظاهر و باطن وي بر هیچ شاخ اغیار ننشیند، و از سراپردۀ غیب روزن به دل وي گشاده شود، و باز همّت او در هیچ شکار منگرد، و در انتظار یوسف در بیت‌الاحزان بنشیند، و یعقوب وارنفسي مي‌زند، تا چون پیراهن یوسف به دروازۀ مصر بیفشانند، بوي آن بشنود.
و در راه مصر بسا کسان بودند که آن باد، و آن بوي بر ایشان گذر مي کرد، امّا چون عشق یعقوبي نبود، از بوي هیچ نصیب نیافتند. اگر یعقوب باشي بوي یوسف شنوي، و اگر نه همه گفت‌وگوي است: چون بوي به وي رسد، خود چشم نابینا بینا گردد، و گواه نخواهد. از بیت‌الاحزان آواز برآید که: انِّي لاجِدُرِیْحَ یُوْسُف؛ چون زبان ملامت دراز کنند، آواز برآید که: انِّي أعْلَمُ مالاتَعْلَمُوْنَ

بیت

اي عاشق سرسري تکلّف چه کني؟ — با عشق تکلّفي تصلّف چه ک
بازار مرقّع تصوّف چه کني؟ — یعقوب نه‌اي حدیث یوسف کني؟

خلق در عالم دو گروه‌اند: یك گروه بر داشت‌اند، و یك گروه بر پنداشت. هرکه مؤمن عارف و موحّد است بر داشت است، و هر که مقلّد و بي اخلاص است بر پنداشت است؛ و از پنداشت تا به داشت از آسمان تا زمین راه است. همه خلق در این پنداشت فرو شدند، و دیگران که برآمدند همه

از داشت برآمدند.
و همه پنداشت آدمي با يك كلمه ميگردد، و آن كلمه آن است كه: حق سبحانه و تعالي به عالم ندا در داد كه: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ؛ و ديگر آن كه ميگويد: وَلَقَدْ كَرَّمْنا بنِي آدَم ... تا آخر آيت. هرچه آدمي زاده را از پنداشت، و علوّ، و برتري، مي رنجه دارد هم از اين افتاده است. هر آدمي كه او زيركي دارد، و عقل دارد- تمام بيمعرفت- اغلب ايشان در اين، سر پي گم كرده اند، و راه غلط كردهاند.
امّا هركه را در ازل آن هماي همايون، سايۀ پر خويش بر او گسترانيده است، و دايه لطف او را شربت محبت چشانيده است، و او به نور معرفت و هدايت راه بازشناخته است، او از همه آفات برسته است، و هيچ شربت نيز در جان وي مؤثّر نگردد، و از هيچ جوي ديگر نيز آب نخورد.
و خداي عزّوجلّ به حديث موسي(ع) ما را حجّت تمام كرد: آن فرا دل مادر موسي داد كه وي را در تابوت كن، و به دريا افگن! همچنان كرد، تا به دست دشمن افگند، و بر كنار دشمن نشاند، و از هيچ دايه شير بنستد تا با پستان اوّل رسيد، و دشمن را بر دست وي هلاك كرد، و اگرچه او را به كنار دشمن بپرورانيد به آخر همه كارها چنان شد، كه به اوّل نهاده بود؛ زيرا كه موسي تعبيه معرفت و نبوّت داشت، و در ازل شربت لطف و كرم چشيده بود، نور معرفت، و چراغ هدايت او را بازان اصل خويش رسانيد.
امّا آن مدبر ملعون سيهگليم فرعون لعين كه از خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بهري داشت، امّا از معرفت و هدايت نصيب نداشت، تا: قالَ أنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلي سر از وي برزد، و بدان نيز بسنده نكرد، گفت: ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إلهٍ غَيْرِيْ. در سر جمله فرزندان آدم كه نه عارفاند، اين حديث دبدبه ميزند؛ امّا اسباب آن ساخته ندارند، و اگر نه همه در اين باب يكساناند، ولكن عجز ايشان از بي اسبابي ايشان است، و پنداشتي كه در سر آدمي است، همه از اين است، در اين يك چيز نظر بايد كرد، تا مگر چيزي از اين حديث بازداني.
اسپي كه جبرئيل(ع) بر آن نشست، سنب آن اسب بر خاك آمد؛ سامري از آن خاك اسبابي برخاست كه چندهزار خلق از بنياسرائيل كه همه پيغمبرزادگان بودند، گوسالهپرست شدند از اثر آن يكپاره خاك سنب استور جبرئيل كه بر آن خاك آمده بود؛ چندان خلق را گردن بزدند، و

ايشان از آن برنگشتند. چون نداي: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ به گوش آدمي ناعارف رسد، كم از اين نبود كه گويد: أنَا رَبُّكُمُ‌الْأَعْلي؛ و پنداشت، وجبّاري، سر از گريبان او برآرد.

اين‌چنين همسايگي را كم از اين دعوي نشايد. و اندر اين حديث اسرار بسيار است آن را كه خداوند اين حديث است؛ و آن كه نه خداوند اين حديث است، هرچند كه بيشتر شنود، منكرتر، و كافرتر باشد، وبالله التوفيق.

باب سيزدهم
حديث: عشق، و محبت

شيخ‌الاسلام، قدوة‌الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي‌الحسن‌النامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

در حديث عشق سخن بسيار مي‌رود؛ هركه مي‌خواهد كه مردم عامّ را در پوستين وليّي از اولياي خداي عزّوجلّ او كند، اوّل اين حديث عشق بر دام بندد كه اين پارسا بود كه سخن عشق گويد. اين سخن در چشم مردم عامّ، و در چشم مفسدان عظيم نفرتي دارد، و هم اين قوم، اين سخن را تقبيحي عظيم كرده‌اند در چشم مردم.

و اين عشق و عاشقي به‌جز اين ندانند كه مردي بر زني عاشق شود، يا بر غلامي شيفته شود؛ اين‌چنين عشق مذموم است، و فساد است، نعوذ بالله از چنين عشق، و چنين راه.

امّا باري ببايد دانست كه عشق چيست، و مقدور بنده هست، يا نی؟ چيزي كه مقدور تو نباشد، ترا بدان مدح و ذمّ نباشد. از آن‌جا بود كه آن سيّد، و سيّدزاده، امام جعفربن محمّد صادق رضي‌الله عنه را پرسيدند كه: ما مَعْنَيَ اَلْعِشْقِ؟ قالَ: اَلْعِشْقُ جُنُوْنً اِلهِيًّ؛ لَيْسَ بِمَذْمُوْمٍ وَ لامَمْدُوْحٍ. چون چيزي كه مقدور تو نباشد ترا بدان مدح و ذمّ نيايد. امّا هركجا كه چيزي باشد، آن چيز نيز همچنين باشد.

مثل عشق همچون مثل معرفت، و هدايت، و عقل است، و عطاي خداي است تا كه را دهد؛ اما هر كه را ببينيم كه حق او را اين عطا داده است، همه از بن سي و دو دندان او را غلامي و چاكري كنيم.

عشق همچنين عطاي خداي است عزّوجلّ، و مرغي غريب است: در هر جايي آشيانه نسازد، و با هر كسي مقام نگيرد، و بر هر شاخي ننشيند، و با هر كسي انس نگيرد، و اين بيت‌ها از سر اين كوي گفته آمده است:

نيايد عاشقي اندر عبارت	نيارد گفت او را هر زباني
دلي خواهد ز كل كون آزاد	نرويد عشق اندر هر مكاني
نسازد عاشقي با هر حريفي	دلي خواهد سليم و پاك جاني
دروني بيم قطع و بيم هجران	نه خوف و نه رجاء و نه گماني
ايا احمد برون شو از ميانه	كه عاشق را نبايد ترجماني

عشق چون بر کمال رسد با ديوانگي همراه شود، و همه خلق بر ديوانه خندد؛ اما ديوانه را از آن‌چه (که) خلق بر وي خندد، و اگر چيزي مي گويند او خود از ايشان، و خنده ايشان، و گريستن ايشان فارغ باشد.
قياسي فرادست تو دهم، چنان‌که اگر مي‌خواهي که چيزي بداني بتواني دانست: در اين خبر نگر، و در انديش! که مهتر(ص) مي‌گويد: مَنْ عَشِقَ، فَعَفّ، ثمَّ ماتَ، ماتَ شهيداً- و بر لفظي ديگر آمده است: مَنْ عَشِقَ، فَعَفَّ، فَكَتَمَ، فَماتَ، فَهُوَ شَهِيْداً.
پس چون کسي بر زني، يا بر غلامي که شهوت او خواهد عاشق شود، و نهفته دارد، اگر در آن عشق بميرد، شهيد ميرد او. اي بي‌عقل حاسد کم دانش! عشق بر مخلوقي که سر همه فسادهاست، چون اسم عشق بر آن دوستي افتاد، مرورا اسم شهيدي داد.
عشق و عاشقي چيزي است که اگر همه خلق روي زمين گرد آيند، و خواهند تا از آن بويي به مشام کسي رسانند، نتوانند و عاجز آيند؛ همه صدّيقان عالم در آرزوي آن جان بدادند، و بويي نيافتند.
قومي عشق را بيش از اين مصور نه‌اند که: اگر زني، اگر مردي بر يکديگر عاشق شوند و هوايي برانند، تو اين و آن هردو در مقابل افگني، و مي‌پنداري که چيزي مي‌گويي؟! اگر خبر رسول(ص) نيستي در باب عشق، ما را بدين که آوردي که مرا اين بايد گفت؟ امّا چون خبر بدين ناطق است، چنان که مهتر(ص) مي‌گويد:
يَقُوْلُ اللّهُ تَبارَكَ وَتَعالي: اذا كانَ الْغالبُ عَلي عَبْدِيَ الْإشْتِغالُ بِي جَعَلْتُ نَعِيْمَهُ وَ لِذَّتَهُ في ذِكَرِي عَشِقَنِي وَ عَشِقْتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجابَ فِيْما بَيْنِي وَبَيْنَهُ مِثالاً كَأنَّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ لايَسْهُوْ اذا سَهَيَ النّاسُ أولئِكَ الْبُدَلاءُ حَقّاً أوُلئِكَ كَلامُهُمْ كَلامُ الْأنْبِياءِ اوُلئِكَ الَّذِيْنَ اذا اَرَدْتُ بِأهْلِ الارْضِ عُقُوْبَةً اَوْ عَذاباً فَصَرَفْتُ بِهِمْ عَنْهُمْ-
پارسي خبر چنين باشد که رسول(ص) مي‌گويد، که خداي تبارك و تعالي مي‌گويد: که چون غالب گردد بر بندۀ من دوستي من، مشغول گردد همگي او به من، من که خداوندم، و آفريدگارم، نعت و لذّت او در ياد کردِ خويش بنهم. تا او عاشق من گردد، و من عاشق او،- يعني که دوستي که در ازل مرا با او بوده آشکارا کنم- و بردارم حجابي که ميان من و بندۀ من باشد،

چنان‌که گويي که من در پيش ديدۀ اوام. ساهي نگردد از من چون مردمان ساهي گردند.
- يعني که: فراموش نکند مرا، چون مردمان مرا فراموش کنند- ايشان‌اند که ابدالان‌اند به حقّ، ايشان‌اند که سخن ايشان سخن پيغمبران بود، و ايشان اند آن که چون من- که خداوند و پادشاه‌ام- بر اهل زمين عقوبتي و عذابي قضا کنم، به سبب ايشان آن عذاب و عقوبت را از اهل زمين صرف کنم؛ و چنين چند خبر است از رسول(ص).
بدان که کسي را ذوق به‌جاي نيست، ذواقان همه دست از طعام لذيذ باز نتوانند داشت، هم‌چنان کسي که مبرسم است. خوش بيتي چند است اين‌جا در معني گفته آمد، تأمل بايد کرد، بيت:

بر عشق مگر گذر نداري	زو بر دل و جان اثر نداري
از درد دلم جهان به درد اند	تو از دل من خبر نداري
گر عشق به سنگ رخ نمايد	آن را به حجر دگر نداري
پولاد ازو چو موم گردد	زو در دل و جان شرر نداري
از گفتِ شکر چه طعم يابي	چون در دهنت شکر نداري؟!
ما چاکر خاك عاشقانيم	تو جز سفه و سمر نداري
مقصود ز خلق عاشقان‌اند	تو دفترشان ز بر نداري
ما را پدر است و مادر از عشق	تو اين نسب از پدر نداري
اي احمد زنده باش از عشق	شايد که تو سيم و زر نداري

امّا چون خداي عزّوجلّ حديث عشق مي‌گويد، و رسول(ص) مي‌گويد، و در قصه داود صلوات‌اللّه عليه مي‌گويد: يا داوُدُ! قُل لِلَّذِيْنَ يَنْتَحِلُوْنَ لِعِشْقِي إذا کانَ غَداءُهُمْ وَ عَشاءُهُمْ فَلاَ يَتَّهِمُوْنِيْ. هَلْ رَأيْتَ حَبِيْباً يَبْخَلُ عَنْ حَبِيْبِهِ؟ ألاطالَ شَوْقُ ألاَبْرارِ اِلي لِقائِي؟ وَإنِّيْ إلَيْهِمْ لَأَشَدُّ شَوْقاً-
يا داود! بگوي مر آن کساني را که دعوي دوستي ما کنند: چون وقت چاشت، و شام در آيد ما را به تهمت ندارند. هيچ ديدي که دوستي با دوستي به چاشت و شام بخيلي کند، و نان از وي باز دارد؟ بدانيد! که دراز شده است آرزوي نيك‌مردان به ديدار من و من ايشان را خواهان‌ترم

از آن که ایشان مرا.
و جمله ائمّه اسلام (حديث) عشق مي‌گويند مگر اندكي، و از مشايخ و اجلاّء طريقت نيز از بسياري روايت مي‌كنند؛ پس چرا اين حديث نبايد گفت؟ چندان سخنان مي‌رود بر زبان اين قوم كه اين حديث را منكرند كه در تشبيه دارد، و شين مذهب است، و جمله ائمّه اسلام بر آن فتوي كفر و تشبيه مي‌كنند كه در آن هيچ فايده و راحت نيست؛ اگر امر معروف بر خويشتن كنند مگر بهتر باشد! چون ما نيز اين حديث عشق مي‌گوييم، موافقت جمله ائمّه است كه مي‌كنيم، بر ما نيز از اين هيچ شيني نيايد، الحمدلله كه حاسد ما را بر ما بيش از اين دست نيست، و ما اين حديث را به جان خريداريم.
كيمياي عشق هم طبع و طعم آتش دارد: سوزنده است، و نيست‌كننده است، و خورنده، و فروزنده است؛ تا نخورد نيفروزد، و هرچه باز و باز كوشد تا نيست نكند، و پاك بنسوزد، آرام نگيرد. مرد بايد كه چندان رنج و مجاهدت آن بكشد كه آن برق ازل در سوختهٔ: «بَلي!» و «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» افتد، تا نور آن بر روزگار او افتد؛ روزن فضل او به انكار دست عمل خود خراب و محكم نكنند تا باد جود، و لطف، و كرم، و فضل او فرا آن برق ازل وزد، و او از ميان غوغاي اوباش آدمي‌گري بيرون آيد، آنگاه اگر همه عالم خاشاك هوس، و چوب تر و خشك، و سنگ، و روي، و آهن، و آب، و آتش، و برف، و يخ، بر وي افگني باك نيست كه هرچند هيمه زيادت فروغ و روشنايي آن زيادت، و آن آتش عشق بالاگيرنده‌تر، و سوزان‌تر.
و اگر تقدير كنيم كه بياباني، اگر كوهي كه صدهزار هيمهٔ تر در وي باشد، و صدهزار تنه‌هاي درخت بيخ‌آور در وي باشد، چون آتش بالا گرفت همه را نيست كند. هر جا كه از آتش ندامت، و توش محبّت، و سوز عشق در كسي پيدا آمد،اگر همه كفر كافران، و همه معصيت عاصيان و همه فساد مفسدان بر يك‌جاي جمع آيد،و در يك تن فراهم آيد، آن را هم چنان مي‌دان كه در آن وقت بهارگاه آن شبنم بر آن گياه نشيند؛ چون آفتاب برآيد، از آن هيچ نماند، و هيچ‌كس نداند كه آن كجا شد؟! آتش عشق با گناه، و معصيت، و كفر اين كند كه شنودي.
و اگر كسي قبول نكند گو هرگز مكن! اگر حجّتي دارد كه نه چنين است-

او را باد، ما را این است، و چنین خواهد بود.
درویشان بیتي گویند، بیت:

اگر تو پارسایي روهمي باش — که نه ما بر میان زنار داریم!

پارسایي تو، تو را باد و عشق ما، ما را؛ والسلام!

***

فصل آخر: آمدیم بر سر کوي طاعت، و عبادت؛ هر طاعتي که نه این قوم کنند، آن خود نه طاعت باشد، و اگر تقدیر کنیم که طاعت کنند، آن از عجب، و پنداشت خالي نباشد! و خبر صاحب‌شریعت است که: أَلْعُجْبُ وَالْحَسَدُ يَأكُلانِ الْحَسَناتِ كَما تَأكُلُالْنارُ الْحَطبَ. امّا طاعت این قوم طاعت باشد: هر تکبیري، و تهلیلي، و تسبیحي، که بگویند از گفتن آن بسیار کس برآید؛ چنان‌که مهتر عالم (ص) مي‌گوید: تَكْبِيْرَةُالْأوْلي خَيْرُ مِنَالدُّنْيا وَ مافِيْها- یعني: تکبیر پیشین بهتر از دنیا و هرچه در دنیاست.
هرکه از سر چنان ندامت، و سوز عشق و محبّت، یك تکبیر بگوید- آن تکبیر که رسول(ص) مي‌گوید این است که: از سر چنین اخلاص، و محبّت، و معرفت گویي- آنگه همچنان مي‌رود، وکار خویش مي‌کند، و به عبادت بسیار خلق برآید که نه از ایشان باشد. به حقیقت بدان که ایشان نافله نکنند، و از ایشان نافله نیفتد مگر اندکي. کار ایشان همه بر فرض افتد، و نفس ایشان همه کیمیا و گوگرد احمر باشد، و عمل ایشان اضعاف مضاعف باشد.
کار جوهري با کار مزدور برابر نتوان کرد، اگر کسي کند برابر نیاید: مزدوري شب و روز کار بیل کند، و ناوه کشد، و خبربندگي کند، و تا شب جان و جگر خورد، تا مگر دو من نان به دست آرد. امّا آن مرد صرّاف با جامۀ نیکو، و پاکیزه بر جاي نشسته؛ هرچه مي‌باید مي‌خورد، و هرچه مي‌خواهد مي‌نوشد، و با هرکه مي‌خواهد مي‌نشیند. چون وقت نماز درآید برخیزد، و با جامۀ پاك در اوّل وقت به مسجد شود، و نماز جمعه و جماعت بگزارد، و نماز شام به خانه باز شود با هزار درم سود، و باشد که با هزار دینار. کار این بازان مزدور برابر نتوان کرد!.
مثل محبّان، و تائبان، و عاشقان، و دوستان، و خاصگان درگاه چنین باشد:

عزيزترين همه خلق خداي ايشان‌اند و هركه ايشان را دوست ندارد، اگر عبادت پري و آدمي بكند جز خاسري و بدبختي نباشد! با دوستي ايشان همه كارها راست باشد، و با دشمني ايشان همه توحيدها كفر گردد. طاعت بي دوستي ايشان معصيت است، و معصيت با دوستي ايشان طاعت؛ و كار از بهر خداي به جز از اين نيست كه دوستان او را دوست داري از بهر او را، و دشمنان او را دشمن داري از بهر او را، چنان‌كه در حديث موسي صلوات‌الله عليه مي‌آيد، كه خداي عزّوجلّ او را گفت: يا مُوسي! هَلْ والَيْتَ فِيَّ وَلِيّاً قَطُّ، وَ هَلْ عادَيْتَ فِيَّ عَدُوّاً قَطُّ؟ - يا موسي! هيچ دوستي را از دوستان ما از بهر ما دوست داشته‌اي، و هيچ دشمني را از دشمنان ما از بهر ما دشمن داشته‌اي؟ موسي صلوات‌الله عليه بدانست كه: هيچ كاري نيست وراي آن كه دوستي را از دوستان او را از بهر او دوست داري، و دشمني را از دشمنان او را از بهر او دشمن داري.

***

فصل آخر: هر آن مؤمني كه خداي عزّوجلّ دوستي خود در دل وي بنهاد، او حق را سبحانه و تعالي چنان دوست دارد كه هيچ دوستي بر دوستي او اختيار نكند؛ او وليّي است از اولياي خداي عزّوجلّ، و صديقي است از صديقان، و عزيزي است از عزيزان درگاه. واين فصولي كه در اين كتاب گفته آمد، همه در باب اين قوم است، نه در باب هرمدّعي بي‌معني، و نه در باب هر ناشناختي است. هر كه او چيزي بر دوستي خداي عزّوجلّ اختيار كند، و اگر چيزي از آن بهتر داد، اواز اين قوم نيست، و اين سخن در باب او نيست؛ آن كس از اين بهره نيابد و اگر چه امام‌الائمّه باشد.

فضل دوستي، از فضل قيل وقال جداست؛ اين بازان و آن بازين هيچ مناسبت ندارد، اين خود چيزي ديگر است، و آن چيزي ديگر. فضل قيل و قال چيزي است كه در ميان خلق لابد مي‌ببايد، و خلق را از آن گزيري نيست، هركه آن نداند بي‌قدر و بي‌شريعت باشد. امّا مي‌دان به حقيقت كه هيچ چيز به نزديك خداي عزّوجلّ بزرگوارتر و فاضل‌تر، و بهتر، از دوستي او نيست؛ و هركه را دوستي زيادت است او به نزديك حق سبحانه و تعالي بزرگوارتر، و مشرّف‌تر، و برگزيده‌تر از همه خلق است. زيرا كه وراي دوستي هيچ چيز نيست؛ و اگر كسي مي‌خواهد تابداند كه نشان دوستي چيست، نشان آن است كه: هرچه دوست دوست دارد تو دوست

داري، و هرچه او دشمن دارد تو دشمن داري. اصل دوستي اين است- اگر هيچ طاعت ديگر نداري- واگرهمه طاعت‌ها، و عبادت‌هاي عابدان تو داري كه اين نوع نداري، هيچ چيز نداري.
با دوست دوست دشمني كردن، و كار دوست بگذاشتن وكار دشمن كردن، غرور و كار شيطان است نه كار دوستان! كار دوستان آن باشد كه: نبيني مگر او را، و نستاني مگر از او، و نبخشي مگر بدو، و نروي مگر بدو، و نشنوي مگر از او، و نخوري مگر بازو، و ننشيني مگر بازو، و نخسبي مگر بازو، ونچشي مگر آنچه ذوق او دارد، و شادمان نشوي مگر بدو، و اندوه‌گين نشوي مگر از او. و اغلب تسبيح و تهليل، و عبادت تو آن باشد كه مي‌گويي: ياهُو، يا مَنْ هُو، يا لاإلَهَ إلّا هُو. اگر ميخواهي كه از آن قوم باشي چنين بايد بود.
زيرا كه ايشان هيچ چيز نبينند مگر هو، دوست ندارند مگر هو، لذّت نيابند مگر از هو، التجا نكنند مگر به هو، اميد ندارند مگر به هو، شكوه ندارند مگر از هو، توكل نكنند مگر بر هو، اعتصام ايشان نبود مگر به هو، مونس ايشان نيست مگر هو، آرام ايشان نيست مگر به ياد هو. در دنيا انس ايشان به هو، در قيامت هو، در درجت هو، اگر در دركت باز دارند هم هو، به همه وقتها هو، تا نفس دارند هو، تا روح دارند هو، و هو، و هو، شَهِدَاللّهُ أنَّهُ لاإلهَ إلاَّ هُو، و اين حديث جز بدين بيرون نتوان داد، شعر:

هوبي نشان و حرف است زو	از هو به هو سماعي آن چون
چون بيان كنم	عيان كنم؟
هرچ اندرين بگويم آن جز	هو را دل است مسكن، چون بر
حديث نيست	زبان كنم؟
تفصيل اين حديث به حق گر	آشوبها بخيزد، جان اندران كنم
كنم بيان	تا من بران طريق روان را روان
هرگز كه ديد راحت هو بي بلا	كنم؟
و رنج	پرهيز چون كنم كه به جانش
فرياد چون كنم كه به جانش	ضمان كنم؟
خريده‌ام	از وهم، و عقل، و علم، برين ره
كاري است اين برون ز خردها	زيان كنم
و علم‌ها	هو و حبيب هر دو انيس جنان

هو نقطه محبّت میم است در نگر
تا سرّ این ندانند نامحرمان حق
گوینده این حدیث نگفته است جز به حق
احمد از این حدیث ترا توبه کاه بود

کنم
بستان عشق و فتنهٔ خلق جهان کنم
از هو به هو اشارت جان را مکان کنم
تایب زبان کنم و دلم ترجمان کنم

باب چهاردهم
در وعظ برادران

شيخ‌الاسلام،قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصراحمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:
مرا چنان آرزو مي‌كند كه: دوستان، و برادران ما اين سخنان را نيك تأمّل كنند؛ نه از سر مجاز، و سوداي دل، در اين سخنان نگرند، زيرا كه از اين هر سخني بسيار تعبيه دارد، و از اسرار ربوبيّت در اين كتاب بسيار معاني است كه هر كسي در نيابد، و آن درج‌ها كه در اوّل كتاب گفتم همه در اين كتاب تعبيه است. و سخن حكما آن بود كه در اندك سخن تعبيهٔ بسيار كنند و هر كه نه از اين قوم است سخنان بسيار بايد گفت تا اندك چيزي در آن تعبيه كنند، و آن نه حكيم باشد.
به يك سخن كه ملائكه بگفتند: قالوا أَتَجْعَلُ فِيْها مَنْ يُفْسِدِيْها وَ يَسفكُالْدَّماء وَ نَحْنُ نُسَبَّح بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَك. جواب آمد كه گفت: قالَ إنِّي أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُوْنَ.
ابليس ملعون روزي با قومي از مقرّبان درگاه، بدان صحرا كه كالبد آدم صلوات‌الله عليه نهاده بود مي‌گذشت؛ دست ادبار، و پنداشت بر كالبد آدم زد، و گفت: اين مجوّف است! در اين چيزي نباشد، و از روي بي‌حرمتي آب دهان خويش بر ناف آدم افگند؛ اين همه ناخوشي كه در درون آدمي است، از پليدي آب دهن ابليس ملعون است، و اين هم رفعت و اعزاز آدم و آدميان از: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ است. آن ملعون مدبر روز كور سياه گليم مي خواست تا آدم را صلوات‌الله عليه، در چشم آن مقرّبان بي‌قدر و خوار كند، تا لاجرم از آن باز هر روزي آن مدبر سياه گليم، بدبخت‌تر، و شقاوت زده تر، و مدبرتر است.
مقصود از اين حديث آن است كه: سرّي از اسرار ربوبيّت، و علمي از خزينهٔ غيب، و حكمي از احكام مشيّت در خاك آدم تعبيه كرد، و چند هزار ساله طاعت ابليس ملعون بدان هَباءً مَنْثُوْراً كرد، و سرّي از اسرار غيب، و قضايي از قضاي مشيّت ازلي در آن تعبيه كرد، و جمله هشت بهشت، و اشجار، و انهار، و نعمت آن، او را مباح كرد، و به مشيّت، و قضاي ربوبيّت، عقرب ارادت، و افعي غفلت در پوست او پنهان كرد،و نهنگ حرص را بر اندرون آدم گماشت، و عفريت ملعون را بر ظاهر وي مسلّط

کرد، و گندم فریبنده بر چشم و دل او بیاراست، و عقرب مشیّت نیش ارادت بزد، و دشمن ملعون مکر خود برگشاد، و سوگند به دروغ را سلاح خود ساخت، و نسیان را بر حفظ فرمان آدم گماشت تا: وَ عَصي آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَيَ از میان برآورد و از ازل تا ابد تعبیه‌ها در میان این پنهان کرد تا ما درنگریم، و دست تصرّف ناقص خویش ببریم، و هرچه ما را نفرموده‌اند نکنیم، و بر هر چه حق سبحانه و تعالي مي‌کند، ما داوري نکنیم، زیرا که او احکم‌الحاکمین است، کارها کند و در کمین غیب چیزها دارد که به چشم ما چیزي دیگر نماید، و آن خود را اصل چیزي دیگر باشد.

هان! اي برادران! تا قفل مشیّت او نگشایید، و درِ قضا و قدر نکوبید، که رنجور ومشغول گردید، و بودني بباشد، و ما خاسر و بدبخت بمانیم: إنَّما جَزاء الَّذِيْنَ يَحارِبُوْنَاللّهَ وَ رَسُوْلَهُ، الآية.

هیچ کس بر دوستان خداي بیرون نیامدند که ایشان از آن سلات یافتند؛ مگر کسي که- پیش از آن که تا خداي عزّوجلّ ایشان را بگیرد- ایشان بازگشتند.

به حقیقت بدان که: از آفرینش خلق مقصود دوستان بودند نه چیزي دیگر؛ این همه تعبیه‌ها، و این هم داروگیر قیامت، و بهشت و دوزخ، و درکات و ثواب و عقاب هم از بهر دوستان خویش کرده است و هر که با دوستان او دوست، کار دو جهان او راست، و هر که دوستان او را بدگوي، و بدخواه و منکر؛ در دو جهان بدبخت، و مدبر، و خاکسار، و سیاه‌گلیم، و سیاه روي. و آن که بود که در کار آدم و آدمي بدي گفت یا بدي کرد، که نه خداي عزّوجلّ او را در این جهان و در آن جهان نکالي کرد؟

در اول کار از آدمیان کسي احکام شریعت ندانست؛ خداي عزّوجلّ هر روزي از آسمان دو فرشته مقرّب بفرستادي: یکي را نام عزا، و یکي را نام عزایا. چون ایشان به حکم کردن مي‌آمدند، به همه حال چشم ایشان بر عیب آدمیان مي‌افتاد؛ و زبان ملامت بر گشادند و گفتند: خداي عزّوجلّ آدمیان را چرا آفرید، تا ایشان چنین کارهاي بد مي‌کنند و مي‌گویند؟! خداي عزّوجلّ نوبت ما بداشت؛ گفت: اگر آنچه من بر آدمیان گماشته‌ام، اگر بر شما گمارم، یك ساعت پاي نیارید! گفتند: هرچه ایشان در آن پاي آرند، ما نیز هم پاي توانیم آورد! خداي عزّوجلّ گفت: اینك ببینید!

هم در ساعت شهوت بر ایشان گماشت، و زني را با شوهر او خصومت

افگند. چون آن زن به خصومت آمد، آن شهوت بر ايشان اثر كرد هر دو بر آن زن فتنه شدند. گفتند: ما را باش! تا ما ترا از او باز كنيم. آن هاروت، و ماروت دو فرشته‌اند كه در بابل در چاه‌اند بر كنار شهر حلّه؛ تا همه خلق كه به سفر حجاز مي‌روند، مي‌بينند، و مي‌دانند كه بد نبايد كرد، و بد نبايد گفت، و با دوستان او در نبايد بست، تا به چنان و مانند آن گرفتار نيايي.

اين دوستان خداي عزّوجلّ قومي عزيزان‌اند، و ملوكان دو جهان‌اند؛ نگر! كه به چشم حقارت در مؤمنان عارف، و در اولياي خداي عزّوجلّ ننگري، كه مركب دولت تو به سر آيد، و خاسر دو جهان گردي- ملوك دنيا را عادت باشد كه هر كه با ايشان عداوت كند ايشان را مالش دهند، و مالش هر كس از نوعي ديگر باشد. امّا آنكه پادشاهان و ملوك باشند چون كسي با ايشان و اگر با دوستان ايشان به عداوت بيرون آيند، ايشان را بگيرند، و بند برنهند، و مجلسي بيارايند، و ايشا را بنشانند، و طعام و شراب و ميوۀ نيكو بيارند، و رامش گران خوش‌آواز و خوش‌نوا بيارند، و شراب مي‌خورند، و جرعه بر ايشان مي‌ريزند، تا ايشان كه به عداوت بيرون آمده‌اند رنجور مي‌باشند، و هرچه از آن طعام و شراب و ميوه چيزي به سر آيد، در پيش ايشان مي‌نهند، و هر جرم كه در آن انجم كسي بكند، گويند: جرم اين فلان را بود- از آن يكي كه مهتر و سرور بود جرم در گردن وي مي‌كنند، و او را ناسزا مي‌گويند، همه از بهر خوار داشتن او را !

خداي عزّوجلّ با آدمي همين كرد، و با بدگويان و بدخواهان ما چنين كرد: ابليس لعنةاللّه عيه (را) كه بدگوي، و بدخواه ما بود، و بدخواه پدر ما كه آدم بود، خداي عزّوجلّ گفت: سجود كن او را! گفت: اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ؛ گفت: وَ اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلي يَوْمِالدِّيْنِ. فرشتگان را كه در كار ما طعن زده بودند گفت: همه كاركنان، و مزدوران فرزند آدم باشيد!برخي گناه ايشان را استغفار مي‌كنيد، و برخي پاسباني ايشان مي‌كنيد، هاروت، و ماروت را گفت: شما تا قيامت سرنگون در اين چاه مي‌باشيد، تا دوستان و عزيزان آخر زمان شما را مي‌بينند، و مي‌دانند كه شما را از بهر كه بازداشته‌اند، و شما را از بهر چه عقوبت مي‌كنند؛ تا دوستا ما درنگرند، و شكر مي‌كنند، و عبرت مي‌گيرند.

و چون فرا كاري رسد كه پاي يكي از دوستان ما در سنگ آيد گويند: لعنت بر ابليس باد كه اين او كرد. و اگر آدم گندم بخورد، گويد: فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الْشَّيْطانُ؛ جاي ديگر مي‌گويد: فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. و چون موسي صلوات‌الله عليه قبطي را بكشت، (گفت): فَوَكَزَهُ مُوْسي فَقَضي عَلَيْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ‌الْشَّيْطانِ. و چون برادران يوسف كردند با يوسف آنچه كردند، گفت: نَزَعَ‌الْشَّيْطانُ بَيني و بَيْنَ إخْوَتِي.

و چون مؤمن موحّد مخلص كاري بد كند، گويد: مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ اَلَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُوْر النّاسِ مِن الْجِنَّةِ وَ الْنّاسِ.

اي دوستان و برادران ما! عبرت برگيريد، و خويشتن را صيانت كنيد. قومي كه حق سبحانه و تعالي را در حقّ ايشان چندين لطف، و كرم، و رحمت باشد، كه چون فرا گناه ايشان رسيد كه خاصگان او در حق ايشان طعن زدند، صدهزار ساله طاعت، و عبادت ايشان به باد نيستي برداد، و ايشان را دست‌مالهٔ ايشان كرد، و هر طاعني كه در باب ايشان طعني زد، همه را ادب كرد: برخي را بر سر كوي قطيعت بر دارد سياست كرد، و برخي را بر سر چهار راه نوميدي دست و پاي ببريد، و برخي را در سراي اهانت باز داشت، و برخي را به زندان بي‌ادبان مالش داد!

و چون فرا مدح و ثناي ايشان رسيد، گفت: سَبَقَتْ لَهُمْ منّا الْحُسْني، ديگر گفت: وَكانَ بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَحِيْماً، ديگر گفت: كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلْنّاسِ ... ديگر گفت: يَحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنهُ، و ديگر گفت: اُولئِكَ هُمْ خَيْرُالْبَرِيَّةِ، ديگر گفت: رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ.

هان! و هان! اي برادران و عزيزان ما! قومي كه عنايت حق سبحانه و تعالي در باب ايشان بدين جاي‌گاه باشد، كه اين همه فضل، و كرم، و جود، و لطف، با ايشان بكرده است؛ اي ناجوان‌مرد، بدبخت، سياه‌گليم، ادبار گرفته! چرا زبان ادب در كام پرهيز نكشي، و از بد گفتِ ايشان حذر نكني؟ مسلمانان را، و خود را به دوزخ مي‌بري. مكن! كه هيچ كس از اين راه بد گفتِ دوستان سلامت نيافت، تو هم نيابي! و هذه‌النصيحة.

باب پانزدهم
در اسرار ربوبيت با خاصگان

شيخ‌الاسلام، قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصراحمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:
اگر كسي پندارد بدان كه از مؤمن مخلص گناهي در وجود آيد، و اگر خطائي بيفتد، و اگر به عمداً نيز چيزي در راه وي افتد، او را بدان از خداي عزّوجلّ بُعدي يا قطيعتي باشد، بد اعتقاد كسي باشد در باب مؤمنان، و مختصر همّت، و مختصر ديده. اگر از كيمخت زمين تا به عنان آسمان همه گناهان يك مؤمن مخلص بكند كه به اعتراف و ندامت پيش آيد، همه عين طاعت گردد.
مادر، و پدر مشفق فرزند بي‌ادب را دوستر دارند، و بيش گرد او برآيند، و بر وي شفقت بر زند، اگر چه ايشان را از بي‌ادبي او مي زيان دارد؛ اما همواره در پي او باشند، و در پاسباني او باشند، و در مراعات او باشند، و از فرزند پارسا، و با ادب، و نجيب، و نيك‌بخت خود فارغ باشند. اما پيوسته دل ايشان بدان فرزند شوخ بي‌ادب مشغول باشد، و او را بيشتر نوازند، و كالا بيشتر دهند، و رشوت بيشتر دهند، و همواره مي‌گويند:

تو به علم آن و من به عيب وا مزن! آنچه خود پسنديدي همان

اين كاري نيست كه امروز از سر آب فرا گرفته‌اند، و اگر روزي چند برآيد نيست خواهد شد! اين كار ازلي است، و ابدي است: در ازل الآزال بر علم قديم، و بر حكمت ازل، و بر قضا، و تقدير، و مشيّت، و ارادت قديم كاري برساخته است كه يك ذرّه پس و پيش، و كم و بيش نخواهد بود، و به مقدار پرِ پشه‌اي فرا وا نخواهد شد از ضرّ و نفع كه نه علم قديم اوست و هرچه تو كني و خواهي كرد هم از اين حساب خواهد بود.
و علم، و تقدير، و حكمت حق سبحانه و تعالي از آنِ مهندسي كم مدان، و اگر از آنِ ديبا بافي، و اگر از آنِ لوّافي كه جامه سياه و سفيد باشد، و اگر سرخ و سفيد: آن مهندس در جايي خراب رود، يا در صحرايي نگرد كه آن جا سرايي، يا كوشكي، يا حصاري يا قلعه، يا شارستاني خواهد كرد؛ هنوز ناكرده او آن را چنان كه خواهد بود مي‌بيند، و مي‌داند كه آن چگونه

خواهد بود كه هيچ فراوا نيوفتد.
و آن ديبا باف، و آن لواف حساب آن رژها كه آن نقش بدان خواهد بود، چنان راست ببندد كه اگر شاگرد خواهد كه نقشي ديگر آرد نتواند آورد.
اما به حقيقت ميدان كه شاگرد را باسرّ استاد هيچ كاري نيست، او را بر فرمان استاد كار ميبايد، و قول او نگاه ميبايد داشت: چون استاد گفت: شانه محكم بر كار زن! شانه محكم بايد زد، و چون گويد: دست سست فرا دار! دست سست فرا بايد داشت؛ و چون گويد: رشتهٔ سپيد در كار ران! رشتهٔ سپيد در كار بايد راند، و چون گويد: رشتهٔ سياه در كار ران! رشتهٔ سياه در كار بايد راند- زرد، و سرخ، و كبود، و لاژورد، همه همچنين.
همه نقش جامه چنان آيد كه استاد خواهد، نه چنان كه شاگرد خواهد. و در جمله سرّ استاد با استاد بايد گذاشت، و كار بر فرمان كردان ميبايد، تا فضولي نباشي، و شاگرد ناخلف نباشي!
سرّ ازل و ابد، و دنيا و آخرت در اين حرف تعبيه است مرد عارف و عاقل را، و هركه نه عارف و عاقل است اگر هزار چندان بگويي، و برخواني، هيچ سود ندارد قوله تعالي:
وَلَوْ اَنَّنا نزَّلْنا اِلَيْهِمُ المَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمْ المَوْتي وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْيءٍ قُبُلاً ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا اِلّا اَنْ يَشاءَاللّهُ وَلكِنَّ اَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُوْنَ؛ و ديگر ميگويد: ما اَصابَ مِنْ مُصيْبَةٍ فِيالْاَرْضِ وَلا فِيْ اَنْفُسِكُمْ اِلّا فِيْ كِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها اِنَّ ذلِكَ عَلَي اللّهِ يَسِيْرٌ.
اگر ميخواهي كه از اين همه باز رهي، خويشتن را به سر كوي نيستي بگذار، و دست از تصرّف باز دار كه به همه حال كار چنان رود، و چنان آيد كه در وجود آرند: اگر به خودي خود در وجود آمدهاي، هم به خودي خود چنان كه خواهي زندگاني كن، و به خودي خود نيز بيرون شو آن وقت كه خواهي، و چنان بيرون شو كه خواهي- و چرا خود بيرون ميبايد رفت؟ هم در اين منزل كه هستي ميباش!- و اگر ميداني كه نبودي، و چه بودي، و يا چه خواهي گشت، خويشتن را مردار مكن! بر سر كوي امر و نهي بنشين، و ميدان كه: امر و نهي بر تست و نه به تست؛ آن راند كه خود خواهد، و چنان راند كه خواسته است و بوده است، هم چنان كه در ازل بوده، ودر علم قديم رقم كرده است امروز باز جاي ميآيد، و قلم سر بشكست، و بودني ها ببود، و باللّه العون والتّوفيق.

باب شانزدهم
در
كار براي خويش كردن و تقليد مقلدان

شيخ‌الاسلام،قدوة‌الابدال، قطب‌العالم، ابونصراحمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد كه:

مردمان اين روزگار را كارهايي در پيش افتاده است كه بر خلاف قول خدا و رسول است، و بر راي و قياس خويش كارها مي‌رانند، و هر چه با طبع ايشان راست آيد آن را قبول مي‌كنند، و هر چه با طبع ايشان نه راست باشد، آن را منكر باشند؛ تا كارها همه زير و زبر شد و مقلّدان، و سالوس‌گران، و قرّايان بي‌علم، شريعت محمّدي زير و زبر كردند، و امت محمّد را به وادي در افگندند.

كسي را كه علم قرآن خواهد آموخت الف، و باء، و تاء، و ثاء، و ابجد را آموختن اصل كار است، و بي آن كه آن را برخواني و بياموزي كار راست نيايد؛ اما همه عمر در خواندن و آموختن آن كردن از علم وا ماندن است: اگر پيوسته متعلم در اين حروف، و بر اين لوح بماند، هرگز از قرآن و از هيچ علم بهره‌اي نيابد؛ آموختن آن را وقتي است، و حدي است، چون به حد آن رسيد فرا بايد گذاشت. اگر همه اين خواني، بي فضل و بي علم و بي ادب بماني! بدان كه اصل همه نبشته‌ها اين است، و بي از اين هيچ كتابت نتوان كرد، و هيچ نبشته‌اي بر نتوان خواند؛ اما همه روزگار در اين كردن، و همه را بر اين ضلالت كر دن، كه اصل همه كارها و همه علم‌ها اين است، و نگر! از اين در نگذري اين نه بس ناصحي باشد.

همه عقلا دانند كه كودك خرد را بي شير نتوان داشت كه به زيان آيد؛ امّا همه عمر او شير نتوان داد كه به زيان آيد. چون كودك چنان شودكه او را مي طعام بايد، او را به شير مادر وابستن در خون او سعي كردن باشد، مادر مهربان چنان نكند: كودك را در وقت شير دادن شير دهد، و در وقت طعام دادن طعام دهد، و در وقت رفتن از گهواره بيرون كند؛ و اگر هم چنان در گهواره مي‌دارد، و طعام ندهد، نه شفقت مادران دارد، و نه عقل عاقلان. بر پدر واجب باشد كه شفقت پدري به جاي آرد، و كودك را از دست چنان مادري بيرون كند، تا به زيان نيايد.

هم چنين گروهي از مشايخ صحبت نايافته، و از اين دانشمندان مقلد كه از

علم تحقيق هيچ خبر ندارند، امت محمد را چون شتر خراسي بياموختهاند که همه روز ميروند بر پنچ گز جاي!
در حكايت است: شتر خراسي با شتر كارواني مناظره كرد. شتر خراسي گفت: خداي عزّوجلّ با من فضل بسيار كرده است كه مرا بر يك جاي مي دارد، و شما را در تكوپوي و رنج درافگنده است!
شتر كارواني گفت: حال خويش مرا بر گوي! تا ترا چون ميدارند كه تو اين همه شكر ميكني؟ شتر خراسي گفت، من در يك روز ده خراس بكنم، و خداوند من مرا چشم باز بندد، و در آن خراس ميگرداند، تا آنگه كه روغن از كتان بيرون آيد. گفت: چند بار كشي؟ گفت: آسيا سنگي ميكشم، و جوالي پر ريگ- اين هر دو بار كشيدن من باشد. گفت: چه خوري؟ گفت: كنجاره و كاه، و پنبهدانه! شتر كارواني را خنده آمد؛ گفت: اي بي چاره! كه خبر نداري از آن تماشاهاي ما و صحراهاي پر گياه، و مرغ زارهاي خوش. و هر روز جايي ديگر، و شهري ديگر ديدن، و در صحرايي ديگر تماشا كردن، و بر مراد خويش رفتن، و خوردن، و آشاميدن.
و تو چنين بر من افسوس ميكني، با اين همه رنج و بند كه در پيش داري! اما تو معذوري كه از راحت جهان جز خراس نصيب تو نيامنده است: قومي از مردمان سخني چند به تقليد از مقلدي ديگر فرا گرفتند، و آن را اصلي ساختند، و ميپندارند كه به جز از اين هيچ كاري ديگر نيست. اگر ايشان از قدم تقليد مقلدان بيرون آمدندي، بدانستندي كه به جز از آن كه ايشان در آناند، كارهايي ديگر است، و به جز از آن خراس جهاني ديگر است.
چنان كه خبر رسول(ص) بدان ناطق است، قال رسول اللّه (ص) قالَ اللّهُ تَبارَكَ وَتَعالي لِعِيْسي، ياعِيْسي! اِنِّي باعِثٌ مِنْ بَعْدِكَ اُمَّةٌ اِذا اَصابَهُمْ مايُحِبُّوْنَ حَمِدُوْا وَ شَكَرُوْا وَاِذا اَصابَهُمْ مايَكْرَهُوْنَ اِحْتَسَبُوْا وَلاعِلْمَ وَلا حلْمَ! قِيْلَ: وَكَيْفَ يَكُوْنُ هذا لَهُمْ وَلا عِلْمَ وَلا حِلْمَ؟ قالَ: اُعْطِيهِم مِنْ حِلْمِي وَ عِلْمي.
پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) ميگويد به درستي و راستي كه خداي عزّوجلّ مر عيسي را گفت:يا عيسي! به درستي كه من بفرستم از پس تو امّتي كه چون برسد بديشان چيزي كه ايشان دوست دارند، حمد و

ثنا گويند مرا، و بدان شكر كنند، و اگر چيزي بديشان رسد كه آن چيز ايشان را دشوار آيد، به نيكويي فراستانند و بر آن صبر كنند، و ايشان را نه علم باشد و نه حلم! رسول را گفتند: چگونه باشد كه ايشان را نه علم باشد و نه حلم؟! گفت: بدهد خداي عزّوجلّ ايشان را از علم و حلم خويش تا ايشان آن به جاي آرند.

چون فضل حق سبحانه و تعالي بدين جاي‌گاه باشد، و چنين فضل‌ها كند با بندۀ نادان، و چنين صحراهاي پرنبات، و باغ‌هاي پر گل، و جوي‌بارهاي پر نرگس و پر بنفشه، و اسرار غيب ربوبيّت از علم و حلم خويش در سينۀ مؤمنان عارف مخلص خود باز تواند گشاد، چرا مرد موحّد در بند تقليد هر مقلّدي بايد بود، و در عهد او چرا بايد نشست كه هرگز باد فضلي بر وي نوزيده است، و ازلطف و كرم، و جود، و علم، و حلم او هيچ بهره اي ندارد، و در خون صدهزار مرد موحّد مخلص عارف مي‌شود، و راه زن اولياي خداي عزّوجلّ گشته. و هر باد لطفي كه از خزاين فضل، و جود، و كرم او بر بنده وزد آن را وسواس شيطان نام كنند نه وقت و حالت؛ و اولياي خداي تعالي، و صدّيقان، و عزيزان درگاه او را بردگان شيطان دانند!

ميان ايشان، و ميان مشركان مكّه، و ميان جهودان خيبر چه فرق باشد؟ اين قوم مقلّدان هم اين مي‌كنند كه ايشان مي‌كردند: جمله مي‌گفتند: رسولي بخواهد آمد؛ چون بيامد بدو كافر شدند، چنان كه در كتاب عزيز خويش مي‌گويد: فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوْا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَي الْكافِرِيْنَ.

اين قوم ناشناختگان در باب خداي عزّوجلّ همه اين مي‌كنند:

حديث ايشان، و سيرت ايشان بر دام بسته‌اند، و مجلس خويش بدان مي آرايند و مي‌گويند كه: اولياي خداي عزّوجلّ چنين و چنين باشند، و مردمان را به سخن خوش و نيكو شكار مي‌كنند. و چون يكي از ايشان جايي فرا ديدار آيد، همچنان مي‌كنند كه چون آن كلاغان بازي را بينند همه گرد آيند، و قاغ قاغ فرا كردن گيرند، اين قوم راست هم چنين مي‌كنند: همه روز ستايش اولياي خداي بر دست دارند، و مجلس خويش به سخن ايشان گرم مي‌كنند، و چون يكي پيدا آيد، هم آن كنند كه آن جهودان و مشركان مكه كردند، و آن فرا گفتن گيرند، كه ايشان فرا گفتن گرفتند: همه منكر شوند، و ديگران را نيز منكر كنند، و گويند كه: چرا گرد اين قوم، و

این مرد ميگرديد؟ که شما را از راه ببرد! و گفتار نابکار از تاب باز کنند که: اولياي خداي نه چنين باشند، در ميان خلق نباشند، و هيچ کس ايشان را نبيند!
اي مرد کم خرد نادان! اولياي خداي عزّوجلّ از انبيا فراتر باشند، و از صحابه رسول فراتر باشند، و از جمله ائمّه اسلام فراتر باشند، و از ابوبکر، و عمر، و عثمان، و علي، رضيالله عنهم فراتر باشند، نه ايشان همه در ميان خلق بودند، و همه مردمان ايشان را ميديدند؟ اين سخن نه نيکو مينمايد که بر دام بستهاند که اولياي خداي عزّوجلّ را نتوان ديد. امّا صد هزار بيديني، و بدعت در ميان اين سخن تعبيه است؛ زيرا که از پس پيغمبران هيچ کس فاضلتر، و عزيزتر از ياران رسول(ص) نبودند، و اگر ائمه اسلام که مسلمانان بديشان اقتدا دارند گويي که ايشان نه اولياي خداي بودند بد اعتقاد کسي باشي در ائمّهٔ مسلمانان خاصّه در: ابوحنيفه، و شافعي، و ابوعبدالله، و مالك، و سفيان، و امثال ايشان.
اي دوستان، و برادران! هر که را خداي عزّوجلّ بدين و مانند اين مبتلا نکرده است خداي را عزّوجلّ شکر کند. و هرکه را بيني که پنج نماز با تو به جماعت ميکند، و به کار بد مشغول نيست، و در فسق و فسادي ظاهر نيست، همه را از اولياي خداي عزّوجلّ ميبايد دانست، و از پي او نماز ميبايد کرد، و او را از خويشتن بهتر ميبايد دانست، و به اعتقاد نيکو مي بايد نگريست تا آنگاه که ترا از او چيزي بد معلوم شود چون: کفر، و اگر بدعت؛ آنگه اگر اعتقا بد کني ترا مسلّم باشد.
به هر سخني، و تعصّبي، و هوايي که ما را برآيد، مرد مسلمان را کافر خواندن، و بد دين، و زنديق، و ملحد، و اباحتي، و مانند اين نه شرط اهل سنّت و جماعت است. و رسول(ص) ميگويد: هر که کسي را کافر خواند از دو يکي کافر باشند: اگر آن کس که او را کافر خواند او کافر بود، فرا راستي بگفت، و اگر نه کافر بود اين که مسلمانان را کافر خواند باري کافر شد. از اين و مانند اين پرهيز بايد کردن تا از کفر و بدعت رسته باشي، و بالله التوفيق.

باب هفدهم
در قدر مؤمن مخلص

شيخ‌الاسلام،قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصراحمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

مرد مؤمن چنان بايد كه در باب برادر مؤمن به هر چيزي از سر پي نيوفتد؛ زيرا كه مهتر(ص) مي‌گويد: اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ- پارسي خبر چنين باشد كه مهتر(ص) مي‌گويد: مؤمن آينهٔ مؤمن باشد؛ و چون مؤمن در آينه نگرد مؤمن بيند. و هر كه مؤمن باشد به يك گناه، و به دو گناه، و به ده هزار، و صدهزار گناه از مؤمني خويش نوميد نگردد. و چون مرد مؤمن عارف از خود گناه بسيار مي‌بيند، و گناه همي داند، هرگز رقم كفر بر خود و بر ايمان خود نكشد. پس چرا بايد بدان كه از برادر مؤمن موحّد عارف يك گناه، يا دو گناه يا ده گناه، يا صد گناه بيند، بر وي بدان رقم كفر و زنديقي كشد.

از خويشتن صد گناه داني به يقين، و بر خود هيچ رقم كفر نكشي؟! چون از برادر مسلمان گناهي بداني، و اگر به تهمتي، و اگر به ظنّي بد، و اگر به سخن صاحب غرضي هزار شنعت بر وي بزني هيچ انصاف برادر خويش بنداده باشي، و اين آينه آينگي را نشايد. چون قاعدهٔ مؤمني راست آمد بايد كه آينه راست نمايد، و چشم احول نباشد، و يكي دو نبيند. اي بي معني! در حقّ خويشتن هزار بدي يكي بيني، و در حقّ برادر مؤمن يك بدي هزار بيني، انصاف او بنداده باشي. اين گناه بر مؤمن چنان مي‌ببايد كه نمك در ديگ: ديگ بي نمك سخت بي خاي باشد، اما شور نيز نباشد.

مهتر عالم(ص) در باب امّت خويش چنين مي‌گويد كه: ايشان روز قيامت بر حوض با من رسند همه سپيدروي، و سپيد دست و پاي باشند، چنان كه مي‌گويد: خَيْلُ بِهِمْ غُرٌّ مُحَجَّلِيْنَ تا آخر خبر. مؤمن نوراني، و سپيدروي، و سپيد دست و پاي باشند، و سپيد هفت اندام باشند، گناه وي بر وي هم چنان كه خال سياه باشد بر روي ماه رويان، و چون سيم سوختهٔ زرگر بر نقرهٔ سپيد؛ كس قيمت آن خال نداند مگر مرد عاشق. چنان كه شاعر گويد:

آن خال نگر بر رخ آن يار   هر خالي را بها خراج يمنا منا

بس زيبا، و دل‌ستان باشد خال سياه بر رويي چون ماه؛ امّا قدر آن خال معشوق داند و بس. امّا مرد نامرد نه از خوبي معشوق خبر دارد، و نه از خال و جمال، و نه از زشتي، و نه از نيكويي. حق سبحانه و تعالي هر گه روز ياد كرد، شب اندر مقابل آن ياد كرد؛ و چند جاهاست كه نخست شب را ياد كرد آنگه روز را چنان كه مي‌گويد: يُولِجُ اللَّيْلَ فِي أَلْنَّهاري وَ يُوْلِجُ أَلْنَّهارَ فِي أَللَّيْلِ شاعر نيز بيتي مي‌گويد:

اين آن مثل است كه عاشقان را   تا شب نبود روز نكو ننمايد شايد

در حكايت است كه يك بار مردي نوتائب در صحرايي مي‌رفت؛ جواني از سر جواني خويش بيتي مي‌گفت.

آن مرد تائب خود آن بيت بسيار گفته بود امّا بر رويي ديگر؛ چون بر سر توبه بود، او را از آن بيت سماعي ديگر افتاد، و حالتي بر وي در آمد، چنان كه هر كه با او بودند همه را وقت خوش شد.

چون او باز جاي آمد، او را پرسيدند كه: ما را بگوي! تا ترا از اين بيت چه روي نمود؟ او گفت: چه خواهيد از من؟ گفتند: چاره نيست ببايد گفت. او سماع آن بيت ايشان را بگفت؛ همه را ديگر بار وقت خوش شد، و گفتند كه: ما چند بار اين بيت بگفته‌ايم، و شنيده‌ايم، و هرگز ما را اين سماع نيفتاد! اين مرد تائب گفت: آنِ من نيز همين بود؛ امّا گوش امروز رنگ دل گرفته است، راست مي‌بيند، و راست مي‌شنود، و آن بيت اين بود:

چون باد سپيده‌دم وزيدن گيرد   زاغ از رخ يار من پريدن گيرد
عاشق نشكيبد و تپيدن گيرد   تا پردهٔ راز خود دريدن گيرد

قرآن مجيد و كتاب عزيز گروهي مي‌خواندند و مي‌شنودند، و از آن جا كه بودند سماع مي‌كردند، و گروهي مي‌شنودند، و سماع لهو، و لغو، و باطل مي‌كردند!

اين چرا چنين است؟ قرآن يكي است، و سماع مختلف! زيرا كه دل هايشان مختلف بود. هر كه را دل راست بود راست شنود، و هر كه را دل نه

راست بود نه راست شنود؛ چنان كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: هذا ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ صَدَقَ‌اللّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ ما زادَهُمْ اِلَّا ايْماناً وَتَسْلِيْماً. اين آيت چون منافقان، و بيماردلان شنودند، گفتند: ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ اِلَّا غُرُوْراً.

پس درست شد كه سماع جز راست‌دلان، و راست‌گويان را مسلّم نيست، و هرگز بيماردل سماع راست نتواند كرد؛ همچنان كه بيمارتن از هيچ طعام خوش لذّت نيابد. هيچ بيمار دل سماع راست نكند، و هيچ تن‌درست از طعام خوش و ناخوش در غلط نيوفتند. اصل اين كار سماع همه در نياز بسته است: همچنان كه مرد گرسنه بايد تا لذّت طعام يابد، همچنين مؤمن عارف نيازمند بايد تا لذّت سماع يابد.

هركه او بيمار است او را تن‌درستي طلب بايد كرد، نه طعام؛ چون تن درست شد از لذّت طعام در نماند. چون او در بيماري لذّت طعام جويد، و تصرّف طعام كند، هرچند بيش فراپيش وي نهي عيب آن بيش بيند، و از آن سيرتر گردد اگر چه در شكم هيچ ندارد. امّا چون تن‌درستي باز يابد، آنگه بيني كه هر طعام كه ناخوش‌تر، او از آن چون لذّت يابد، خاصّه كه گرسنه باشد. تن‌درستي به دست مي‌بايد آورد، تا از اين همه گفت‌وگوي باز رهي. در اشعار كسان مي‌ديدم اين بيت:

زه، و احسنت! چنين باش و از اين راه مگرد   تا منافق نزيي مشرك و ملعون نمري

مبادا كه حال قومي هم چنين باشد: همه عمر در تعصّب كردن، و در بد گفتِ مسلمانان و اولياي خداي عزّوجلّ، و با خداي به جنگ بودن، و با دوستان او به جنگ، و با ابليس به صلح! تاب اللّه عليهم.

***

فصل آخر: قال‌النَّبي (ص): أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُوْرٌ. راويان مي‌گويند كه: اين خبر بر در بهشت نبشته است؛ چون آن‌جا كه بهترين جاي‌هاست، و جمله خلايق را بر آن ديدار است، مدحت ما اين است كه: أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُوْرٌ؛ چنان واجب كند كه ما نيز هم فخر بدين كنيم، و معترف آييم كه: ما آلودۀ گناه‌ايم، جز به آب مغفرت تو پاك نگرديم، تا اعتراف بر توبه كار ما بالا دهد، و سر و سالار هم مطيعان درگاه گرديم، و سبق از همه مقرّبان

درگاه الله ببريم، چنان كه خاصگان درگاه را در ياد آورد: أَلتَّائِبُوْنَ الْعابِدُوْنَ تا آخر آيت؛ و رقم دوستي بر هيچ كس نكشيد از اجناس خلق مگر بر اين قوم كه ايشان از آلايش خويش خبر دارند.
و از سر آن ندامت و اعتراف آرند، و توبه كنند، تا لاجرم در شأن ايشان مي‌آيد: اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْتَّوّابِيْنَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ. و مهتر(ص) مي‌گويد: اَلّتائِبُ مِنَ الْذَّنْبِ كَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ. و مردمان در مثل گويند: توبه نكند پيشه ور از پيشهٔ خويش. اكنون خداوند ما اكرم‌الاكرمين است، و ما لئيم و بدكار، و تو غفوري و غفّار. ما مذنب، و جافي، و خاطي؛ صنعت و پيشهٔ تو: رحيمي، و كريمي، و ستّاري و پيشهٔ ما: عصيان، و نسيان، و لئيمي. و تو گفته‌اي در كتاب عزيز خويش: وَ آخَرُوْنَ أعْتَرَفُوا بِذُنُوْبِهِمْ خَلَطوْا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَيَ اللّٰهُ أنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ انَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ.
بار خداوندا! ما در پيشهٔ خويش هيچ تقصيري نكرديم، و انبارهاي: گناه، و عصيان، و جفا، و خطا بر هم نهاديم؛ اكنون به اعتراف، و ندامت، و توبه، و عجز پيش آمديم، و خطا كرديم. الهي! چنان كه ما در پيشهٔ خويش، و در بد بندگي درست آمديم به جود، و كرم، و لطف، و رحمت تو مي اميد داريم كه ما را قبول كني، و به حقّ آن كه ارحم‌الرّاحميني بر ما رحمت كني، يا اله العالمين و يا ارحم الراحمين.

***

فصل آخر: خداي عزّوجلّ فرزندان آدم به چهار قسمت كرد: يك قسمت: انبيا و رسل‌اند؛ و ايشان بهترين خلق‌اند. د ديگر: قوم مؤمنان، و مخلصان، و عارفان‌اند؛ و ايشان عزيزان دو جهان‌اند. سديگر: قوم منافقان‌اند؛ و جاي ايشان دركهٔ اسفل است. قوم چهارم: كافران‌اند؛ و ايشان همه ضالّ، و گمراه، و اهل دوزخ‌اند.
در انبيا و رسل هيچ سخن نيست كه ايشان هم برگزيدگان خداي‌اند، قوله تعالي: وَلَقَد أخْتَرْناهُمْ عَلي عِلْمٍ عَلَي الْعالَمِيْنَ وَ آتَيْناُمْ مِنَ الْآياتِ مافيْهِ بَلاءٌ مُبِيْنٌ. آمديم به مؤمنان؛ و ايشان نيز چهار قسم‌اند: قومي از ايشان مؤمنان عارف، و مخلص‌اند، و مطيع،كس را با ايشان كار نيست. قومي ديگراند از مؤمنان كه ايشان مؤمن‌اند ولكن بر تقليد مادر، و پدر، بر تقليد استاد، و آن دانشمند ديه، و كار آن مقلّدان در مشيّت است، و اغلب ائمّه اسلام بر آن‌اند كه مقلّد كافر است. و قوم سديگر از مؤمنان عابداند، و مجتهد، و با

نماز و روزه، و ظاهري بر صلاح! زكوة و صدقه مي‌دهند، ولكن مبتدع اند؛ كار ايشان نيز در مشيت خداست اگر هم بر آن بميرند، جاي ايشان دوزخ باشد، و از ايشان هيچ كس را با رحمت خداي كار نيست، إلّا قليل.
آمديم به قوم چهارم كه: مؤمنان عارف مخلص گناه‌كاراند؛ امّا سنّي‌اند، و به گناه خويش مقرّاند، و معترف، و يقين مي‌دانند كه حق سبحانه و تعالي قادر است بر آن كه گناه آمرزد، و به گناه‌كاري از رحمت خداي نوميد نگردند، و دانند كه اين معصيت قضاي خداست عزّوجلّ بر سربندگان او، و بنده را اين حجّت نيست؛ به توبه، و عذر و اعتراف پيش آيند، و زبان عذر برگشايند، و مي‌گويند: قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أنْفُسَنا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِر لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِيْنَ.
اين درياهاي رحمت اين قوم راست. مرد بايد بود تا مگر بر توبه از اين جهان بيرون شوي، نه بر معصيت و بر اصرار. در خبر مي‌آيد كه: هركه اوّل شب در گور شود با توبه، همچنان باشد كه اوّل شب در بر نو عروس در بستر نرم خفته باشد. لطف و كرم حق سبحانه و تعالي با آن نو تائب، هزار بار بيشتر از آن باشد كه آن نو داماد با آن نوعروس نيكوروي، خوش‌بوي، مهربان؛ رحمت خداي هم اين قوم راست.
چنان كه شنيدي كافران، و منافقان را خود جاي پديدار است و آنِ ديگران بشنيدي؛ چون به حقيقت بنگري، رحمت خداي اغلب قسمت مؤمنان عارف مخلص گناه‌كار است. در اين خبر كه مهتر عالم(ص) مي‌گويد: سرّي است از اسرار كه مي‌گويد:
اَلنّاس كُلُّهُمْ مَوْتي اِلّاالْعالِمُونَ وَالْعالِمُومِنَ كُلُّهُمْ نائمُونَ اِلّا العامِلُوْنَ وَالْعامِلُونَ كُلُّهُمْ مَوْقُوْفُوْنَ اِلّا الْمُخْلَصُونَ وَاْمُخْلَصُوْنَ عَلي خَطَر عَظِيْمٍ.
پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد: مردمان همه مردگان‌اند مگر عالمان؛ و عالمان هم خفتگان‌اند مگر كار كنندگان، و كاركنندگان همه بازداشتگان‌اند مگر مخلصان، و مخلصان همه بر خطر عظيم‌اند؛ زيرا كه مخلص را چشم اگر بر كار خويش افتد و بداند كه او مردي مخلص و نيك مرد است، و چشم او نه بر تقصير و تشوير خود افتد، هلاك از وي برآيد، و او از معجبان است، و از هلاك شدگان است.
پس هركجا كه هست، و در هر مقام كه هست، نياز و تقصير و عذر و اعتراف و توبه و ندامت مي‌بايد كه هيچ زادي قيامت را بهتر از اين

نیست. و هر توبه که کسي کند که آن توبه نه از سرِ نیاز، و توش دل، و آتش ندامت باشد، آن را بس قیمتي نباشد. توبۀ گناهکار نه چون توبۀ مرد مصلح باشد که از سر پنداشت، و طاعت دیدن خویش بر خداي تعالي منتي نهد که: من با چندین طاعت که دارم توبه ميکنم؛ اینت! مردي نیك که من ام. او را از چنین توبه توبه باید کرد. و هیچ کار پنداشتآلود، و زرقآمیز با خداي راست نیاید.

تائب چنان باید که هرچند نگرد در همه روزگار خویش یك کار نیك نبیند الّا جز خسارت،و نگونساري، و بدبندگي خویش، و جفا، و خطا، و عصیان، و بيحرمتي، و ناراستي؛ و چشم او از سرِ شکستگي بر خزانۀ فضل، و جود، و کرم، و لطف، و رحمت او افتد و آتش ندامت در جگر او افتد، آنگه از سرِ این شکستگي توبه کند توبۀ او توبه باشد، و هم در ساعت از آن قوم گردد که حق سبحانه و تعالي ميگوید: اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَمِلُو الْصّالِحاتِ أولئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ. تا آن جا که ميگوید: رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.

باب هجدهم
در
لطف و كرم حق سبحانه و تعالي

شيخ‌الاسلام،قدوةالابدال، قطب‌العالم، ابونصراحمدبن ابي‌الحسن‌النّامقي، الجامي، قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

گوش نيك فرا كار خويشتن بايد داشت تا خود را هلاك نكني من دانم كه قومي ناشناخت از سرِ بي‌ايماني خويش و بي‌معرفتي خواهند گفت كه چون چنين است، خود همه گناه بايد كرد، و چرا طاعت بايد كرد؟ آن نيز هم از آن ناشناختگي‌ها يكي باشد. من فضل اخلاص و معرفت مي بيان كنم: چون اخلاص، و معرفت با گناه مي چنين كند، بنگر كه طاعت را چون بالا دهد؟!

در هيچ مقام مرد مؤمن عارف مخلص ميان طاعتي و معصيتي كه نه به عمدا باشد هيچ فرق ننهد، بلكه اين معصيت هنوز از پيش آن طاعت بشود؛ زيرا كه مرد عارف مخلص را چشم دل گشاده باشد، هر چه كند بر ديدار معروف كند آن عارفان كه ايشان مفسد، و رند، و قلّاش‌اند ولكن مخلص باشند، ايشان همه مثل غلامان سراي سلطان باشند: و كسان باشند از آن غلامان سراي، و رندان درگاه كه سلطان را با زيشان سرّي باشد كه با نديمان، و وزيران نباشد:

بر ظاهر فرمان‌ها دهد، و در باطن بازيشان نشاني‌ها دارد، و گويد: چون من دست فرا محاسن كنم، اگر كلاه از سر برگيرم به خشم نمايم؛ شما تيغ بر گردن فلان كس زنيد. و از هيچ كس، به هيچ كار چنان خشنود نگردند كه از ايشان. و بدان كار در پيش مردمان ايشان را ملامت كنند! و تهديدها كنند! و مجرم نهند، و بي ادب، و بي حرمت شان نام كنند، ولكن در سرّ بازيشان راست باشند، و سخت خشنود باشند، و چندان خلعت يابند كه كس حساب آن نداند.

و اين سخن در حوصلۀ هر كسي نگنجد، خاصّه در آن مرد مقلّد كه وي را بر رشتۀ تقليد راست كرده باشند. و اگر مي‌گويي دليلي مي روشن بايد اين حديث را، در قصه موسي و خضر صلوات‌الله عليهما بنگر! هر چه به موسي امر كرده بوده، خضر همه بر خلاف آن كرد، و بهترين، و راسترين آن بود كه خضر مي‌كرد. آن (را) كه عاقل است اين قدر تمام

است دليل، و هر كه فرا نخواهد ديد، و فرا نخواهد نيوشيد و جحود خواهد كرد، حجّت خوا يكي آر، خواه هزار، همه يكي باشد.
اي بس عقرب‌هاي جرّاره، و افعي‌هاي كشنده، و تيغ‌هاي قطيعت، كه در زير طاعت‌ها پنهان كرده! و اي بس دولت‌ها، و سعادت‌ها كه در عين عصيان پنهان كرده‌اند، و هيچ كس سرّ آن نداند؛ چنان كه رسول(ص) مي گويد: بسيار كس بود كه او طاعت مي‌كند تا چنان گردد كه يك ارش به بهشت نزديك گردد- يك كار بكند از كارهاي اهل شقاوت، شقي و بدبخت گردد و آن جمله طاعت، و عبادت او هباءً منثوراً گردد! و بسيار كس بود كه او كارها مي‌كند از كارهاي اهل شقاوت تا چنان گردد كه يك ارش به دوزخ نزديك گردد- پس كاري بكند از كارهاي اهل بهشت، پس خداي عزّوجلّ او را سعادت روزي كند، و او از اهل بهشت گردد. پس نه بر طاعت ايمن توان بود، و نه به معصيت نوميد توان گشت.
امّا هركه مؤمن عارف مخلص است اگر بدكردار است، و اگر نيكوكار است، و اگر برّ است، و اگر فاجر است، و اگر مطيع است، و اگر عاصي است، بي‌شك صدر بهشت او راست. مهتر(ص) مي‌گويد: شَفاعَتِيْ لِأَهْلِ الْكَبايِرِ مِنْ اُمَّتِيْ؛ حق سبحانه و تعالي وعده كرده است كه: وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضَي. كرم، و جود، و رحمت حق سبحانه و تعالي بيش از آن است كه در خاطر ما آيد و آن همه گناه‌كاران امّت محمّد راست.
مطيعان را خود روز قيامت بردابرد خواهد بود، امّا عاصيان را آمرزش، و نوازش، و افروختن و نواختن بسيار خواهد بود. و آن بردابرد فرشتگان گويند، امّا اين نواختن اين گناه‌كاران از حق تعالي باشد. مثل اين گناه‌كاران هم چنان است كه: مادر و پدر مهرباني باشند كه فرزندان بسيار دارند، و يكي بيمار شود؛ مادر و پدر بر همه مهربان باشند، امّا يك هفته باشد كه آن فرزندان تن‌درست را نبينند، و به طلب ايشان نروند، امّا يك ساعت از باين اين بيمار برنخيزند، هرچند كه شغل بسيار از آنِ ايشان به زيان مي آيد!
و خدا عزّوجلّ هزار بار بر بندۀ مؤمن عارف مخلص مهربان‌تر است از آن مادر و پدر مشفق مهربان بر آن فرزند بيمار خويش. از آن جا بود كه داود صلوات‌الله عليه گفت: اِلهِيْ ايْنَ اَجِدُكَ اذا طَلَبْتُكَ؟ قالَ: اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُم مِنْ مَخافَتي. و هم در حديث موسي صلوات‌الله عليه مي

آيد، كه حق سبحانه و تعالي مر موسي را گفت: يا موسي! من بيمار بودم، چرا به پرسش من نيامدي؟ موسي گفت: اي بار خداي! تو نيز بيمار شوي؟! گفت: هر آن وقتي كه كسي از آنِ من بيمار شود، چنان استي من بودمي؛ و هر كه ايشان را فرا پرسد، هم چنان استي كه مرا پرسيدي.
گفت: اي بر خداي! آن كه بود؟ گفت: آن كه آن فلان جاي فلان كس بيمار بود، و راه فرا هيچ كس مي‌ندانست مگر فرا من. نه مادر و پدر داشت كه بديشان بناليدي، و نه خواهر و برادر داشت كه حاجتي بديشان برداشتي، و نه طاعت و عبادت كه به حقّ آن بر ما دادي؛ شكسته‌دل و بسته‌زبان چشم در هوا مي‌گردانيد، و راه فرا هيچ كس نمي‌دانست مگر فا ما. هر گه كه چنان كسي بيمار گردد و كسي آن كس را زيارت كند، هم چنان باشد كه مرا زيارت كرده باشد كه ما را بازين شكسته‌دلان كارهاست كه با مطيعان و عابدان نيست.
مطيع عزيز است، امّا آلودهٔ پنداشت، و عجب كار خويش است، و منّت‌دار خويشتن است! گناه‌كار خجل، و تشويرزدهٔ كار خويش، و دل‌خسته، و جگربريان، و اندوهگين، و شكسته، و گريان باشد، و ما را بازين شكسته دلان كارهاست. همه شكستگان را ما درست كنيم، همه زنگار گرفتگان را ما روشن كنيم، همه مردگان را ما زنده كنيم، و همه فروكشتگان را ما برافروزيم، و همه سياهان را ما سفيد كنيم. ما را به درست آمدن كسي جاجت نباشد: شكسته‌تان درست كنيم، آلوده‌تان پاك كنيم، ناشسته‌تان بشوييم، بي‌داشتي‌تان داشت دهيم. ترسان‌تان گوييم: مترس! گريان‌تان، گوييم: مگري! نيازمندتان بي‌نياز كنيم، بي‌خودتان از خودي خود بهره دهيم؛ و هرچه تو خواهي خواست همه خزاين ما از آن پُر است، مگر نياز و بدكاري.
در حكايت است كه پادشاهي يك بار سكاكي را بخواند، و او را كاردي فرمود، گفت كه: بايد نيكو و سره بكني! آهنگر برفت، و كاردي سخت نيكو، و زيبا، و سره بكرد، و برداشت و پيش آن پادشاه برد، او در آن نگريست، و كار فرا ستد، و بشكست، و بينداخت! اين آهنگر گفت: اي خداوند! مرا به جان زينهار ده تا يك سخن بگويم. گفت: بگوي! گفت: هر چه توانستم كرد، و دانستم، همه بر اين كار بكردم؛ خداوند را چشم بر چه عيب افتاد كه آن را بشكست، و بينداخت؟ پادشاه گفت: تو ندانستي كه در

خزاين ما از اين بسيار است؟ چرا بر اين نقره و سيم سوخته نكردي، و نقطه‌هاي سياه بر روشنايي تيغ وي نزدي؟ ندانستي كه هر نقشي كه تكحيل سياه ندارد، زيب بندهد؟!
درويشي در آن مجلس حاضر بود، نعره‌اي بزد، گفت: الحمدللّه كه بر آستين ايمان ما طراز گناه بركشيده‌اند، كه بي سياهي پادشاهان مي نقره را باز دهند! جامه را نيز چون همه از ريسمان سياه يك رنگ بافي قيمت نيارد، و چون سفيد يك رنگ بافي همه قيمت نيارد؛ چون هم از ريسمان سياه و سفيد ببافي قيمت يكي به دو شود. هر كارگري كه باشد او دوست دارد كه كار او روان باشد.
چون حق سبحانه و تعالي كريم، و رحيم، و ارحم، و اكرم، و غفور، و غفّار، و ستّار باشد، و گناه‌كاري مؤمن عارف مخلص نباشد، او چه آمرزد؟ و گناه مادر جنب رحمت او بس چيزي نيست؛ در اين خبر تأمّل بايد، تا كمال قدرت، و رحمت او بداني، و به كوي نوميدي فرو نشوي!
قالَ رَسُوْلُ اللّهِ(ص) قالَ اللّهُ تَبارَكَ وَ تَعالي: ياعِبادِي! كُلُّكُمْ مُذنِبٌ اِلّا مَنْ عافَيْتُ؛ فاسْتَغْفِرُوْنِي أغْفِرْ لَكُمْ وَمَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ اَنّي ذُوْقُوَّةٍ عَلي الْمَغْفِرَةِ فَاَسْتَغْفَرَنِي لِقُدْرَتِيْ غَفَرْتُ لَهُ وَلااُبالِيْ، و كُلُّكُمْ ضالٌ اِلّامَنْ هَدَيْتُ فاسْئَلُونِيَ الْهدي اَهْدِكُمْ، وَكُلُّكُمْ فُقَراءٌ اِلّا منْ اَغْنَيْتُ فَاسئَلُوْنِيْ اَرْزُقْكُمْ وَلَوْ اَنَّ اَوَّلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ حَيَّكُمْ وَ مَيِّتَكُمْ وَ رَطْبَكُمْ وَ يابِسَكُمْ اِجْتَمَعُوْا عَلي قَلْبِ اَتْقي عَبْدٍ مِنْ عِبادِي لَمْ يَزِدُوا فِي مُلْكِي جَناحَ بَعُوْضَةٍ؛ وَلَوِ اجْتَمَعُوا عَلي قَلْبِ اَشْقي عَبْدٍ مِنْ عِبادِي لَمْ يَنْقُصُوا مِنْ مُلْكِي جَناحَ بَعُوْضَةٍ. وَلَوْ اَنَّ اَوَّلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ حَيَّكُمْ وَ مَيِّتَكُمْ وَ رَطْبَكُمْ وَ يابِسَكُمْ اِجْتَمَعُوا فسَأَلَ كَلُّ سائِلٍ ما بَلَغَتْ اُمْنِيَّتُهُمْ فاعْطَيْنا كُلَّ سائِلٍ ما سَئَلَ لَمْ يَنْقُصْ ذلِكَ منِّيْ شَيْئاً اِلّاكَما لَوْ اَنَّ اَحَدَكُمْ مَرَّ عَلي سَفَرِ البَحْرِ فَغَمَسَ فيهِ اِبْرَةً ثُمَّ اِنْتَزَعَها ذلِكَ بَاَنِّيْ جَوادٌ ماجِدٌ اَفْعَلُ ما اَشاءُ. عَطائي كَلامٌ وَ عَذابي كَلامٌ اِذا اَرَدْتُ شَيئاً اِنَّما اَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكونَ.
پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد كه خداي عزّوجلّ مي گويد: اي بندگان من! شما همه گناه‌كاران‌ايد مگر آن كه من او را از آن نگاه دارم. (پس) آمرزش خواهيد تا بيامرزم شما را و هر كه از شما بداند كه من خداوند توانام بر گناه آمرزيدن، بيامرزم او را به قدرت خويش، و از هيچ كس باك ندارم. و جمله شما گمراهان‌ايد مگر آن كه من او را راه نمايم؛ پس از من راه فرا خواهيد تا شمارا راه نمايم. و همه شما درويشايد

مگر آن که من او را توانگر گردانم؛ فرا خواهید از من تا شما را روزي دهم. و اگر آن که از شما در اول بود، و آن که ازشما به آخر خواهد بود، و اگر مردگان شما و زندگان شما، و تر شما و خشك شما همه گرد آيند بر دل پرهيزگارترين بنده‌اي از بندگان من، و همه طاعت‌ها بكنند، بنيفزايد در مملكت من به پر سارخكي.
و اگر هم چنين همه گرد آيند بر دل بنده‌اي كه او بدبخت‌ترين بندگان من است به بدي يك پر پشه در ملك من زيان نيايد. و اگر اول شما، و آخر شما، و مرده شما، و زنده شما، و تر شما، و خشك شما گرد آيند، و همه خواهنده گردند، و هر خواهنده‌اي را آنچه مهم او بدان رسد، و هر چه بخواهد همه را حاجت روا كنم، و هر چه مي‌خواهند ببخشم، نقصان نيايد در ملك من چنداني كه از شما يكي به كنار دريايي بگذرد، و بدان دريا سوزني فرو برد و باز بركشد! زيرا كه من جوادم، و بخشنده‌ام؛ هرچه خواهم بكنم، و بر كردن او توانااَم. بخشش و نوازش من سخني باشد، و عذاب و عقوبت من سخني باشد. چون خواهم چيزي از نيست هست كنم، همي گويم: بباش! في‌الحال آن چيز ببابشد چنان كه مرا مي‌بايد.
قُوْلَه تعالي: إنَّما قُولُنا لِشَيْءٍ إذا اَرَدْناهُ أنْ نَقُوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ.
اي مومنان عارف مخلص! از خداوندي كه درياي رحمت، و فضل، و جود او بر اين گونه باشد: چرا بدو اميد نبايد داشت؟ و در پهلوي اين هم چندين عدل و سياست دارد، چرا از او نبايد ترسيد؟ اما يك چيز مرد مومن عارف عاقل را دامن مي‌گيرد، و بدين سبب بر شاخ سياست و جباري مي نتواند نشست از بهر اين يك حجّت را. عقل، و علم، و معرفت هر سه در اين مسئله موافق شدند من بازيشان بر نمي‌آيم. اكنون اگر كسي اين سخن را حجتي دارد تا من از دست اين بجهم، و هم باز با آن سر پي آيم كه بودم:
عقل، و علم، و معرفت من متقاضي‌اند كه: اگر كافري بسيار عبادت بكند، چون دست از كفر باز ندارد هرگز او در بهشت نشود؛ از ديگر سو هم چنين بايد اگر مؤمني عارف بسيار گناه بكند، چون اسلام به‌جاي باشد، هرگز در دوزخ نشود بازان كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلي غَضَبِي- چون رحمت بر غضب سبقت دارد، و رحمت او را كرانه نيست، نوميدي از چه روي بايد؟ و حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: أنا

عنْدَ ظَنَّ عَبْدِي بِي فلْيظنَّ بِي ماشاءَ؛ اگر مرا بخواهد گرفت- و بدين گيرد كه از رحمت او ميگويم، و بدو ظنّ نيكو ميبرم- دوستر دارم از آن كه بدو ظنّ بد برم تا ما را بدان نگيرد!
و ظنّ نيكو به حق سبحانه و تعالي سخت نيكوست، و ظنّ بد بدو سخت زشت و مذموم است. در خبر است كه: روز قيامت مردي را بيارند و حساب او بكنند، در ديوان وي هيچ طاعت نيابند؛ فرمان آيد كه: او را به دوزخ بريد! آن مرد متحير گردد، و گويد: اي بار خداي! من را به تو اين ظنّ نبود كه تو مرا به دوزخ كني؟! ندا آيد كه: ظنّ تو به ما چه بود؟ گويد: ظنّ من به تو آن بود كه بر من رحمت كني. خداي عزّوجلّ گويد: ظنّ او وفا كنيد! مَنْ ظَنَّ بِيْ ظَنًّا وَفَّيْتُهُ او را از راه دوزخ باراه بهشت آرند. ظنّ نيكو به خداي عزّوجلّ سخت نيكوست، و به خلق نيز هم چنين است.
در حكايت است كه: روزي جواني ميرفت بر كوي رزان؛ فاختهاي بر بَن درختي نشسته بود. اين جوان از سر جواني خويش تيري در آن فاخته انداخت؛ آن تير در باغ مهتري بر زمين آمد، و بر پسر آن مهتر آمد. در ساعت اجل سپري گشت، و بانگ و مشغله برآمد، و مردمان را فرا گرفتن گرفتند. اين جوان گفت: چه بوده است؟ گفتند: تيري از هوا در آمد، و بر پسر اين مهتر آمد، و او را بكشت. اين جوان گفت: آن تير به من نماييد! من بدانم كه او را كه كشت. او را بردند به نزديك آن مهتر و خلقي را گرفته بودند. اين جوان گفت: آن تير بياريد! بياوردند؛ تير آن بود كه آن جوان در فاخته انداخته بود. گفت: اگر من راست بگويم، اين مردمان را همه دست بداريد؟ گفتند: داريم؛ گفتند: اين تير من در فاخته انداختم، و اين تير آنِ من است، و اين زخم من زدهام، اكنون تو هر چه بازيشان مي خواستي كرد با من كن!
مهتر گفت: دانم كه آنچه كردي خطا كردي. اين اقرار چرا بر خويشتن فرا دادي؟! گفت: به كرم تو اميد ميدارم كه چون من اعتراف كردم، تو مرا به خطا نگيري. مهتر گفت: برو! كه ترا آزاد كردم. ظن نيكو چنين كارها كند: مهتري لئيم را كه پسر كشته شده بود، و از درد دل سوزان، و چشم گريان، و همه شهر به ماتم وي نشسته؛ كشندۀ پسر وي پيش روي او به كشتن اعتراف آورد، و گفت خطا كردم و عذر خواست. آن مهتر لئيم از خود روا نداشت كه عذر او را رد كردي، خون پسر در كار او كرد!

پس چرا به خداوندي كه اكرم‌الاكرمين است، و ارحم‌الراحمين است اميد نبايد داشت؟ اگرچه گناه بسيار، و خطاي بسيار، و جفاهاي بي حدّ كرده آمده است. اَلْكَرِيْمُ إذا قَدَرَ غَفَرَ؛ و او هميشه قادر بوده و قادر است بر هر چه خواست و خواهد كه كند. و اگر در اين معني تقصيري افتد، جرم ما را باشد كه اعتقاد نه راست كرده باشي، و در ظنّ و فكرت خويش درست نيستيم. يا اعتقاد راست و يقين درست مرد در هوا بپرد، و در آب برود؛ و بي اعتقاد راست بر زمين خشك متحيّر فرو ماند كه چپ از راست باز نداند. پيغمبر(ص) گفت: لوْ وُزِنَ إيْمانُ اَبِي بَكْرٍ بإِيْمانِ اَهْلِ الْسَّماء وَالْاَرْض لَرَجَحَ إيْمانُ اَبِيْبَكْرٍ. روزي از رسول(ص) پرسيدند كه: ايمان ابوبكر كه از ايمان اهل آسمان و زمين زيادت مي‌آيد آن چيست؟ قالَ: بِشَيْءٍ و قرٍّ فِي قَلْبِهِ.

هر كه در اين راه، و در اين معني بر كسي سبقت گرفت همه به خصال باطن گرفت نه به كثرت عبادت؛ چنان كه حق سبحانه و تعالي گفت: لاخَيْرَ فِيْ كَثِيْرٍ منْ نَجْواهُمْ إلّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةً اَو مَعْرُوْفٍ اَوْ إصْلاحٍ بَيْنَ الْنّاسِ. كار در بسياري نبسته است، كار در اخلاص، و صفاوت، و يقين بسته است؛ اگر چه چون كوه احد باشد به يك گناه مرد مستوجب دوزخ گردد كه به استحلال كند، و به صد هزار گناه مستوجب آتش نگردد كه با اعتراف و ندامت باشد، و به يك طاعت مرد مستوجب بهشت گردد كه با تشوير و خجلت باشد، و به صد هزار طاعت مستوجب بهشت نگردد كه با عجب و تكبر باشد. هر چه از آن بوي ريا و نفاق آيد به درگاه عزّت يك ذرّه قيمت ندارد.

اي عارف مخلص موحّد! به درگاه او چون در ميان بار تعبيهٔ معرفت باشد، بار هر چه خواهي مي‌دار؛ اگر طاعت داري به اضعاف برگيرند، و اگر معصيت داري كه ندامت بازان باشد به اضعاف مضاعف برگيرند، زيرا كه: فأولئِكَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئَآتِهِمْ حَسَناتٍ در عقب آن مي‌آيد.

بي تعبيئه اين چيزها به سفر قيامت مرو كه در ميان راه فرو ماني، و باژوانان بگيرند، و بي سرمايه از دست ايشان بنتواني جست؛ چنان كه بوذر بوزجاني مي‌گويد، بيت:

بر درِ مرگ باژوانان‌اند　　　باز دارند با جواز بسي!

و جواز ما جز نياز، و تضرّع، و توبه، و ندامت، و اعتراف نيست؛ فكر خويش ببايد كرد، دست تهي، و مفلس‌وار، (و) عذرخواهان، و گريان، و مجرم‌وار ببايد رفت. ارحم‌الراحمين خود داند كه چه مي‌بايد كرد، و باللّه التّوفيق.

باب نوزدهم
در
شناختِ طريق آزادمردان

شيخ‌الاسلام، قدوة الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي الحسن النّامقي، الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد:

همه مشايخ اسلام، و ارباب طريقت، و خداوندان حقيقت بر اين يك سخن اتّفاق دارند كه آن خود در باقي بايد كرد كه: أَلْمَعلومُ شُؤْمٌ و لُؤْمٌ چه در باب دنيا، و چه در باب عقبي. و مرد راه‌رو چنان بايد كه پي گم‌كرده رود، تا هر كسي بر آن طريق از پي وي نرود كه زحمت غوغا ناخوش باشد. و قومي از ايشان كه عزلت اختيار كردند از اين سبب است كه سرِ خلق و زحمت غوغا نداشته‌اند. انبياء و رسل را كه به خلق فرستادند اسباب آن بازيشان بفرستادند، و پادزهر آن به دست ايشان دادند، تا هر زخمي و زهري بر ايشان كار نكرد و صحبت خلق چون زهر كشنده است چون پادزهر بازان به هم نباشد.

مثل آن هم چنان است كه: دو پادشاه روي فرا روي كنند، و از هر دو سوي لشكر مصاف بركشد؛ بسيار مردان مبارز لشكرشكن باشند در ميان اين دو لشكر، و مي‌خواهند كه (به) مبارزت شوند، امّا اسباب آن ندارند، از بي اسبابي فرو مانند، و سرّ خويش در نهان مي‌دارند. امروز اين چنين بسيار است از مردان، و اولياي خداي عزّوجلّ در ميان خلق، و جگر ايشان از غيرت خلق پاره مي‌شود از كارهاي بي سنّت و بدعت‌هاي هايل؛ امّا مي‌دانند كه اگر هيچ سخني فرا دو شود، فساد از صلاح درگذرد، و فساد يكي فرا ده شود، و باشد كه فرا صد شود! زيرا كه اسباب خير اغلب از ميان خلق برداشته (شده) است؛ چنان كه در كتاب عزيز خويش از قومي حكايت مي‌كند كه ايشان از يكديگر بيزاري كنند: إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِيْنَ أتّبِعُوا مِنَ الَّذينَ أَتَّبَعُوا وَرَا وُا أَلْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بهم أَلّاسبابُ.

امّا باشيد! تا فردا ببينيد. مهتر(ص) مي‌گويد: أَلشَّيْخُ فِي قَومِهِ كالْنَّبِيِّ في اُمَّتِه؛ و هم او گفت: أَلْعُلَماء وَرَثَةُ الْأَنْبياءِ. هر دو به جاي است امّا اسباب منقطع است. و اين سخن سرّي دارد كه گفت: أَلشَّيْخُ فِي قَومِهِ كالْنَّبِيِّ في اُمَّتِهِ آنگه گفت: أَلْعُلَماء وَرَثَةُ الْأَنْبياءِ. سخت عزيز سخني است، و فخري بزرگ است، و درجتي عظيم است امّا اين كه أَلشَّيْخُ فِي قَومِهِ كالْنَّبِيِّ في

أُمَّتِهِ سرّي دارد و راي آن همه، و آن سرّ آن است كه: روا باشد كه مردي بميرد و از او وارثان مانند برخي مردمان خردمند و عزيز، و برخي مفسد، و برخي مصلح، و برخي عالم، و برخي كم‌دان، اين همه روا باشد؛ امّا چون آن كس گويد: فلان به جاي من باشد، و نايب من است، آن نه فرا وارث ساخته باشد.

به هيچ وقتي نخواهد بود كه نه در ميان خلق قومي خواهند بود كه ايشان راه حق، و كار خداي بر خلق، و بر دل خلق مي‌آرايند؛ امّا هر كسي فرا آن نبيند از بس داعيان ضلالت و گمراهي كه در ميان امّت محمّد در آمدند و همه قرّائي بر دام بستند.

اي دوستان، و عزيزان! ما اين كتاب را كه بنياد فرو نهاديم از بهر اين نهاديم كه بسيارند و نه اندكي از اين قرّايان بي علم نمازفروش دنياساز دين‌سوز كه چندان مكر و حيل بر دام بسته‌اند، و زرق برساخته‌اند، و همه به دعوي شيخي و دانشمندي بيرون آمده‌اند، و چون به حقيقت بنگري يك مسئله علم كه در آن نجات او باشد، و اگر آنِ مسلمانان ديگر، نگويند و ندانند؛ همي زبان جهل و حماقت برگشاده‌اند، و فتوي كفر روان كرده!

از اين يك گناه‌كار عاصي و مفسد كه سنّي باشد، و به هر چيزي رقم كفر بر مسلمانان نكشد، و فريضه و سنّت از هم باز داند، از اين يكي بهتر و عزيزتر بر خداي از آن هزار شيخ، و قرّاي بي علم، و خواجه امام كه فتوي به دروغ كند.

چون مهتر عالم(ص) گفت: أَلْعُلَماء وَرَثَةُ الْأنْبِياءِ؛ و گفت: أَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كالْنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ اگر اين دعوي مي‌كني شواني كن نه گرگي! شوان آن باشد كه رمه را فراهم دارد، و فرا چرازار برد، و فرا آبشخور برد، نه چون گرگ كه در ميان رمه افتد، و همه را زير و زبر كند از بهر شكم خويش را! برخي را بكشد، و برخي را مجروح كند، و برخي را در جهان آواره كند، و برخي را سر به صحرا بيرون دهد، و گرگان ديگر را سر در پي ايشان! اينت نيك شواني كه تو هستي! فردا از عهدۀ رمه بيرون تواني آمد، و با خداوند رمه جواب تواني داد؟ از آن است كه خواجه امام شواني چنين مي‌كند كه از علم خبر ندارد! و شيخ‌الشيوخ اگر در همه سينۀ او بوي تحقيق بودي، و از علم هيچ خبر داشتي، و در شكم او يك حرف از علم تحقيق بودي، از خبر رسول(ص) خبر داشتي؛ هم خواجه امام را، و هم

شيخ‌المشايخ را سخن رسول(ص) را فرا بايستي نيوشيد: قالَ رَسُوْلُ اللّهِ(ص): كُلُّكُمْ راعٍ و كُلُّكُمْ مَسْؤُوْلٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ: فَالْاَمِيْرُ راعٍ عَلي رَعِيَّتِهِ وَ هُوَ مَسْؤُوْلٌ عَنْهُمْ، وَالرَّجُلُ راعٍ عَلي اَهْلِ بَيْتِهِ وَ هُوَ مَسْؤُوْلٌ عَنْهُمْ، وَالْمَرْأةُ راعِيَةٌ عَلي بَيْتِ بَعْلِها وَ وَلَدِهِ وَهِيَ مَسْؤُوْلَةٌ عَنْهُمْ، وَالْعَبْدُ راعٍ عَلي مال سَيِّدِهِ وَ مَسْؤُوْلٌ عَنْهُ؛ ألا فَكُلُّكُمْ راعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْؤُوْلٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ-

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد: هر كه از شما هستيد هم نگاهبانان‌ايد، و همه شما را بپرسند از آنچه بر آن نگاهبانان‌ايد: اول امراء نگاهبانانند و ايشان را بپرسند از رعيت ايشان، و شوهر نگاهبان است بر سر زن بپرسند او را از نگاه داشتِ او، و زن نگاهبان است بر مال شوهر او و بپرسند او را از نگاهباني او، و بنده نگاهبان است بر مال خواجهٔ او و بپرسند او را از نگاهباني او؛ پس گفت: بدانيد و آگاه باشيد! كه شما همه نگاهبانان‌ايد، و بپرسند شما از از آنچه شما را بر آن نگاهبان كرده‌اند.

هان! اي امراء، و علماء، و مشايخ اسلام گوش فراكار خويش داريد كه آن بندهٔ درم خريده را از پنج درم كه در دست اوست مي‌پرسند، و آن مستورهٔ ضعيفه را بدان مال كه شوهر از در سراي در آرد اگر از آن هيچ ضايع شود مي‌پرسند، و آن مرد دانا و نادان را از داشت آن زني كه زير دست اوست مي‌پرسند، و جمله اين همه اغلب با دنيا و با هوا مي‌گردد. هان! اي مرد مفتي كه دعوي دانش مي‌كني، و در دين و ايمان مسلمانان تصرف مي‌كني، گوش فرا دار تا چه مي‌كني! اي مرد نادان كه دعوي دانش مي كني، چگونه از عهدهٔ اين سخن بيرون تواني آمد؟!

كه چند هزار هزار مردم مؤمن مخلص را و سنّي را كافر خواني و نه از خداي ترسي، و نه از پيغمبر و صحابه شرم داري، و نه از روز قيامت و از حساب آن، و نه از عهدهٔ اين سخن بيرون آمدن درانديشي، و گوئي كه من عالم و مفتي‌ام! پي خشت بر چنين مفتي و بر چنين دانش! باش تا هر كه اين سخن مي‌گويد از اين چه برد، هم در اين جهان و هم در آن جهان؟!

اي بدبخت ادبار گرفتهٔ در چه افتاده! اگر در هزار گز چاه افتادي ترا بهتر از آن بودي كه در اين فتوي؛ مگر به خداي و رسول ايمان نداري؟ مكن بيش از آن كه اگر خواهي كه باز گردي نتواني گرديد! بازگرد از اين گمراهي و بدبختي! هر كس تنها گوي تواند باخت، و تنها نرد تواند باخت؛ اگر دعوي كاري مي‌كني، و مي‌گويي كه من چيزي مي‌دان فراميدان

مقامران آي! تا خود بنگذارند كه تو يك بار راست بر خود بجنبي، و اگر در ميان سواران در ميان ميدان آي! تا خود يك چوگان از پشت اسپ راست نتواني زد! اينت ادبار، و اينت سياه‌گليمي و بدبختي كه در اين كس كام يافته است! خداي عزّوجلّ شرّ او و آنِ هر كه در اين و مانند اين‌اند كفايت كناد، بحق محمّد و آله اجمعين.

***

فصل آخر: چون حق سبحانه و تعالي در كتاب عزيز خويش مي‌گويد كه: ما اين شمس و قمر را دو نشان كرديم، و شب و روز را دو نشان كرديم تا آيت جهانيان باشند در اين آيات و نشان بسيار است: يكي آن كه تا جهانيان عدد سال، و ماه، و ايّام شريف چون: رجب، و شعبان، و رمضان، و ايّام حج، و آدينه، و تاريخ روز كارها بدانند، و در اين نشان بسيار است؛ امّا ما را در اين يك چيز روي نموده است و آن سخت نيكوست:

مثل دين هم چون آفتاب است، و مثل شريعت و كار ما چون ماه است، و هر عمل كه ما راست، راست هم چون مثل ماه است كه او را استقامت نباشد. آدمي خود طبع ماه دارد، و كار آدمي هم چنين راست. گويي طالع آدمي و آنِ ماه يكي است، و آنِ آفتاب چون طالع دين است پيوسته بر يك نسق كه هرگز كم و بيش نگردد، و اگر غباري يا ميغي در پيش وي آيد، در آفتاب هيچ خلل نيفتد، خلل در ديدۀ ماست نه در آفتاب.

دين ما چنين است هرگز كم و بيش نگردد، و دين جملۀ پيغمبران هم اين بود، چنان كه مهتر(ص) مي‌گويد: نَحْنُ مَعاشِرَ الْأنْبِياءِ أوْلادُ عِلّاتٍ: دِيْنُنا واحِدٌ وَ شَرايِعُنا مُخْتَلِفَةٌ- گفت: دين همه انبياء و رسل يكي است، امّا شرايع مختلف است.

و در عمل آفتاب هيچ خلل و كم و بيش نيوفتد، امّا در شريعت ما و عمل ما كم و بيش اوفتد، و ما در آن تصرّف مي‌كنيم تا كارها به زيان مي‌آريم.

اكنون بدان كه مثل كار ما با ماه چون ماند؟ اوّل شب ماه را كسي تيز نظر بايد تا ماه ببيند؛ ديگر شب اغلب مردمان ببينند. شب سيم هر كه چشم دارد هم ببينند، در وي هيچ شكي نباشد، و هر شبي در ضياي خويش تمام‌تر و تابنده‌تر تا آن گاه كه تمام گردد. چون تمام گردد با آفتاب مقابلگي كند؛ چون نور و ضياي خويش بيند در نقصان افتد. هر روزي مي‌كاهد، و در

پنداشتِ خود مي‌رود كه از نقصان خويش هيچ خبر نيابد تا چند روز، چون از نقصان خويش خبر يافت هم‌چنان در پي آفتاب مي‌رود كه از خجلت ديدن خويش چنان بگدازد كه ناپيدا شود، و روي در نقاب مهجوري آرد. چون آفتاب بر وي گذر كند، و ضعف و بيچارگي او ببيند، نظري در كار وي كند، ديگرباره فرا افزوني گيرد، هم‌چنان در ضياي خويش مي نازد تا آن‌گاه كه ديگرباره چشمش بر خود افتد، و بر روش خود، و بر روشنايي خود؛ آنگه بار ديگر در مهجوري و در نقصان افتد تا باز به سرِ ضعف خويش رسد.

طبعِ آدمي نيز همچنين است، قوله تعالي: كَلّا اِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغي اَنْ رآهُ اَسْتَغْني؛ طبع آدمي نيز خود به جز از اين نيست: هيچ آدمي نباشد كه خود را نيكويي بيند از هر نوع كه باشد كه او آن بديد بر خويشتن به زيان آرد. حرص آدمي هم چنان آتش است: هم‌چنان كه آتش يك ذرّه بيش نباشد امّا چون هيمه يابد، و بادي يابد كه فرا وي جهد هم از زير آتش و هم از زبر آتش، و به چند گز نيز آتش از زبر هيمه بشود- در هر چه خواهي كه آدمي باشد، خواه در دين و خواه در دنيا، در هيچي آرام نگيرد. و هر زيان كه آدمي را افتد همه از پنداشت، و خويشتن ديدن افتد، كه خود را به سره مردي بديد و پسنديد، هلاك از وي و روزگار وي برآمد.

اگر مي‌خواهيد كه سلامت دو جهان يابيد، خويشتن را چنان يابيد كه خداي در ما آموخت، قوله تعالي: اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهيْنٍ فَجَعَلْناهُ فِيْ قَرارٍ مَكِيْنٍ. اِلي قَدَرٍ مَعْلُوْمٍ. فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُوْنَ. چون بداني كه اوّل چه بودي، و در ميانه چه‌اي، و به آخر چه خواهي گشت، هرگز تكبّر و پنداشت نياري و به مردمي به جاي خويش بماند و در غلط نيفتد. هركه بدانست كه اوّل نطفه‌اي بود گندا، و در ميانه كثيفي روان است، و به آخر مرداري خواهد گشت كه همه خلق بيني از وي فرا گيرند، در سرِ وي هيچ تكبّر نماند، و او را از خويشتن ديدن و از كار خويش ننگ آيد، و از عار خويش سر به خاك اندر كشد، و جز به فضل، و كرم، و جود، و لطف او نبيند، و پيوسته به شكر منعم و آفريدگار خويش مشغول باشد، و هر روزي نعمت زيادت، و اميد او جز به فضل خداي عزّوجلّ نه.

چون به سمع مهتر(ص) رسيد كه حق سبحانه و تعالي گفت: من بر بندگان خويش مهربان‌تر از آنم كه مادر مهربان مشفق بر فرزند عزيز خويش،

گفت: أللَّهُمَّ أكْلأْنِي كِلاءَةَ الْوَلِيْدِ. و اين را اسرار بسيار است، و از اين اسرار برخي به وحي و الهام، و برخي به واسطهٔ جبرئيل، و برخي به تجربهٔ روزگار معلوم مي‌گشت؛ از آن بود كه در مهتر هيچ رعنايي و تكبّر نبود.
روزي جهودان مكّه از مهتر عالم(ص) حديث اصحاب كهف پرسيدند؛ رسول(ص) گفت: فردا بياييد تا بگويم. چون نگفت إن شاءالله، چند روز جبرئيل نيامد، و رسول(ص) از آن صعب غمناك شد كه آن جهودان، و مشركان مكّه مي‌گفتند كه: خداي محمّد بر وي خشم گرفت! چون جبرئيل بيآمد و آيت آورد، مهتر(ص) بدانست كه او را نيز از خود نبايد گفت مگر به فرمان حق سبحانه و تعالي؛ پس از آن زاري، و تواضع، و فروتني كردي، و اين دعا گفتي: أللَّهُمَّ أكْلأْنِي كِلاءَةَ الْوَلِيْد.
و از اسرار اين سخن يكي اين است كه تا كودك خود را در بند مادر مي دارد، و از خود هيچ چيز نكند، مادر او را همي پروراند چنان كه خود خواهد؛ و چون كودك دعوي كفايت، و قوت خود را فرا گردن گيرد، مادر او را بازو گذارد، و هر چه كودك كند فرا وي گويد چرا كردي؟ و هر چه بد باشد او را بدان ادب كند. امّا چون كودك همه خير و شرّ خويش از مادر بيند، اگر در روزي صد بار جامه پليد كند، مادر بشويد، و صد بوسه بر روي وي باز دهد و هر جرم كه بكند مادر عذر آن بخواهد، و هر ساعتي او را به نو دستي جامه بيرون آرد، و هر غباري كه بر وي نشيند رويش بشويد، و هر بار كه روي بشويد نيل چشم‌زدگي بر وي كشد. امّا چون از مادر نه انديشد، و هر جاي مي‌رود، و هر چه مي‌خواهد مي‌گويد و مي‌كند، مادر از مادري بيرون نشود، امّا به هر خطايي كه بكند بر وي سرزنشي و ملامتي بكند، و بي ادب نام كند.
چون مهتر(ص) گفت مر آن جهودان را كه: فردا جواب آن سخن شما باز دهم و نگفت: «اگر خداي خواهد»؛ او را باز گذاشت چند روز، آنگه آيت فرستاد كه: چون سخني خواهي گفت، يا كاري خواهي كرد، بگوي: «اگر خداي خواهد بكنم»، تا ترا با تو نگذارم؛ چنان كه در كتاب عزيز خويش مي گويد: وَلاتَقُوْلَنَّ لِشَيْءٍ إنِّيْ فاعِلٌ ذلِكَ غَداً اِلّا اَنْ يَشاءَاللّه. مهتر(ص) گفت: أللَّهُمَّ أكْلأْنِي كِلاءَةَ الْوَلِيْدِ. هم از سر اين ادب بود كه گفت: اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلافَخْرَ؛ چون گفت: اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يادش آمد كه ادب در قفا مي

آيد، گفت: وَلاَأَفَحْزَ. گفت فحز من بدوست نه به خود، و در دعوات خود
ميگفت: أَللَّهُمَّ أَكْلأْنِي كِلاءَةَ الْوَلِيْدِ، واللّٰه اعلم.

باب بيستم
در
قسمت قسّام و قيمت گوهر فقر

شيخ‌الاسلام، قدوة الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي الحسن النّامقي، الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد: آدمي دو قسمت است: «نَفس» و «نَفَس». آنچه نفس است خاك است، و آنچه نفس است ارواح است. و ارواح مختلف است: ارواح شياطين است، و ارواح بهايم، و ارواح سباع است، و ارواح مؤمن است. و نفس نيز چهار قسمت است: نفس امّارة است، و نفس لوّامة است، و نفس عالمة است، و نفس مطمئنة است.

اما ارواح شياطين كه حق سبحانه و تعالي از او خبر داد: إنَّ الْمُبَذِّرِيْنَ كانُوا إخْوانَ الْشَّياطِيْنِ. و آن كه ارواح بهايم دارد گفت اوُلئِكَ كالْأنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اولئِكَ هُمُ الْغافِلُوْنَ. و آن كه ارواح سباع دارد گفت: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. و آن كه ارواح مؤمن دارد گفت: إنَّ الْأَبْرارَ لَفِي عِلِّيِيّنَ.

نفس نيز چهار قسمت است: امّارة، و نفس لوّامة، و نفس عالمة، و نفس مطمئنّة. نفس امّارة آن است كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: إنَّ الْنَّفْسَ لْأَمّارَةٌ بِالْسُّوْءِ إلّا مارَحِمَ رَبِّي. و نفس لوّامة (آن) است، قوله: وَلا اُقْسِمُ بِالْنَّفْسِ اللَّوّامةِ. و نفس مطمئنّة آن است كه گفت: يا اَيَّتُهَاالْنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إرْجِعِي إلي رَبِّكِ راضِيَّةً مَرْضيَّةً. و نفس عالمة (آن) است، قوله تعالي: عَلِمَتْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ. اين هر يكي را تفصيلات بسيار است، اگر بدان كوي فرو شوم دراز گردد.

اما به حقيقت ببايد دانست كه اين ارواح، و اين نفوس كه ياد كرده آمد مثل اين هم چنان است كه: مرد بازرگاني به بازرگاني شود با كالاي بسيار، و از هر نوعي بضاعت‌ها دارد، و چهارپاي بسيار دارد، و بارهاي هرگونه دارد، و انواع جواهر، و زر، و سيم، و يواقيت، و دُرَر، و انواعي حلي و حلل دارد، و بر هر چهارپاي از اين انواع چيزي برنهاده باشد، و خروارهاي بار گوناگون مي‌آرد، و در هر خروار بار تعبيه‌اي كرده كه هيچ كس نداند مگر خداوند آن بار و آن تعبيه؛ نه ستور داند كه بر پشت او چيست، و نه هم راه داند كه در بار او چه تعبيه است، و نه راه داند كه بر او چه مي‌گذرد، به جز خداوند هيچ كس ديگر را بر آن اطلاع نيفتد، تا آن وقت كه بار به بياع‌گاه برند، و در شهر درِ او باز كنند، و تعبيه‌ها به

صحرا آرند، آن‌گاه کسان دیگر خبر یابند.
و در هر تعبیه جوهري، و درّي قيمتي كه از آن نيكوتر نباشد در ميان باري كه بي تهمت‌تر باشد تعبيه كنند، و بر خر لنگي نهند تا هيچ كس را ظنّ آن نبود كه در اين بار چه تعبيه است. و چون بيم دزدان از راه برخاست، و بار به بيّاع‌گاه رسيد، آن‌گاه حسرت‌ها برخيزد كه چشم دشمنان بر بضاعت بازرگان افتد. اما باشيد! تا فردا كه كوس قيامت فرو كوبند، و كاروان‌هاي ازل بارها از منزل‌هاي دنيا برگيرند، و روي به منزل ابد نهند، و به بيّاع‌گاه قيامت سرِ بارها باز كنند، و تعبيه‌هاي ازلي از ميان بار بي‌قيمت، و بيرون گيرند، و همه پانيدها، و خرماها، و شكرها؛ و همه بارسالاران را نقاب خجلت به روي فرو گذارند، و گنج‌هاي پادشاهان از اين خزينه‌ها به صحراي قيامت آرند، و بر هر گوهري و درّ يتيمي بهاي ازل و ابد بر نبشته، و جواز ابد فراستده، و بر مركب دولت نشسته، و بردابرد شاهنشهي ملائكه ملكوت در بالا افگنده كه: طَرِّقُوا لِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ عارِفٍ إلي دارِ الْخُلُودِ.
اي درويشان ژنده‌پوشان ستم‌كشان! صبري فرا كنيد اين روزي چند كه در اين منزل فرود آمده‌ايد تا صبح سعادت قيامت سر از تاريكي شب دنيا برزند، و كوس قيامت فرو كوبند، و روز روز درويشان، و عارفان، و محبّان باشد، و اين رنج‌هاي شما فرا سرآيد، كاروان به منزل قيامت رسد، و در مقام محمود سرِ بارِ شما باز كنند، و تعبيه‌هاي ازلي از ميان ژنده‌هاي شما بيرون كنند، و گوهر فقر فقرا نور خويش آشكارا كند، و همه خلق اوّلين و آخرين در آن عجب بمانند، و گويند: اين آن ژنده‌پوش بي‌قدر است كه مادر آن منزل دنيا او را در سراي نگذاشتيمي، و بر وي سلام نكرديمي؟! او اين همه كار و بار از كجا آورد، و چه داشت؟!
آري! شماهمه در نمد، و رگوه، و پشمينه، و پوستين مي‌نگريستيد، آن تعبيه در ميان آن بود خبر نداشتيد! و در جعد، و قبا، و ظاهر بشوليده مي نگريستيد؛ جمله خلق در تهمت‌اند كه چيزي هست اما مي‌ندانند كه از كجا مي‌بايد جست.
نهنده حكيم و بصير است، دانست كه چه مي‌نهد و كجا مي‌بايد نهاد، و نگاهباني آن بكرد، و از ازل در آورد تا ابد الآباد، كه هيچ دزد و خائن بدان راه نيافت، و از همه آفت‌ها نگاه داشت. آن خر لنگ بسيار بناليد كه راه

دور است، و من لنگ و ضعیف، اما سود نداشت. چند غلام و مزدور بر وي موكل كرده بود كه گوش بر آن خرك لنگ مي‌داريد كه او ضعيف است! و هر ناداني زبان طعن برگشاده كه اين چيست، و چه بخيلي است؟ اين را ببايد فروخت و اگر نه عوض بايد كرد، چرا پيوسته رنج اين بايد كشيد، اين چيست؟ خداوند بار مي‌داند كه چه مي‌كند، در او چه تعبيه دارد، وخود آن خرك لنگ از بهر آن تعبيه مي‌دارد، و جمله آن كاروان بر طفيل آن خرك لنگ مي‌دارد از بهر آن تعبيه كه در بار وي است، شما را تصرّف بيهوده در باقي بايد كرد! والسلام.

***

فصل آخر: هر كجا كه فرا حديث گناهكاران امت محمّد(ص) رسيد خداي عزّوجلْ در باب ايشان همه لطف و كرم ورزيد؛ ما كه باشيم كه نه همان كنيم؟ درخبر مي‌آيد كه رسول گفت(ص) كه خداي گفت تبارك و تعالي: اَهْلُ ذِكْرِي فِي نِعْمَتِي وَ اَهْلس شُكْرِي فِي زِيادَتي وَ اَهْلُ طاعَتِي فِي كَرامَتِي وَ اَهْلُ مَعْصِيَتِي لَمْ اَقْنُطْهُمْ مِنْ رَحْمَتِي. اِنْ مَرِضُوا فَأنَا طبِيْبُهُمْ، وَ إنْ تابِوا فَأنَا حَبِيْبُهُمْ، وَ إنْ لَمْ يَتُوْبُوا فَبِالْمَصايِبِ وَالْبَلايا أَطَّهِرُهُمْ.

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) مي‌گويد، كه خداي عزّوجلّ مي گويد: آن كساني كه مرا ياد كنند، و به ياد كردِ من نازند در نعمت من‌اند، و آن كساني كه شكر نعمت من گزارند در زيادتِ احسان من‌اند، و آن كساني كه طاعت من كنند و فرمان من نگه دارند ايشان در كرامت من‌اند، و آن كساني كه اهل معصيت‌اند ايشان را از رحمت من نوميد مكنيد: اگر ايشان بيمار شوند طبيب ايشان منم، و اگر توبه كنند دوست ايشان منم، و اگر توبه نكنند من ايشان را به مصيبت‌ها و بلاها پاك كنم و شما را با ايشان كار نه!

چون حق سبحانه و تعالي عذر گناهكاران چنين مي‌خواهد، و طبيب و دوست ايشان است، و او خود به خودي خود ايشان را پا مي‌كند من و تو ديگر در ميان نگنجيم. زبان به ادب بايد داشت، سخن دوستان او نبايد گفت كه هر كه حق سبحانه و تعالي او را دوست دارد به همه حال نيل چشم زدگي به روي وي فرود آرد، تا مرد حاسد بدچشم را چشم بر آن سياهي افتد، و بر روي خوب زيباي او نيفتد. و جمال جهان‌آراي دلگشاي ايشان نبيند، و از سراپردهٔ سرّ ذوالجلال ندا مي‌آيد كه: اَوْلِيائِي تَحْتَ قِبابِي

لايَعْرِفُهُمْ غَيْرِي. ما هر يكي از اين پير زالي در حبالۀ خويش آريم، اگر چشم صديقي بر وي افتد، چندان حميت و جوش بر ما اثر كند كه از رنگ و روي ما سرّ ما بدانند. و رسول(ص) مي‌گويد: اَنَا غَيُوْرٌ وَاللّهَ اَغْيَرُمِنِّي.
او دوستان خود را چنين فرو گذارد تا هر نااهلي و نامحرمي را ديده بر جمال ايشان نه افتد. مادر مشفق هر كودك را كه دوستر دارد جامۀ نيكو نپوشاند، و رويش بسيار نشويد، و مشتي خرمهره بر وي بندد، يا سياهي به روي وي فرود آرد. هر كه در مرد عارف مؤمن مخلص نگرد همه عيب او بيند، آن از كم عقلي و ناشناختگي اوست، و از ديدۀ مختصر اوست، به هر حال آن مادر را از آن كودك چيزي مي‌نكو آيد تا خرمهره بر وي مي‌بندد، و نيل چشم‌زدگي به روي او فرو مي‌آرد، اگر باور مي ندراي در ديدۀ مادرِ او درآي، و به روي او درنگر تا حسن وجمال بيني كه هر چه تر او مرا زشت آيد، جمال خود آن است.
هر كس فرزند خود را از آب نگاه مي‌دارد؛ و مرغ آبي تا فرزند خويش را در آب نبرد ايمن نگردد. در مثل مردمان در است: تا راه زده نشود مردم از دزد ايمن نگردد. مهتر عالم(ص) آيينۀ زدودۀ روشن بود؛ هر كه در وي نگريستي خود را بديدي، گفتي: محمّد اين است كه من ديدم! و محمّد(ص) را خود كس نديد، هر كه ديد خود را ديد.
اي مرد كوتاه ديده! درهر مؤمني كه مي‌نگري عيب او مي‌بيني، در خود نگر تا آن عيب در تو هست؟ اگر آن عيب در خود مي‌بيني بدان كه آنچه مي‌بيني خود را مي‌بيني كه: اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ، مهتر(ص) اين خبر باز داده است امّا ما خود نه شنوائيم، و نه بينا، و نه عالم، و نه عاقل، تا چنين سرگشته و متحيّر مي‌باشيم.
اي بس درياهاي رحمت و وعده‌هاي نيكو كه خداي عزّوجلّ اين گناهكاران امّت محمّد را يخني نهاده است و ما در كنج ادبار خويشتن را هلاك مي كنيم؛ اگر هيچ نيستي مگر اين يك خبر كه اين خود تمام است: رُويَ عَنْ مَعاذين حبل أَنَّهُ قالَ سَمِعْتُ رَسُولَاللّهِ(ص) اَنَّهُ قالَ: اَتاني جِبْرئيلُ فَيَقُولُ الْرَّبُّ يَقْرَؤكَ الْسَّلامَ وَ يَقُولُ إنَّ بَيْني وَ بَيْنِ اُمَّتِكَ سَبْعَ شَرايط: أوْلُها مَنْ اَطاعَني مِنْهسم قَبلْتُ طاعَتَهُ وَلا اُكَلِّفُهُمْ كَما يَنْبَغِي لي ولكن كَما يَنبَغي مِنْهُمْ. اِذا كانَ يَوْمَ الْقِيمَةِ أُثِيْبُهُمْ كَما يَلِيْقُ بِي لاكَما يَلِيْقُ بِهِمْ. وَ الثّانِي: أنْظُرُ اِلي جوارِحِهُمُ السَّبْعَةِ فاِنْ كانَ الْسِّتَتَهُ مُذنَبَة وَ واحِدَةٌ غَيْرَ مُذْنِبَةٍ وَهَبْتُ الْسِّتَةَ

لِلْواحِدَةِ. وَالثالِثُ: مَنْ تابَ مِنَ الذُّنُوْب اَخْرَجْتُهُ مِنْها كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ. وَ الْرّابِعُ: مَنْ اَصَرَّ عَلي الْذُّنُوْبِ اِبْتَلَيْتُهُ بِالْاَمْراضِ والْاَسْقامِ وَالْاَوْجاعِ فَاُكَفِّرُبِها ذُنُوبَهُمْ. وَالْخامِسُ: مَنْ عَلِمَ اَنَّهُ اَساءَ في مَعْصِيَتي اَغْفِرُ لَهُ وَلااُبالي. وَالسّادِسُ: اَفْتَحُ عَلَيْهِمْ كُلَّ سَنَةٍ اَرْبَعينَ يَوْماً بابَ الْهاوِيَةِ وَاَرْبَعيْنَ يَوْماً بابَ الْزَّمْهَريْرَ وَ اُحَرِّمُ عَلَيْهِمْ نارَ جَهَنَّمَ وَ زَمْهَريْرَها. وَالْسّابِعُ: اِذا كانَ يَوْمَ الْقِيمَةِ اَتَوْني بِالْاَوْقارِ مِنَ الْذُّنُوْبِ وَ الْخَطايا فَاُحاسِبُهُمْ بِكَرَمي وَ اُحاسِبُهُمْ بِما عَصَوْني لاَنّي لَهُمُ الْمَلِكُ الْكَرِيْمُ الْغَفُوْرُ.

پارسي خبر چنين باشد كه معاذ جبل مي‌گويد: شنيدم از رسول(ص) كه او گفت كه جبرئيل صلوات‌الله عليه گفت كه: خداي عزّوجلّ تر اسلام مي‌كند، و مي‌گويد كه: ميان من و ميان امّت تو هفت شرط است: اوّل: آن كه هر كه از ايشان مرا طاعتي كند قبول كنم از ايشان، و در نخواهم آن طاعت چنان كه به سزاي من باشد، فرا ستانم چنان كه از ايشان آيد، وچون روز قيامت آيد ثواب دهم چنان كه از من آيد، نه چنان كه فراخور كار ايشان آيد. دوم: بنگرم به هفت اندام ايشان؛ اگر از هفت اندام ايشان، شش گناه‌كار باشد و يكي نباشد، آن شش را بدان يكي بخشم. سيم: هر كه از ايشان توبه كند او را از گناه بيرون آرم چنان كه اول روز كه از مادر زاده بود. چهارم: هر كه بر گناه اصرار آرد ابتلا كنم او را به بيماري‌ها، و محنت ها، و دردها تا گناه او را بدان مكفّر كنم و بيامرزم. پنجم: هر كه بداند كه او معصيت كرد و بد كرد. او را بيامرزم و باك ندارم. ششم: هر سالي چهل روز درِ هاويه و در زمهرير واگشايم بر ايشان، تا بدان حرام كنم بر ايشان آتش دوزخ و زمهرير آن. هفتم: چون روز قيامت آيد ايشان مي‌آيند با من با خروارهاي گناه، و معصيت، و خطا؛ من حساب بازيشان به كرم خويش كنم نه بدان كه ايشان به من عاصي شدند، از بهر آن كه من ايشان را پادشاه كريم، و غفور، و رحيم‌ام.

قومي را كه خداي عزّوجلّ عذر معصيت ايشان چنين مي‌خواهد مگر صواب باشد كه ما نيز دست از پوستين ايشان بداريم، و توبرۀ خويش در پيش گيريم، و حديث ديگران كوتاه كنيم، و از سرِ نو توبه كنيم، تا مگر ما نيز از اين قوم باشيم، و بركات اعتراف و توبه فرا ما رسد؛ والسلام، و بالله التوفيق.

باب بیست و یکم
در
صفت آدمي و مجاهدت او

شیخ‌الاسلام، قدوة الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي الحسن النّامقي، الجامي قدّس‌اللّٰه روحه‌العزیز گوید:
خداوند، تبارك و تعالي آدم را صلوات‌اللّٰه علیه از دو چیز معجون کرد: از آب، و از خاك؛ و آب جوهر لطیف است، و خاك جوهر کثیف است. و این هر دو جوهر را درهم آمیخت، و اصل آدم و آدمي از این هر دو بساخت: یکي آب، و یکي خاك. و آب را معني است، و خاك را معني است. و معني آب آن است که به هر چه رسد او را حیات، و لطافت، و صفاوت دهد، و هم طبع و هم خوي خویش کند، و بر هر چه گذر کند هم رنگ او گیرد، و لیکن او را به طبع و خوي خویش کند. و خاك را نیز معني آن است که هر چه به وي دهي همچون خود گرداند، و به طبع و رنگ خویش کند، و هر دو مهلك‌اند، امّا چون فراهم رسند هرچه بدیشان دهي به اضعاف باز دهند.
و هر ثقلت، و کدورت، و ظلمت که در آدمي است همه از جوهر خاك است و هر لطافت، و صفاوت، و نور، و حیات که هست همه از جوهر آب است. و سرّي از اسرار ربوبیّت، و از علم غیب، و حکمت قدیم در این هر دو جوهر تعبیه کرد، و نمك و گشنیزي از مطبخ خانۀ قدرت بر این پراگند، و به یدِ خاصیّت و عزّت صنعتي بکرد، و آدم را به صحراي وجود کشید، و نداي: خَلَقْتُ بِیَدَيَّ به ملکوت در داد که: اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفي آدَمَ وَ نُوْحاً و آلَ اِبْراهِیْمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلي الْعالَمِیْنَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ.
و از ازل تا ابد دایره‌اي کرد، و سلسله‌اي در هم کشید، و هر چه هست و بود و خواهد بود از عرش تا فرش، از سمك تا ملك، از ماه تا به ماهي، از ایّام و ساعات، و از ماه و سال، و از شب و روز، و از زمان و مکان و از نور و ظلمت، و از جنّ و انس، و از ملك و شیاطین، و از سعید و شقي، و از برّ و فاجر، و از خیر و از شرّ، و از نفع و از ضرّ، و از بحر و از برّ، و از علم و از جهل، و از عقل و از هوي، و از معرفت و از نکرت، و از امر و از نهي، و از طاعت و از معصیت، و از توفیق و از خذلان، همه در این تعبیه کرد که هیچ کس سررشته این سلسله و این دایره

باز نيافت، و از سرّ اين اسرار و تعبيهٔ اين معني خبر نيافت.
و همه خلق را در گردش اين دايره چنان سرگردان ومتحير كرده است كه همه عقلاء، و علماء، و فيلسوفان عالم در اين دايره فرو ماندند كه هيچ راه فرا اين سرّ نمي‌دانند، و سرِ اين پي باز نمي‌يابند. و قومي از اين بي‌خبران و كم‌دانشان بي‌معرفتان از كنج ادبار خويش نداي لِمَنِ الْمُلْكُ؟ در دادند. اما قومي ديگر (كه) از اين اسرار بويي به مشام ايشان رسيده است، و به چشم تحقيق در آن نگريسته‌اند، و به عين معرفت و هدايت هادي بر طريق صواب بر مركب فضل روي فرا قبلهٔ بندگي كرده‌اند، و در طلب رضاي او ميان بسته‌اند از سرّ سراپردهٔ جلال نداي ذوالجلال به سمع ايشان مي رساند: وَانَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيْماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا الْسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيْلِهِ ذلِكُمْ وَصّيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ.
اين كاري است كه هر كسي راه فرا اين كار و فرا اين تعبيه نداند، و هر چه هست از ازل تا ابد در تحت اين سخن تعبيه كرده‌اند؛ هشيار باش! تا از اين تعبيه بي‌بهره نماني. اي كسي كه حق سبحانه و تعالي با تو اين فضل كرده كه ترا علم و معرفت داده است! اين هر دو دو گوهر است كه هر يكي از اين جهان واز آن جهان بهتر است، به چشم حقارت در آن ننگري! كه بر تو به زيان آيد.
هر چيزي كه خداي عزّوجلّ او را بزرگ داشته است تو هم بزرگ دار تا قدر آن چيز دانسته باشي، و هر چه خرد و خوار داشت تو نيز خرد و خوار دار تا موافق فرمان خداي باشي. اي مرد عارف عالم عاقل! بنگر به تقليد هر مقلدي امت محمد را(ص) سر در بيابان تقليد و پنداشت ندهي، و گرگان درنده را سر در پي ايشان ندهي، و گويي آنچه بر من بود بكردم، و بگفتم! چون فرمان فرا نبردند من چه كنم؟! اي برادران! چنان نبايد كرد. زينهار! كه دست شفقت از سر ايشان بر نگيريد! شكر اين نعمت را كه خداي عزّوجلّ ترا داده است. مردمان در مثل گويند كه: «عام چون انعام باشد»؛ و علماء عارف عاقل چون شوان است، و علماء طامع و مقلد چون گرگ و دزد. هان! اي برادران! رمه را از دزد و از گرگ نگاه داريد! در شب فتنه دزد، و در روزغيم گرگ نيرو زيادت كند؛ و شب تاريك است، اگر شواني به نصيحت نكني، گرگ و دزد رمه را تاراج كنند، و غرامت بر تو باشد. مگوي! كه آنچه بر من بود بكردم، و رمه به

چراگاه بردم؛ رمه به چراگاه بردي؟ باز آر! نه كه چون شب تاريك گردد، رمه را در دشت در ميان گرگ، و سباع، و دزد، بگذاري و گويي: آنچه بر من بود بكردم! مرا گفتي: رمه به چراگاه بر، ببردم. نه در ضمن اين سخن در است كه به صحرا بر، و گوش دار، و باز آر، تا شواني به نصيحت رده باشي؟ و اگر نه رمه بر تو تاوان باشد؛ هر زيان كه افتد غرامت بر شوان باشد.

هر كه را خداي عزّوجلّ علم، و عقل، و معرفت داد منشور ولايت دو جهاني بدو داد، او را كار فراخور آن بايد كرد، و سخن فراخور آن بايد گفت، و اگر نه كار بر وي تاوان كنند.

اكنون با سرِ سخن اول شويم كه مقصود از اين فصل آن است كه: آب، و خاك دو جوهراند؛ از يك جوهر همه كدورت، و از ديگري همه صفاوت است، و آدمي را از اين هر دو سرشته‌اند. امّا به حقيقت بدانكه از خاك بي آب نبات نرويد، و از آب نيز بي‌خاك هيچ نرويد؛ و چون هر دو به هم رسند اين چندين نبات گوناگون، و چندين آباداني كه در عالم مي‌بيني پيدا آيد: چه از شهرها، و چه از حصارها، و قلعه‌ها و سراي‌ها، و چه از باغ و بستان‌ها، و درختان ميوه، و كشت‌زار، و سبزه، و رياحين، و نرگس، و سپرغم، و مرغزارها. و همه راحت‌ها در دنيا و غير آن به سبب فراهم آمدن آب و خاك است، و اصل همه اشياء بر اين است، تا آن گاه كه اين هر دو به هم نرسند، هيچ معني از آب و خاك (به) حاصل نه‌آيد، و چون هر دو به هم رسيدند اين همه معاني در وجود آيد.

امّا آب را طبعي است كه به هر چه رسد او را حيات دهد، امّا چون نرسد چه كند؟ همچنان مي‌باشد، و هيچ بر ندهد. خداي عزّوجلّ آب را سبب حيات همه چيزها كرده است، قوله تعالي: وَجَعَلْنا مِنَ الْماء كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ. و خاك نيز هم بي آب هيچ بر ندهد؛ و طبع خاك آن است كه چون با آب قرين گردد يكي بدو دهي ده باز دهد، و باشد كه صد باز دهد، و باشد كه هفصد باز دهد، و باشد كه به اضعاف باز دهد.

امّا ماه و سال، و شب و روز، و آفتاب و ماه‌تاب ببايد تا هر چه از آب و خاك تولّد كند، اين‌ها او را رنگ، و بوي، و طعم، و بالش، و كاهش دهند؛ و ماه، وسال، و اوقات، و ساعات ببايد تا در هر وقتي، و هر روزي، و هر ساعتي، كه آن چيز به حاصل بايد آمد، به حاصل آيد. و اگر اين همه

باشد، و دهقان را علم آن نباشد كه چون بايد كرد، و كي بايد كرد، هم هيچ بر ندهد.
و مپندار! كه بر دادن اين هم به صنعت تست! تا آن وقت كه از صنع بديع او، و ارادت و حكمت او، اين همه سلسله ازلي در هم نياويخت، از اين صنعت هيچ برنيايد. همچنين كه اين نوع كه اغلب خلق در اين‌اند بدانستي، اين نوع نيز بدان كه: آدمي كه اصل وي خاك و آب است، برخي طبع آب دارد، و برخي طبع خاك دارد؛ چون آب با خاك يار نگردد، هرگز از هر دو هيچ فايده نيايد.
اگر در آب گرفتار آيي كه خاك نباشد هلاك شوي، و اگر در خاك گرفتار آيي كه آب نباشد هلاك شوي. و اين هم چنان باشد كه مردي در بياباني متحيّر و سرگردان شود؛ چون آب نباشد، از هلاك‌شدگان باشد، و اين هر دو عالم هول‌ناك است: يكي بيابان بي‌آب و يكي درياي بي‌كران، و اين هر دو، دو نهنگ خورندهٔ آواره كننده‌اند.
امّا آب را بر خاك چند مزيّت است از يك روي، و از ديگر روي خاك را بر آب مزيّت است، و هر دو بي يكديگر هلاك كننده‌اند و چون به هم باشند، نفع‌دهنده؛ و به تفصيل اين، خردمند را حاجت نيفتد.
اكنون آمديم به حديث آنچه از اين فصل مقصود بود: همچنين علم و عقل دو چيز عزيز است كه وراي اين در آدمي هيچ چيز نيست مگر معرفت؛ امّا همچنان كه تا آب و خاك به هم نباشد هيچ نفع از ايشان (به) حاصل نيايد، علم و عقل هم چنين است: اگر همه علم علما در يك شخص جمع باشد كه با او عقل نباشد، از او هيچ نفع نباشد؛ و اگر همه عقل عقلا آن يك تن را باشد كه بازو علم نباشد، در وي هيچ نفع نباشد، و چون هر دو به هم باشند، همه نفع‌هاي دو جهاني از ايشان باشد.
امّا كحل هدايت و معرفت بايد تا صدر جنّت يابد، و نجات از شركت يابد، و در دار دنيا از معالم دين صدهزار ولات يابد، و به درِ مرگ بشارت يابد، و در گور فسحت و وسعت يابد، و روضت يابد، و سؤال منكر و نكير را اجابت يابد، و بر صراط مجاوزت يابد، و در قيامت صدهزار كرامت، و در بهشت با حور و قصور خلوت يابد، و از شراب طهور شربت يابد، و در مقام خلوت قربت و زلفت يابد، و در مقام قربت لقاء و رؤيت يابد، تا ابد الآباد دولت بر دولت يابد، و نعمت بر نعمت يابد، آن

همه از نور هدايت، و معرفت يابد. و چون معرفت و هدايت نباشد، اگرچه سر و سالار همه خلق باشد در دنيا، امّا در عقبي مخذول، و مطرود، و معاتب، و معاقب باشد.

امّا علم و عقل بي‌معرفت هيچ بر ندهد، و معرفت بي علم و عقل در آن جهان بر دهد، و مرد را نجات دهد. و معرفت و هدايت نجات‌دهنده است هر كجا كه باشد، و با هر كه باشد؛ هم‌چنان كه اصحاب الاخدود را نجات داد، و هم‌چنان كه اصحاب كهف را، و آن سگ ايشان را نجات داد. و علم و عقل بي معرفت با مرد آن كند كه با بلعام با عور و با برصيصاي عابد كرد، و با ابليس ملعون كرد.

هر آن آدمي كه در طينت وي، و در آب و خاك وي تعبيهٔ معرفت نيست، او از آن قوم است كه حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ و نشان آدمي كه در آب و گل او اين تعبيه است، او را اين نشان‌هاست: صفاوت، و لطافت، و زهادت، و قناعت، و سخاوت، و شجاعت، و ديانت، و دلالت، و حمّيت دين، و نيّت نيكو، و سيرت پسنديده، و فكرت، و فطنت، و گشادگي خلقت، و حسن خلق، و امثال اين هم در وي باشد، و از ديگر سو هيچ كدورت، و نكرت، و عجب، و تكبّر نباشد.

هم‌چنان كه آب هرگز دعوي سرافرازي نكند: همه از سوي نشيب رود، و بر زمين فرو شود، و همه چيزها را حيات دهد، و همه پليدي‌ها را پاك شويد، و به هيچ چيز پليد نگردد، و هرگز دعوي علوّ نكند. و هر جوهر كه لطيف است قصد علوّ كند مگر آب كه او جوهري لطيف است، و همه قصد نشيب كند از فروتني كه او را هست. و خاك جوهري كثيف است، و خويشتن از همه فروتر دارد، و پاي سپر همه خلق است؛ امّا چنداني بس بود كه بادي فرا وي جهد، چنداني علوّ نمايد، و برتري فرا جستن گيرد كه همه خلق جهان را پر ظلمت كند، و روز روشن بر چشم همه خلق چون شب تاري كند، و همه خلق از زحمت او كناره كنند، و در وي يك ذرّه راحت نباشد.

آدمي هم چنين است؛ و در هر شخصي كه اغلب تعبيهٔ او خاك است هم چنين باشد، و در هر شخصي كه اغلب تعبيهٔ او آب است، چنان است كه گفته آمد. و هر آدمي كه در وي علم، و عقل، و معرفت تعبيه است همه راحت‌ها، و نورها، و صفاوت‌ها، و نيكويي‌ها در وي است: هر كجا كه

مي‌رود از نور و ضياي او جهاني منوّر است، و عالمي مي‌افروزد، و همه ظلمت‌ها از پيش وي مي‌گريزد، و همه حيات‌ها با وي مي‌رود، و مفتاح همه خيرها باشد، و راحت دل‌ها باشد، و امان همه خلق روي زمين باشد، (و) خورشيد زمانهٔ خويش باشد، و ملجأ درويشان باشد، و پدر يتيمان باشد، و شوهر بيوگان باشد، و يار ضعيفان، و معدن احسان باشد.

و هرچه از خير، و خوبي، و نفع مسلمانان باشد همه از وي باز يابند. و ايشان نيز دو قوم باشند: يك قوم از ايشان دل در سبب بندند، و يك قوم دل در مسبب بندند. و مثل آن قوم كه دل در سبب بندند، همچون مثل آن چيزها باشد كه در دست مردمان باشد، و به كسب ايشان آبادان است: چون باغ، و بستان، و درختاني كه ايشان به دست خويش بكارند؛ اگر آب، و عمارت،و بيل، و نيرو، و امثال اين از آن باز گيرند، خلل بدان راه يابد و بر ندهد. و اگر يك سال خشك سال باشد، و اگر كاريز خلل كند اغلب آن به زيان آيد،مگر درختي كه بيخ به آب دارد.

دديگر قوم كه دل در مسبب بسته‌اند: همچون چيزهايي است كه در كوه و صحرا و بيابان باشد، و دست عمل خلق از وي دور باشد، و سبب عمارت ما در ميان نباشد، اگر آب يابد و اگر نيابد، و اگر باران باشد و اگر نباشد، همچنان تر و تازه و خندان مي‌باشد. در سرماي زمستان، و گرماي تابستان، و در خشك‌سال، و در نم‌سال، همه يك رنگ دارد؛ زيرا كه تكيه بر پرورش و لطف ايزدي دارد، نه بر دست و كسب اين و آن.

هان! اي مردي كه در بندِ اوراد، و ركعات، و عبادت خويشي؛ زينهار! دست از مجاهدت باز مداري، و اوراد و عبادت خويش همچنان مي‌ورز كه در خون خويش شوي! همچنان كه در كسب دنيا دل در سبب بسته‌اي و بي سببي هيچ نبيني، در باب دين هم چنين دست از مجاهت باز مدار كه بي‌مجاهدت هيچ نيكويي نيابي؛ زيرا كه هر كه دل در سبب بست هرگز بي سبب بازو كار نكنند. سر پي خويش نگاه دار! در آن درختان كوهي، و بز، و ميش كوهي، و آهو منگر؛ ار تو گوسپند، و چهارپاي خويش يك روز سر به صحرا بيرون دهي بي شوان يكي باز نيابي. و آن گوسپندان كوهي شب و روز در آن دشت و صحرا مي‌گردند، و پيوسته فربه و قوي! زيرا كه ايشان توكّل بر رحمان دارند نه بر شوان

امّا اگر آن كس كه مي مسبّب را بيند، و نفع و ضرّ همه از او داند، هم

چنان که آن درخت کوهي، که اگر سال خشك باشد، و اگر تر هيچ زيان ندارد، بلكه چون نم‌سال باشد شاداب‌تر باشد. امّا اگر مرد سبب‌بين يك سبب از كار باز گيرد، بي‌شك خلل كند؛ و اگر مرد سبب‌بين خواهد كه از سبب ببرد، در دل بايد كرد كه رنج بسيار بكشيد، آنگه پس از آن مگر او را مسلّم گردد كه بي اسبابي زيان ندارد، و باللّه‌العون والتوفيق.

باب بیست و دوم
در
مجاهدت خاصگان که چگونه باید کرد

شیخ‌الاسلام، قدوة الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي الحسن النّامقي، الجامي قدّس‌الله روحه‌العزیز گوید که:

مجاهدت کردن مبارك باشد، و رنج خلق و قهر هوي سخت مفید باشد از بهر دو چیز را: یکي حرمت داشتن فرمان خداي را عزّوجلّ، قوله تعالي: وَالَّذِیْنَ جاهَدُوا فِیْنا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبلَنا؛ و دیگر امید داشتن وعده احسان را، قوله تعالي: وَ اَحْسِنُوا إنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ.

چون اصل کار بر این ساخته‌اند دست از مجاهدت باز نباید داشت: چون روزي که قسمت کرده است دست از کسب باز نداري، بهشت و کار آن جهان که در عمل بسته است و در مجاهدت، دست باز نباید داشت. معاش اغلب خلق همه بر کسب دست خویش ساخته‌اند؛ از هزار یکي باشد که از گنج خورد، دیگر همه از دست رنج خود خورند. در جمله مقرّ باید بود که حق سبحانه و تعالي کار کند به سبب، و کار کند بي سبب. اگر گویي: همه به کسب ماست، فضل خداي کجا شود؟ و اگر گویي: همه به فضل اوست، امر و نهي کجا شود؟ پس هر دو را مقرّ مي‌باید بود تا مرد مؤمن عارف مخلص باشي، تا هم فایدهٔ فضل به تو رسد، و هم آنِ فرمان. و چنان باید که بنده بر سر امر و نهي باشد؛ امّا اگر باران فضلي در آید، چنان باید که بنگریزد، و در پناه کسب دست خویش و آنِ دیگران نرود، تا باران فضل وي را آغشتهٔ خود بکند، و بداند که با یك ساعت فضل او بنده چندان کارها بکند که همه عمر به دست کسب خویش نتواند کرد.

یك بارابر سعادت برآید، و چندان باران فضل فرو بارد که عالمي آبادان کند، و چندان سیل‌ها انگیزد که بسیاري چشمه و کاریز برانگیزد، و چندان نبات‌ها بروید که جهاني بدان توانگر گردد. اما چنداني لباده، و گلیم، و باراني، از دست خویش بر نباید دوخت که در زیر آن پنهان باشي و فرا هیچ فضل نبیني، و پیوسته در پناه عمل خویش بماني!

و هر کس را سخن فضل گفتن مسلّم نباشد، و آنِ باران فضل؛ زیرا که اول باري بدان ایمان باید نه گفتاري بلکه حقیقتي.

و از پناه خیمه، و سراي، و دهلیز، و هر چه ساختهٔ تست بیرون باید آمد،

تا آن گاه که باران فضل به تو رسد، و منفعت آن بيابي. همه قحط سالي از بي باراني باشد و همه فراخي‌ها از باران باشد، و هر که از باران فضل بهره ندارد پيوسته در رنج و محنت باشد.
سبب فراخي، و معيشت خلق همه از باران باشد؛ چون آن را منكر باشي آنچه نصيب و طعمۀ تو باشد به تو رساند، اما منكر باران بودن كه: من آب كاريز و چشمه دارم، نه از عقل و معرفت باشد، اين جز راه تقليد مقلدان نباشد، عقل كار بايد بست، و در بايد انديشيد كه: اگر باران نباشد، هيچ چشمه و كاريز آب ندهد، و مدد آب ايشان همه از باران است، نه از دست كسب اين و آن.
در معاني اين سخن مي‌نگر! و به سلامت مي‌باش: هرگز از چشمه و كاريز آب بر سر هيچ كوه نرود، اما هيچ كوهي نيست در عالم كه آن بلندتر است كه نه ابر سعادت و باران فضل بر زبر آن است، و همه از سر او فرو بارد و هيچ كاريز و چشمه در هيچ بيابان و وادي فرو نرود؛ اما چون ابر سعادت برآيد، و باران فضل فرا باريدن آيد، چه كوه، و چه بيابان، و چه خارستان، و چه گل‌زار، و چه بلاد مسلمانان، و چه آنِ كافران، همه را بهره دهد، و آثار آن در كلّ عالم منتشر گردد، قوله تعالي: فَانْظُر إلي آثار رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْييالْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها.
احوال مرد مؤمن هم چنين باشد كه: از فضل، و لطف، و جود، و كرم، و رحمت او خبر دارد، به هيچ چيز دل او مشغول نگردد، و در انتظار فضل او باشد، تا كي بود كه ابر سعادت بر آيد، و باد لطف فرا وزيدن آيد، و برق ندامت فرا جستن آيد، و رعد محبت فرا غرّيدن آيد، و باران فضل فرا باريدن آيد، و نور معرفت فرا رخشيدن آيد، و مرد مؤمن عارف مخلص از سر هدايت و شفقت اسلام زبان صدق برگشايد، و آواز در ملكوت افگند كه: أللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْمُسلمينَ وَالْمُسْلِماتِ أَلْأَحْياءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْواتِ.
چون از اين فارغ شود باز همّت پر گشايد تا گرد همۀ بلاد روم، و زنگ، و سند، و هند، و ترك، و سقلاب، و عرب، و عجم، و شام و شامات، و مشرق و مغرب برآيد، و پرِ شفقت بر سرِ همه خلق عالم بگستراند: جملۀ جهودان، و گبران، و ترسا، و مشركان، و كافران را مسلماني خواهد؛ منافقان را اخلاص خواهد، مفسدان را صلاح خواهد، عاصيان را توبه

خواهد، مطيعان را استقامت خواهد، مسلمانان را زيادت برّ و احسان خواهد. هر نفسي كه از وي در وجود آيد درجي باشد در وي چندان گوهر و درر تعبيه باشد كه همه توانگر گردند، و از آن باران فضل او چندان سيل‌ها خيزد كه از مشرق تا مغرب مي‌رود، و نفع مي‌دهد، و دريا از آن پر مي‌گردد، و جمله برّ و بحر از آن باران فضل او نصيب مي‌يابند. هرگز از كاريز و چشمه اين نفع به حاصل نيايد، فضل را باري منكر نبايد بود، تا از نفع او بي نصيب نباشي، كه منكر فضل هرگز توانگر نگردد، تا معلوم باشد!

***

فصل: چون حق سبحانه و تعالي در هر چيزي از اسرار ربوبيّت چيزي تعبيه كرده است از هر اجناس خلق از هر نوعي كه هست: چه در جانوران، و خداوندان ارواح، و چه در جمادات، و چه در نور، و چه در ظلمت، و تر و خشك، و گرم و سرد، و چه در آسمان، و چه در زمين، و افلاك، و بروج، و چه در شمس و قمر و كواكب، و چه در مار و مور و ماهي، و خزنده، و مخنده، و سباع، و طيور، و جن و انس، در هر چه هست در هر يكي از لطف ربّاني تعبيه‌اي است، و سرّي است از اسرار حق، و آن اسرار با خداوندان معني به زبان حال باز مي‌گويد، و هرگز مرد مقلّد را از آن معني هيچ بهره نباشد؛ زيرا كه مقلّد در هر چه نگرد، چون چيزي بدو روي نمايد، او را از قول استاد، و پدر و مادر چيزي ياد آيد در آن نوع، و از قول ايشان در آن نگرد، و از نفع آن اسرار بي‌بهره ماند، مگر كسي كه چيزي به تقليد از خداوند نظري گرفته باشد، آن گه آن تقليد زود به حجّت راه نمايد، و از تقليد بگذرد، و نظر او صحيح گردد، و از اسرار كارها چيزي بداند؛ ديگر هيچ كس را در اين معاني راه نباشد مگر خداوندان نظر را.

و اگر خداوند نظر راغب دنيا باشد، از ده نظر يكي راست و صحيح افتد، و ديگر همه خطا باشد! امّا اگر خداوند نظر زاهد، و عالم، و عاقل، و متوكّل، و متّقي، و مفوّض، و راضي باشد، در هر چه نگرد او را از آن چيز روي نمايد، و در دل وي نور هدايت ربّاني برافروزد، و حكمتي بر زبان وي برود، و عبرتي در چشم وي پيدا آيد و سرّي از اسرار كه در اين معني ياد كرده آمد چيزي بر وي گشاده گردد، و آن سرّ خايه و بچه

مي‌كند، تا آن گاه كه اغلب اسرار، و معاني چيزها او را كشف گردد.
هر كه از آن قوم بدين صفت گرديد، ايشان اوتاد ارض باشند و كوه‌هاي بيخ‌آور، و گنج‌هاي دُرَر، و درج‌هاي پر جواهر، و معدن خزاين بشر، و مكان سخا و جود، و اماكن جواهر، و معادن كبريت احمر، و امان زمين و زمان، و آسايش جهان و جهانيان، و همه راحت‌هاي دو جهاني از وجود ايشان، و بقاي عالم در بقاي ايشان، و رنج همه جهانيان بر ايشان نهاده، و همه بلاها نصيب ايشان كرده، (و ايشان) را ميخ‌هاي زمين كرده، همچنان كه تا كوه‌ها را ميخ زمين نكرد، زمين آرام نگرفت، چون كوه‌ها بر روي زمين افگند، و جهان را به سبب آن بر جاي بداشت، قوله تعالي: اَلَمْ نَجْعَلِ الْأرضَ مِهاداً وَالْجِبالَ اَوْتاداً و خَلَقْناكُمْ اَزْواجاً وَجَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً؟ تا آخر آيت؛ اين همه اسرار است، و اگر به اسرار اين همه مشغول گرديم، تطويل بسيار افتد، امّا چون از سر تحقيق در يكي نگري، و آن يكي بداني كه چيست، ديگر همه بر تو آسان گردد.
اوّل بدان كه؛ مهد گهواره باشد، و چند جاي خداي عزّوجلّ اين زمين را مهد مي‌خواند؛ يكي اين جا كه مي‌گويد: اَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرضَ مِهاداً؟ ديگر مي گويد: وَمَهَدْتُ لَهُ تَمْهيداً و جاي ديگر در باب عيسي صلوات‌الله عليه مي گويد: كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِياً. اين جهان را مهد خواند، و در ميان مهد كودك بود چنان كه از عيسي صلوات‌اللّه عليه خبر داد. و هم مهد را و هم كودك را دايه بايد، و نگاهباني بايد: خداي عزّوجلّ اين كوه‌ها را بر مثال دايه و نگاهباني بيافريد، تا اين زمين را و هر چه در اوي است نگاهباني مي‌كند و دايگي.
همچنان كه مادر مهربان و دايۀ مشفق خويشتن را فداي آن كودك كند، و همه بلاها، و رنج‌ها بكشد، تا رنجي بدان نرسد، و همه چيزها بخورد تا آن كودك را شير باشد، و تا او را نيكو بپروراند در رنج خويش ننگرد، و در پرورش و آسايش كودك نگرد؛ خداي عزّوجلّ همچنين اين چند هزار كوه هاي بيخ‌آورد سر به عنان آسمان، و بيخ به ثري فرو برده (بيافريد) و هر بلا كه از آسمان به زمين فرستد، نخست همه بر كوه‌ها فرود آيد، و كوه رنج آن بكشد، و نفع آن به زمين و هر چه در زمين است برساند، و از هيچ كس هيچ نفع نپيوسد، و همه را نفع دهد.
دليل و روشن بر اين بشنو، و خرد را كار بند! تا از بسياري چيزها باز

رهي؛ و آن دليل اين است كه: هرگز هيچ كس به كوه نشود كه چيزها به كوه برد، همه از كوه چيزها آرند،و هر كه در ماند به كوه پناه برد ايمن گردد. و كوه همه خلق را نفع دهد چه در تنگي، و چه در فراخي، چه در بيم، و چه در امن، و چه در غم، و چه در شادي، همه را پناه دهد، و پناه همه خلق كوه باشد، و ملجأ ضعفاء، و اقوياء كوه است و تا بر كوه برف، و باران، و تگرگ، و گرما، و سرما نباشد در زمين و دشت، و صحرا، هيچ نباشد. و تا هر يك چندي كاني از اماكن كوه پيدا نيايد، در دست مردمان چه درويش، و چه توانگر، زر و سيم فراخ نگردد.
و هر چه اسباب معيشت خلق است اغلب از كوه خيزد: چه زر سرخ، و روي، و برنج، و آهن، و مس، و سرب، و ارزيز، و چوب، و هيمه، و داروها، و ميوه‌هاي ناكشته، و آب‌هاي خوش همه از كوه است.
و هر گوهري كه هست همه از كوه است. و كوه از دريا توانگرتر و مفيدتر است؛ زيرا كه هر كودكي، و پيرزني، و پيرمردي، و ضعيفي، از كوه بهره توانند گرفت، و نفع بديشان رسد، امّا از دريا هر كسي نتواند گرفت. و تا كوه رنج برف و باران، و يخ، و ژاله، نكشد دريا خود دريا نگردد، و دريا خود دريا نباشد و هرگز وه را از دريا هيچ نفع نباشد، و دريا را از كوه نفع باشد. و هر كه در دريا شود از بيم دريا نه رنگ روي ماند، و نه قوت تن ماند، و نه بر جان، و نه بر مال، و نه بر هر چه بازو، و نه بر آنچه نه بازو باشد هيچ تكيه نمايد؛ امّا آن كوه همه بر بدل اين است.
از آن است كه اولياي خداي عزّوجلّ را اوتاد الارض خوانند، كه ايشان ميخ زمين‌اند، و امان جهانيان‌اند. و تا خداي عزّوجلّ كوه‌ها را بر زمين نيوفگند، زمين آرام نگرفت؛ از آن است كه آرام جهانيان به اولياي خداي است عزّوجلّ. و هر چه در كوه در است، در اولياي خداي عزّوجلّ در است، و هر چه از كوه باز يابي از ايشان باز يابي. و در ايشان چيزهاي ديگر باشد كه در كوه نباشد؛ و هر كس كه او كوه دوست دارد از ايشان باشد. از آن است كه: زاهدان، و پارسايان، و اولياي خداي عزّوجلّ اغلب در كوه باشند، و مسكن خود در كوه‌ها سازند كه ايشان هم طبع كوه باشند.
آن قوم كه در مردم كوهي طعنه زنند، و گويند: اين مرد كوهي است! ايشان از كم خردي مي‌گويند. اگر ايشان از فضل كوه، و مردم كوهي خبر

داشتندي، چنان سخنان نگفتندي! گرفتم كه هيچي نمي‌دانند، باري نمي‌دانند كه رسول خداي عزّوجلّ از كوه بود، و او بهترين همه خلق بود. او از كوه بود، و هر وقت كه درماندي پناه به كوه بردي. اي كم عقل! چون در كوه، و در مردم كوهي طعنه زني، در رسول خداي عزّوجلّ طعنه زده باشي.

و اين طعنه در مردم كوهي نهاد شعار جهودان وگبركان است نه آنِ مسلمانان؛ و چنين، و مانند اين چيزها بسيار است كه بيگانگان در ميان خلق افگنده‌اند، و به طعنه مي‌گويند. و ايشان بسيار طعنه زده‌اند در پيغمبران خداي عزّوجلّ، و آن همچنان در ميان خلق بمانده است. و مي گويند، در خود در نه‌انديشند تا چه مي‌گويند؛ و اين نيز هم از آن است كه در سرّ كارها، و سرّ سخنان تأمّل نكرده‌اند و نمي‌كنند، تا از اسرار كارها باز مانده‌اند. و به پوست قناعت كرده‌اند، و از مقصود محجوب مانده‌اند، حق سبحانه و تعالي مي چنين فرمايد: والَّذِيْنَ جاهدُوا فِيْنا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.

گفت آن كساني كه در راه ما جهد كنند بنمائيم ايشان را راه‌هاي ما تا ايشان خردمندي كنند. و آن راهي كه شايسته و بايسته است، و راستر برگيرند و بر آن بروند. دليل بر آن كه چنين است آن است كه راه بيان كرد، گفت: وَ اَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيْماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا الْبُبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمُ عَنْ سَبِيْلِهِ ذلِكُمْ وَصيّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ. و رسول(ص) مي‌گويد: پيش از شما كسان بودندكه راه‌ها مي‌رفتند، و همه هلاك شدند؛ اي شما كه امّت منيد! چنان مكنيد كه هلاك شويد! و هم رسول(ص) مي‌گويد چنان كه راويان روايت كرده‌اند كه:

خَطَّ رَسُولُ اللّهِ لِأَصْحابِه خَطّاً فَقال: هذا سَبِيْلُ اللهِ وَ خطَّ خُطوطاً عَنْ يَمِيْنِ الْخَطِّ وَ عَنْ يسارِهِ؛ قالَ هذا سُبُلٌ، عَلي كُلِّ سَبِيْلٍ مِنْها شَيْطانٌ يَدْعُوا إِلَيْهِ؛ ثُمَّ تَلا: وَأَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقِيْماًفَأَتَّبِعُوْهُ وَلا تَتَّبِعُواْ الْسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيْلِهِ ذلِكُمْ وَصّيُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ.

پارسي خبر چنين باشد كه رسول(ص) خطّي بكشيد، و ياران خويش را گفت: اين خط راه خداي است- يعني مثال راه خداي است- عزّوجلّ، و از چپ و راست آن خط، خطها نيز بكشيد، و گفت: اين راه‌هايي است كه بر سر هر راهي شيطاني ايستاده است شما را بازان راه مي‌خواد؛ نگر! كه اجابت مكنيد او را، پس اين آيت بر ايشان خواند: وَ أَنَّ هذا صِراطي

مُستَقيماً، الاية. آن خط كه اول بكشيده بود، گفت: اين را پس روي كنيد، و آن راه‌هاي ديگر را پس روي مكنيد، وصيّت خداي و رسول شما را اين است،اگر شما هستيد از پرهيزگاران.
چون وصيت خداي عزوجل مر بندگان را اين است، و وصيّت رسول مر امت را اين است، لابد در اين تفكّر و تدبّر و تأمّل بايد كرد، و گرد تقليد هر مقلّدي نبايد گشت، و به پوست قناعت نبايد كرد، كه از پوست هيچ چيزي نيايد. طبع كيك و گزندۀ ديگر نبايد داشت كه همه گرد پوست گردند، و هرگز دهن ايشان از پوست فراتر انشود، و طعم گوشت نيابند؛ عقاب طبع بايد بود كه به اول آهنگ دل كند، تا دل يابد هيچي ديگر نخورد، و عقاب طبع باش تا مقصود حاصل گردد.
و مجاهدت ببايد كرد و راه ببايد ديد، و به نظر صحيح ببايد نگريست، و ببايد دانست، تا از آنچه مقصود است چيزي (به) حاصل آيد، و (از) آن معني كه در وي است ترا چيزي روي نمايد.
چند گرد پوست گردي؟ از پوست هيچ نيايد! مغز بايد تا روغن آيد؛ آنگه كه مغز باشد تا او را بنرنجاني هم روغن بيرون نيايد، مالش بايد داد تا روغن بيرون آيد. و چون روغن از پوست جدا خواهي كرد آن را طريقي است، چون نه بر آن طريق روي- و نه چنان كني كه مي‌بايد كرد- روغن و قشر هر دو در هم بماند؛ افزون نمايد ولكن روغن يك تا نباشد.
مجاهدت مرد عارف بينا هم چون روغن بيرون كردن مرد عصار باشد كه داند كه چه مي‌كند: در يك ساعت ده من روغن از پوست بيرون كند؛ كنجاره به جاي خويش، و روغن به جاي خويش. مردمان ديگر همه در بسياري كوشند، نه در صفاوت و اخلاص؛ اغلب خلق سررشته اين جا گم كردند كه هوي مي‌پرستند و مي‌پندارند كه مجاهدت مي‌كنند! شيطان راه مقلدان و قرّايان، و راغبان مجتهد همه مي زير و زبر كرده است. مرد مجتهد را مي جهد در آن بايد تا نقد قيامت راست كند. جهد ما همه در آن است تا مردمان چه پسندند، و در باب ما چه گويند، و بر چه كار ما را بستايند تا ما آن كنيم؛ ما را آن هيچ نگرفته است تا رضاي خدا چيست؟!
همه جهد ما در بسياري است نه در جست نجات، ودر راستكاري نجات است.
اما ببايد دانست كه مجاهدت هر كسي از نوعي ديگر است، و در هر

مقامي، و سرايي، كه مرد باشد آن جا مجاهدت سودمند باشد.
مجاهدت از مرد دهقان بباید آموخت: اگر در آن وقت كه تخم بايد كشت او آب برد، و اگر در آن وقت كه مي آب بايد برد او تخم كارد هر دو بي بر گردد. و اگر در آن وقت كه داس بر مي‌بايد گرفت او بيل برگيرد، و اگر در آن وقت كه بيل بر بايد گرفت او داس برگيرد، پيوسته بر كار باشد اما در كار وي هيچ فايده‌اي نباشد، و رنج بيهوده باشد.
و مانند اين بسيار كسان‌اند كه پيوسته در اوراد و فضايل گزاردن‌اند، و فرايض سر به رود فرو مي‌دهند! و مردمان ايشان را بدان مي‌ستانيد، و ايشان مي‌پندارند كه بر كاري‌اند: فريضه‌ناسان فضايل گزاران‌اند، و دستنبويۀ شيطانند. و قومي ديگراند كه مي‌گويند كه ما مي قهر هوي مي كنيم، و هوي را تربيت مي‌دهند و آن را مجاهدت نام كرده‌اند. تايي چند از اين نوع برد هم تا دوستان ما بدانند، و از آن حذر كنند:
بسيار كس بود كه روزي چند روزۀ فضايل بدارد، و مردمان او را در زبان گيرند كه: فلان نيك مردي است كه در اين گرماي گرم چنين روزه مي‌دارد! و او شرب ستايش مردمان بيابد، و آن پيشه گيرد. وزن جواني دارد كه او را بدو حاجت است؛ هرچند كه فرا وي گويي كه روزه بگشاي! گويد كه: من چندين گاه است كه روزه نگشاده‌ام! مردمان! مرا چه گويند؟ ابته كه روزه نگشايد تا آن زن جوان به فساد درافتد- و او مي پندارد كه بر كاري است آن هم شاخي است از نهاد شيطان؛ نگر تا دوستان ما چنين نكنيد!
ديگر قومي باشند كه بر ايشان زكوة فريضه باشد، و او قرّائي، و شب خاستن، و نماز گزاردن گيرد و چندان فرض و حق درويشان در گردن وي! و مردمان او را مي‌گويند: اينت! پارسا مردي كه اوست! و او نيز بدان رسن فرا چاه شود كه من مردي پارسام!
ديگري آن است كه قرّائي، و اوراد خواندن پيشه گيرد، و جامع قرآن برگيرد، و به دست مي‌دارد، و بدل قرآن غيبت و بهتان مسلمانان مي‌گويد، و هر چند فرا وي گويي: چنين نبايد كرد، زبان نگاه دار! گويد: اي مرد! تا كي گويي؟ آخر من شب و روز جامع قرآن در دست دارم؛ و خداي تعالي بدان قدر كه من غيبتي بگويم مرا عقوبتي نخواهد كرد!
ديگري آن است كه مي دعوي آن كند كه: من آسايش مردمان مي‌جويم، و

در آن آسايش جستن هر روزي چند مسمانان را بيازارد، و يكي را آسايش ندهد!
و ديگري آن است كه ميگويد: من نفس را مي مالش دهم، و نفس را خوار كنم؛ و از اين حرامخوار بدان حرامخوار ميشود، و دين خود بر باد مي دهد كه من نفس را مي مالش دهم! و اگر هزار درم و دينار به وي دهي، هرگز از آن باز نگردد از بس شرب كه در آن دارد!
ديگري آن است كه شب و روز از نماز به جماعت دست باز دارد، و به كسب دنيا مشغول گردد، و مال حرام و شبهه جمع ميكند، و اگر مسلماني را بدو حاجت باشد درمي فرا وي ندهد كه الحمدلله كه مسلماني را از دست رنج من آسايش بود!
ديگري آن است كه چندان رنگ و ناموس برسازد، و مرقع پوشد، و سبلت به سوهان بكند، و درويشان را بر دام بندد، و چندان مال حرام گرد كند- كه چند دينار زكوة بر وي فريضه گشته باشد- و هنوز ميستاند! و مي گويد كه: من اين از بهر درويشان، و ضعفا ميستانم! و يك تاي نان فرا هيچ كس ندهد، و اگر درويشي به درِ سراي وي بگذرد، و اگر از آن ديه كه وي در آنجا باشد يك تاي نان به وي دهند، در خون وي سعي كند! كه چرا من در اين ديه بودم، تو بدين ديه درآمدي؟!
ديگري آن است كه شهر و ولايت بر خود، و فرزندان خود قسمت كند كه: فلان ديه، و فلان ولايت از آنِ تست؛ نگر! به ديگر ديهها در نروي كه آنِ فلان است! و مال مسلمانان هر يكي به نو طلسمي، و نو دامي خود را حلال كرده، و از سرِ اين اخلاص، و اين اعتقاد، در مسلمانان، و در اولياي خداي عزوجل تصرف ميكنند؛ و هر يكي شيطاني، طريدي، و غولي گشته! و راه دين بر مسلمانان مشوّش كرده، و هر يكي چندان اوراد، و مجاهدت فرا دست گرفته كه گويي زاهدان كوه لبنان باشند.
و قومي روي فرا ايشان داده كه ايشان نيك مردانياند! و هر كسي را نامي نيكو! بر نهادهاند: يكي را شيخالشيوخ! نام كرده، يكي را صوفي! نام كرده، يكي را درويش! نام كرده، يكي را دانشمند! نام كرده، يكي را خواجه امام! نام كرده، و يكي را زاهد! نام كردهاند چنين ميشنوم كه سه چهار هزار كساند در لشكر سلطان عالم خلّدالله ملكه (كه) خويشتن را زاهدان نام كردهاند: يكي ميگويد كه: من زاهد فلان اميرم! ديگري مي

گويد كه: من زاهد فلان خاتون‌ام! ديگري مي‌گويد كه: من مقري فلان‌ام! ديگري مي‌گويد كه: من اوتاد ارضم! ديگري مي‌گويد كه: من قطب زمين ام!
اين ناجوان مردان نا خداي ترسان! شرم نداريد، و به قيامت ايمان نداريد؟ كه چنين عمل كنيد، و اين را مجاهده و قهر هوي نام كنيد؟! اگر يكي را از ايشان گردن بزني هرگز از آن برنگردد از بس شرب هوي كه ايشان در آن دارند. اگر قهر هوي كني به خلاف نفس كاري فرا دست گير! نه به خلاف خداي و رسول. هوي پرستيدن، و آن را مجاهدت و رياضت نام كردن! و غيبت، و بهتان مسلمانان طاعت نام كردن! و سخن اولياي خداي عزوجل به طعنه و سخريّت سنّت نام كردن! و از بد گفتِ تائبان و پارسايان نجات جستن، ندانم كه يكي بر اين سيرت از جهان مسلمانان بيرون شود و اگر نه.
مكنيد! اي مسلمانان كه اين همه راه شيطان است؛ قومي دست از مجاهدت بداشتند كه ما راه تمام برفتيم! آن غلط است؛ كه راه بر شما تاريك شده است مي‌پنداريد كه بر راه برسيديد! هر چند مرد تمام‌تر، مجاهدت او بيشتر. امّا هر دو قوم غلط كرده‌اند: هم اين قوم كه مي‌گويند كه ما راه برفتيم! و هم آن قوم كه مي‌گويند كه: چرا فلان كس نماز فضايل نكند، و روزه فضايل ندارد؟ مردي كه راه بر او گشاده كردند چنداني او را فريضه پيش آند كه به فضايل نرسيد فضايل گزاردن بسيار از نقصان كار است، و از نابالغي است كه هنوز حقيقت كار بندانسته است. نشنوده‌اي كه رسول(ص) مي‌گويد:
إنَّ أشَدَّ الْبَلاء لِلْانْبِياء، ثُمَّ لِلأوْلِياء، ثُمَّ الْامثَلُ فَالْاَمْثَلُ. پس مجاهدت بر نخيزد، و بلكه زيادت شود.
امّانه همچنان كه مردمان قرّايان، و پارسايان به رسم باعامه خلق؛ بلكه بعضي علماء نيز آن مجاهدت خاص بندانند. همچنان كه اولياي خداي عزوجل به چيزي عزيزند كه خلق فازان نبينند، مجاهدت ايشان هم چنان است كه خلق فازان نبينند. اثر نظر ايشان، و سمع ايشان، و خنده و گريستن ايشان، و نشست و خاستِ ايشان، و خوردن و خفتن و آشاميدن ايشان، و بودن ايشان در دنيا، و جمع و منع ايشان هم از روي بينايي است، و هم عين عبادت است؛ زيرا كه ايشان هر چه كنند براي او كنند، و

دیگر مردمان هر چه کنند براي خود کنند.
همچنان که از کار خدا تا کار به هوي فرق افتد، کار اولیاي خداي که بر بصیرت کنند هم چندان فرق افتد با کار آن کسي که کار به تقلید کند.
یادکنندگان خداي عزوجل دو قومند: قومياند که خواندن ایشان خداي را سبحانه و تعالي، همچون خواندن فرزند مطمع است که مادر را که خواند از بهر مصلحت خویش ميخواند. و قوميانـد که مادر را که خوانند از بهر مادري خوانند که بي مادر فرزند نیاساید. و نشان فرزندي که مادر را از بهر مصلحت و طعمهٔ خویش ميخواند آن باشد که: چون مادر او را پاره و یا میوه، یا چیزي که ميخواهد بدو دهد فرزند بدان چیز مشغول گردد و مادر را، و خواندن مادر را در باقي کند!
و آن فرزند که مادر را دوست دارد، اگر مادر از ده گونه میوه پیش وي نهد، و خواهد که یك چشمزخم از پیش وي فراتر شود، او دست با بانگ و فریاد برآرد، و بي مادر آرام نگیرد؛ اگر صدبار مادر او را بر زمین مي زند، و جفا ميگوید، او دست از دامن مادر رها نکند، و تا آنگه که مادر او را بر نگیرد، و سینه در دهان وي ننهد آرام نگیرد.
یادکنندگان حق سبحانه و تعالي هم چنیناند: قومي در اوراد، و رکعات، و صوم، و مجاهدتها، آویزند از بهر نجات دوزخ، و از بهرِ یافتِ بهشت، و درجات، و حورعین، و امثال آن! و این خود در میان قوم عزیز باشند که فرا طلب آن جهان شدهاند؛ زیرا که اغلب فضایل گزاران، و ذاکران خداي عزوجل که اورادها دارند، هم در طلب چاشت، و شام، و دستار و پیراهناند! و در طلب حرمت، و حشمت، و جاهاند! خود فرا آن جهان راه نیابند!
اما عزیزاني که ایشان را درد محبت گرفته است، اگر همه نعیم بهشت و درجاتِ آن بر یکي عرضه کني در هیچ ننگرد، و جز به رضاي:
الحَيُّ الَّذِي لايَمُوْتُ فرو نیاید. همچون آن فرزندي که مقصود او از مادر خواندن نه میوه بود، مقصود از خواندن مادر روي به پستان او باز نهادن بود و نواختِ مادر. مهتر(ص) از آن جا گفت: أَللّٰهُمَّ اكْلَأْني كِلاءَةَ الْوَلِيْدِ.
مادر فرزندي را که دوست دارد به دایه ندهد، و اگر بدهد شیر خود از وي باز نگیرد، تا دایه رنج او ميکشد، و مادر شفقت خویش مينماید، و به لطافت، و رعایت خود ميپروراند، و بالله العون والتوفیق.

باب بيست و سوم
در
بيان خوف و رجاء

شيخ‌الاسلام، قدوة الابدال، قطب‌العالم، ابونصر احمدبن ابي الحسن النّامقي، الجامي قدّس‌الله روحه‌العزيز گويد كه:

چون فضل، و جود، و لطف، و كرم حق سبحانه و تعالي بر بندۀ مؤمن موحّد گناهكار بدين جاي‌گاه باشد- چنين كه ياد كرديم- چرا بايد تا مؤمنان عارف موحّد مخلص در كار يكديگر چنين بدانديش باشند، و چنين بددل، و بداعتقاد باشند چه در وعدۀ رحمت، و چه در وعدۀ نعمت، و چه در قسمت روزي، و چه در خير، و چه در شرّ، و هر چه او را مي‌بايد در اين جهان و در آن جهان به غير باز نگريستن از بهر چراست؟ قالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ(ص): ظنُّوا بِالْمُؤمِنِيْنَ خَيْراً؛ انديشۀ نيكو، و ظنّ خوب كن كه فرمان چنان است.

و وعده چنين داد و گفت: اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فِلْيظُنَّ بِي ماشاءَ؛ حق سبحانه و تعالي مي‌گويد: من به نزديك گمان بندۀ خويشم هر چه مؤمن مخلص به من گمان برد، من با او آن كنم. و ديگر مي‌گويد: مَنْ ظَنَّ بِي ظَنّاً وَفَّيْتُهُ وَمَنْ لَقِيَنِي بِقِرابِ الْأَرْضِ خَطِيْئَةً لَقِيْتُهُ بِمِثْلِها مَغْفِرَةً ما لَمْ يُشْرِك بِي شَيْئاً؛ گفت: هر كه به من گماني برد، گمان او را وفا كنم، و هر كه با من آيد، و او به پري روي زمين گناه دارد، من گناه او بيامرزم تا با من او به چيزي انباز نيارد. اينت! اميدواري كه اين است.

***

فصل آخر: برادران و عزيزان ما به حقيقت شناسيد كه ما اين كتاب را بر طريقي بنياد كرده‌ايم كه بس كسي در اين طريقت نيست، و بر اين روش نه‌اند، لابد بر اين انكار كنند؛ اگر به انكار هر مقلدي شما نيز در انكار خواهيد آمدن، گرد اين كتاب مگرديد! كه انكار آن مردمان ديگر ايشان را چندان زيان ندارد كه شما را دارد؛ زيرا كه ايشان در اصل همه را منكراند، اما آنِشما: نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكَفُرُ بِبَعْضٍ باشد. هر كه از بي دردي، و بي‌نيازي، و بي محبتيٍ، اين كتاب را برٌ خواند، همه به كوي داوري فرو رود، و به جز انكار هيچي نرويد.

و هيچ خويشتن بين، ومقلد، و قرّاي بي معرفت، و عابد بي علم، و مشايخ سالوس‌گر هرگز از اين كتاب بر نخواهد خورد. برخورداري از اين كتاب

مؤمنان، عارف، مخلص، محبّ، دردمند، آلودۀ كردار خويش (راست) هم چنان كه آن كودك بي‌ادب، جامه دريده، ودر خاك غلتيده و بر خود وبر جامه حدث كرده- كه هر كه در وي نگرد آب دهن در وي اندازد- و غوغاي مگس بر وي گرد آمده، و او بانگ مي‌كند، و مادر را آواز مي دهد، و همه خلق در وي مي‌گذرد، و خيو در وي مي‌اندازد و او طمع از همه بريده: اي مامه! چه كنم؟

چون مادر بانگ او بشنود، و بدو نگرد، و او را بيند بدان علامت از آن همه حدث، و وحشت، و خاك هيچ باك ندارد، و او را به شفقت، و لطف، و هر آواز دهد كه: جان مادر! اين چيست كه كرده‌اي؟ فرا رود، و او را از ميان آن همه وحشت برگيرد، و صد بوسه به روي وي باز دهد، و جامه‌اش بشويد، و رويش بشويد، و از همه وحشت‌ها پاك كند. و اگر كسي بر وي سرزنش كند، مادر گويد: مگر شما چنان نبوديد كه بر وي سرزنش مي‌كنيد؟! اين كتاب چنان كساني را بايد كه هيچ كس در ايشان ننگرد، و او گندۀ همه خلق باشند، و دست تهي، و آلوده گناه، همه خلق از ايشان اعراض كرده، بشوليده روزگار، خجل، و تشويرزده و رد كردۀ همه ردكردگان باشند، جز به مادر در هيچ چيز التجا و اعتصام او نه.

روز عيدي مادري فرزند را روي بشست، و جامۀ نيكو پوشيد، و سرمه كرد، و نيل بركشيد، و هر چه شرط بود بكرد. اين كودك از پيش مادر برخاست، و از سراي بيرون آمد- راه به گذر آب ميان سراي ايشان از زير آستانۀ در بيرون مي‌آيد- آن جا بنشست؛ و از آن وحشت كه داني كه چون باشد برخي بر جامه، و برخي بر روي، و برخي بر سرآلود. چنان‌كه قاعدۀ عيد است مردم انبوه بر او گذر مي‌كردند و قومي مي‌گفتند؛ اي كودك! اين چيست كه مي‌كني؟ و برخي خيو بر وي مي‌افگندند! و برخي به چشم ترحم در وي مي‌نگريستند!

يك بار مادر بيرون آمد، بنگريست، كودك را ديد كه جامه و سر و روي در آن وحشت و پليدي تباه كرده؛ گفت: آه! جان مادر! مردمان ترا چنين بديدند؟! او را از آن جا برداشت، و سر و روي او بشست، و چندان بوسه بر روي او داد كه روز عيد است، نبايد كه مردمان ترا چنين ببينند. اندوه مادر همه آن بود كه مردمان فرزند مرا بدين حال بديدند؛ و ما مثل اين بسيار مي‌كنيم، و حق سبحانه و تعالي با ما مثل آن كه آن مادر كرد بسيار

ميكند، و خواهد كرد چنان كه:
در خبر ميآيد كه روز قيامت كه عيد مهين مؤمنان باشد، و همه خلق روي زمين به يك جا حاضر باشند، و مؤمنان، و مطيعان، و مصلحان امّت محمّد(ص) ميآيند با چندان بردابرد. و قومكي باشند از اين گناهكاران امّت محمّد(ص) كه حق سبحانه و تعالي ايشان را به زينت دين بياراست در سراي دنيا، و پيراهن تقوي در ايشان پوشيد، و دستار سنّت و جماعت بر سر ايشان نهاد، و رداي خشوع و خشيت بر دوش ايشان افگند، و نور معرفت در نهاد ايشان برافروخت، و آتش محبّت در دل ايشان زد، و پنبهٔ غفلت از زور آن فرو كرد، و ايشان در خاكدان دنيا همان كردند كه آن كودك كرد بازان جامهٔ عيدي كه مادر در وي پوشيد؛ حق سبحانه و تعالي همان كرد و ميكند كه آن مادر كرد بازان كودك، چنان كه:
درخبر آمده است كه: روز قيامت خداي عزّوجلّ حساب بندگان ميكند؛ بندهاي باشد كه روزگارهاي خويش تباه كرده باشد، و در جريدهٔ عمر وي بس نيكويي نباشد. چون او خود نامه ميخواهند، حق سبحانه و تعالي گويد: اي بندهٔ من! نرم خوان! تا كسي ديگر نشنود؛ و چون فرا چيزي رسد كه نيك باشد، گويد:
آواز بردار! تا مردمان بشنوند كه من پيش ندا به ملكوت در دادهام، و بر زبان محمّد مصطفي(ص) بشما رسانيدهام كه: اَللّٰهُ اَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُوْمِن مِنْ الْوالِدَةِي الْشَّفِيْقَةِ بِوَلَدِها؛ چون سرپوشيدهاي همه عيب فرزند خويش بپوشاند، و نخواهد كه كسي را چشم بر ستر و عثرات وي افتد، ارحم الرّاحمين، و اكرمالاكرمين با كمال لطف، و جود، و فضل خويش كي روا دارد كه مؤمن مخلص موحّد عارف در ميان وحشت گناه و معصيت او را بر سر خلق باز نپوشد، و ستر خود از وي بر گيرد؟ بازان كه ميگويد «من بر آن بندهٔ مؤمن رحيمتر و مشفقترم از آن مادر مهربان بر آن فرزند عزيز خويش».
در خبر است كه در بني اسرائيل مردي بود گناه بسيار از وي در وجود آمده بود؛ آن مرد پيغمبر آن زمانه را گفت: گناه كردهام؛ چه باشد كه مرا شفيع باشي؟ و خداي را عزّوجلّ بگويي تا مرا بيامرزد؛ آن پيغمبر آن سخن را با حق سبحانه و تعالي بگفت. گفت: بگوي او را كه بيامرزيدم،

گوي نيز مكن! بار دديگر در گناه افتاد؛ ديگرباره پيش آن پيغمبر آمد و گفت: بار دديگر در گناه افتادم، خداي را عزّوجلّ بگوي تا مرا بيامرزد. ديگرباره بگفت، خداي عزّوجلّ گفت: بيامرزيدم، گوي ديگر نيز مكن!
بار سديگر كرده بيامد و گفت: ديگرباره در گناه افتادم، بگوي تا بيامرزد! همچنين تا هفتاد بار مي‌آمد، و مي‌گفت، و آن پيغمبر مي‌گفت، و خداي عزّوجلّ مي‌آمرزيد، تا آن گناه كه اين مرد گناه‌كار را شرم آمد از اين پيغمبر، گفت: چه كنم؟ چون ديگرباره گناه كرده آمد، خود به صحرا بيرون آمد و گفت: اي بار خداي! شرم مي‌دارم كه نيز عذر خواهم، و گناه كرده مي‌آيد، و هفتاد بار هم در اين گناه افتادم، و نيز خواهم افتاد؛ تا عمر باشد هم اين خواهم كرد كه پيشهٔ من اين است! ندايي شنيد كه: چون پيشهٔ تو گناه كردن است، و پيشهٔ من گناه آمرزيدن است، و چون تو از پيشهٔ خود توبه نمي‌كني، من با خدايي خود- كه پيشهٔ من غفّاري، و رحيمي، و كريمي، و ستاري است- كي روا دارم كه پيشهٔ خويش بگذارم؟! تو گناه مي‌كني، و مي‌كني؛ و من مي‌آمرزم، و مي‌آمرزم، و مي‌آمرزم.
از چنين خداوندي با چندين كرم روي نوميدي نيست، و عدل و سياست او نيز بسيار است؛ روي ايمني نيست: از عدل او برحذر مي‌بايد بود، و به رحمت او اميد مي‌بايد داشت، و فرمان او را مطيع مي‌بايد بود، و به جاي مي‌بايد آورد، و از هر چه نهي كرده است پرهيز مي‌بايد كرد، و بر گناه دليري نبايد كرد كه بر گناه دليري كردن شوم باشد؛ نبايد كه مركب فرمان به سر درآيد، و تخت بخت نگون‌سار گردد، و خاسر روزگار خويش گردي.
و اگر از عنان آسمان تا به كيمخت زمين گناه داري؛ چون مي‌داني كه بد مي‌كني، و دوستان او را دوست داري، و دشمنان او را دشمن داري، خداي عزّوجلّ همه را بيامرزد، و بر تو و بر ما رحمت كند، ان شاءالله تعالي و بالله العون والتوفيق.

***

در اين جا كتابت متن مقابله شده و مصحح كتاب: «روضة المذنبين و جنّة المشتاقين» به پايان رسيد. به تاريخ دوشنبه يازدهم فروردين ماه 1354 خورشيدي، مطابق با هفدهم ربيع‌الاول سال 1395 از هجرت نبوي مصادف با سالروز ميلاد پيامبر اسلام(ص) و ولادت امام همام حضرت

صادق(ص)، و موافق با سي و يكم از ماه مارس سال 1975 مسيحي.